

سه سال در ایران

نویسنده: کنت دو گوئیو

نویسنده مشهور و دانشمند فرانسه

مترجم: فوج الله منصوری



۱۳۷۲/۲۱۴

۱۹۷۹۷



سه سال در ایران

نویسنده: کنت دو گوینو

نویسنده مشهور و دانشمند فرانسه

کتابی است که علاوه بر فایده معنوی
همواره در خاطر خواننده میماند

مترجم: فوج الله منصوری



۹۵۵/۰۷۴۵۰۴۲

۵۷۲۲

ناشر:



انتشارات فرخی

نشانی: تهران - خیابان لاله زار مقابل پیرایش پاساژ اخوان

حق چاپ دائم این کتاب محفوظ و مخصوص انتشارات فرخی است

مقدمه مترجم

برای چاپ سوم کتاب

این کتاب را من بتقریب در پنجاه و دو سال قبل در روزنامه
کوشش چاپ تهران منتشر کردم و بعد بشکل کتاب منتشر شد و
موقعی که این کتاب در روزنامه کوشش چاپ می شد جوان و در
زبان فارسی خام و کم اطلاع بودم گو اینکه امروز هم که در آستان
هشتاد سالگی هستم هنوز خود را در زبان فارسی خام و کم اطلاع
میدانم چون زبان فارسی آن قدر وسعت دارد که يك عمر، برای تسلط
در این زبان کفایت نمینماید و کتابی که اکنون بدست شما میرسد
با انشای پنجاه و دو سال قبل من ترجمه شده و من نتوانستم در انشای
کتاب دست ببرم چون این کتاب با افست (عکس برداری) چاپ شده
است و اگر در انشای کتاب دست میبرد، نمیتوانستند آن را باروش
افست چاپ کنند و لذا هر سهو یا غلط که در انشای کتاب مشاهده
می کنید مربوط به پنجاه و دو سال قبل من است ولی مطالب کتاب قابل
استفاده می باشد گو اینکه (کنت دو گوینو) نویسنده کتاب در بعضی
از موارد راجع بروحیات ما ایرانیان مبالغه کرده است.

(مترجم)

بیوگرافی مؤلف کتاب

ژوزف آرتور کنت دو گوبینو نویسنده و فیلسوف و مرد سیاسی فرانسه است که در سال ۱۸۱۶ میلادی در شهر «ویل داوری» از بلاد فرانسه متولد شده و پس از اكمال تحصیلات در سال ۱۸۴۹ میلادی قدم بهرصه زندگی دیپلوماسی گذاشت و متدرجا نمایندگی سیاسی فرانسه را در سوئیس و یونان و ایران و برزیل و استکهلم عهده دار گردید این مرد در طی مسافرتهاى خود همواره بتاريخ و فلسفه و ادیان و مذاهب و خطوط باستانی توجه خاص داشته و مطالعات فوق العاده عمیق و جالب توجهی در این قسمت ها نموده و کتب معروف او عبارت است از :

تذکره در خصوص عدم تساوی نژاد های بشری

سه سال در ایران

تذکره راجع بخط میخی

مذاهب و فلسفه های آسیای مرکزی

تاریخ ایران بر طبق گفته مورخین خاور زمین

افسانه های آسیائی

و چندین کتاب ادبی و فلسفی دیگر :

کنت دو گوبینو مبتکر فلسفه مخصوصی موسوم به «گوبینیسم» است که در آغاز قرن بیستم و خصوصا در سالهای بعد از جنگ بین المللی «۱۹۱۴ - ۱۹۱۸» طرفداران بسیار در اروپا پیدا کرد بطوری که میتوان صریحا گفت پیدایش مرام نازی در آلمان که متکی بر برتری نژادی است مستقیما از فلسفه «گوبینیسم» سرچشمه گرفته است این مرد سیاستمدار و بزرگ در سال ۱۸۸۲ میلادی در شهر تورن «واقع در فرانسه» فوت کرد .

بخش اول ملت ایران

اینک دوره مامویت ما در کشور ایران آغاز شده و ما از این تاریخ تا مدت سه سال در این کشور زندگی خواهیم کرد و شب و روز را خواهیم گذرانید و بر اثر مرور هر يك از ایام تجربیاتی در خصوص روحیات و زندگی این ملت بدست خواهیم آورد و هر روزی که بگذرد قدری زیاده‌تر با سرار این ملت پی خواهیم برد

زندگی این ملت اگر بکلی با زندگی اروپائیان فرق نداشته باشد خیلی با آن فرق دارد و شاید بسکی از علل آن این باشد که نژاد ایرانی مخلوطی از اقوام بسیار میباشد

اشتباه نشود . . . من نمیکویم که نژاد ایرانی از اقوام بسیار ترکیب شده زیرا این نژاد هرگز با نژاد دیگر ترکیب نمیکرد بلکه همواره شخصیت خود را حفظ می‌کند همانگونه که فندق و گردو وقتی با هم مخلوط شدند هرگز فندق خواص خود را از دست نمیدهد

بکی از کارهای بسیار مشکل دنیا اینست که شخص بخواهد خصوصیات يك نژاد و با ملتی را تشریح نماید

فلاسفه و روان شناسانی که خواستند شخصیت و خصوصیات ملت خود را تشریح نمایند مشاهده کردند که کاری بس مشکل درپیش دارند و حال این که این اشخاص در میان ملت و نژاد خودشان زندگی میکردند و با این وصف نتوانستند بظرفی صریح و معین در خصوص نژاد و ملت خود ابراز عقیده نمایند

تا چه رسد به این ده شخص بخواهد دو خصوص روحیات و طرز فکر ملل دیگر بررسی و قضاوت نماید و حقیقتا کسانی که بخوبی از عهده انجام این کار بر آمدند نه تنها دارای جرئت و پشت کار بودند بلکه میتوان آن ها را در ردیف روان شناسان و اجتماعيون بزرگ جهان محسوب نمود .

انجام این کار بویژه از این جهت دشوار می‌شود که يك اروپایی بخواهد در خصوص روحیات و طرز فکر ملل آسیائی و من جمله ملت ایران بررسی نماید و در این مورد شخص باید خیلی توجه و دقت داشته

باشد که دوچار اشتباهات خبلی بزرگ نشود
 بواسطه مهمل گذاشتن این اصل یعنی عدم دقت و توجه است که
 قضاوت بسیاری از اروپائیان و حتی میتوان گفت که قضاوت همه آنها در
 باره ملل خاور زمینی خطا است

يك دسته از اروپائیان تصور مینمایند که ملل خاور زمینی موجودات
 عجیب و تماشائی هستند که در يك نقطه دور افتاده از کره خاک زندگی
 می کنند و وقتی که این ملل در قبال آنها تسلیم شدند آنان را موجوداتی
 نابالغ و کم عقل و احمقان کودک می دانند و اگر برعکس در قبال
 اروپائیان تسلیم نشدند آنوقت است که میگویند ملل خاور زمینی اقوامی
 خونخوار و بیرحم هستند

در نظر این اشخاص کوتاه فکر و بدون تعمق مرکز دنیا همانا
 قاره اروپاست و هر کس که جز در قاره اروپا زندگی نماید به عقیده آنها
 مکان خود را روی زمین وزیر آفتاب دزدیده و یا غصب کرده است .
 همین ها هستند که بواسطه نادانی و بلکه بواسطه جهل مطلق خود
 در مورد ملل غیر اروپائی گاهی از اوقات بکار بردن زور و قوه جبریه را
 تجویز می نمایند و همین که بایشان خبر می دهید که در فلان نقطه از آسیا
 سپاهیان اروپائی پیشرفت کردند تصور می کنند که علوم و ترقیات جدید
 است که پیشاپیش سپاهیان فاتح وارد آن منطقه می گردد و به توسعه
 تمدن کمک می نماید

دسته دیگر از اروپائیان کسانی هستند که برخلاف دسته اول
 اقلا از اوطان خود خارج شده و به کشور های آسیائی مسافرت
 کرده اند .

این اشخاص بر اثر مسافرت به آسیا به چشم خود دیده اند که
 ملل آسیائی برخلاف آنچه در اروپا شنیده می شود جامعه های بزرگی
 هستند که از حیث تعداد کمتر از اروپائیان نمی باشند و بهمین جهت
 نمیتوان گفت که مکان و محل اقامت خود را در روی کره خاک و زیر
 آسمان دزدیده و یا غصب کرده اند بلکه آنها هم نظیر اروپائیان و
 بلکه بیشتر از آنها حق دارند که در سرزمین های وسیع و پهناور

زندگی کنند

این مسافرین به چشم خود دیده اند که رفتار يك دسته از اروپائیان با مسیحیان که در آسیا زندگی می کنند طوری است که کمکی به تقویت نفوذ و حیثیت اروپائیان و دیانت مسیح نمی نماید و متوجه شده اند که در طرز قضاوت و رفتار ملل اروپائی نسبت با آسیائیهای عیوب و نواقصی است که باید اصلاح شود

ولی افسوس که این طبقه هم نمیتوانند که چگونگی این عیوب و نواقص را در طرز قضاوت اروپائیان ادراک نمایند و فرضا بیست سال هم در کشورهای و سایر کشور های آسیائی زندگی کنند قادر بفهم روحیات سکنه محلی نیستند

علتش این است که اولاً زبان محلی را نمیدانند و هیچ در صد دانستن زبان محلی برنمایند

ثانیاً از تاریخ ملتی که در آن زندگی میکنند بی خبر هستند ثالثاً با مردمی که در اطراف آنها میباشند معاشرت نمینمایند و فقط معاشرت آنها با نوکرانی است که در خدمت خود پذیرفته اند و تازه از آنها هم تنفر دارند زیرا ملاحظه میکنند که لباسشان بالباس اروپائیان تفاوت دارد بجای کار و چنکال بادست غذا میخورند

شاید این اشخاص در یادداشت ها و سیاحت نامه های خود بدین موضوع اشاره نمایند و مثلاً نگویند که چون نوکر های ما با دست غذا میخورند ما با آنها زیاد آمیزش نمیکنیم ولی من بر اثر تجربیات مدت خود در یافته ام که همین علل ناچیز و بی اهمیت در جدائی بین اروپائیان و سکنه محلی تاثیر بسیار دارد

آنوقت همین آقایان میخواهند درباره روحیه و طرز قضاوت ملل آسیائی و منجمله ملت ایران اظهار عقیده صریح نمایند و اینست که نظریات آنها همواره و باغالباً خطاست

من برای اینکه بتوانم درباره روحیات و طرز زندگی اجتماعی و اسلوب تفکر ایرانیان قضاوت نمایم سعی کردم که زیر نفوذ کتبی که راجع به ایران خواننده بودم واقع نشوم و مطلقاً « موضوع اینکه

فلان ملت از فلان ملت بالاتر و باپست تر است» را دور بیندازم
من سعی کردم تا آنجا که میتوانستم اوضاع و احوال را از دریچه
چشم ایرانی (نه اروپائی) مشاهده نمایم و در یادداشت های خود بکلی
عبارت پردازی و فلسفه های فرضی و خیالی را دور بیندازم و آنچه راجع به
ایران و ایرانی نوشتم همان است که خود بدان اعتقاد داشته برخلاف بعضی
از فلاسفه و جهانگردان که چیزهایی در کتاب خود مینویسند که خود بدان
اعتقاد ندارند .

ایرانیان يك ملت قدیمی هستند و بطوری که خودشان معتقد
میباشند قدیمی ترین مللی هستند که در جهان حکومت منظم و رسمی
داشته اند .

این موضوع را تمام ایرانیان میدانند و نه تنها خانواده های تربیت
شده و مردم دانشمند از این حقیقت آگاه میباشند بلکه عامی ترین و جاهل ترین
ایرانیان هم همواره این موضوع را در نظر دارد که ایرانیان قدیمی ترین
ملل دنیا هستند

این اولویت و برتریت یکی از مبانی اخلاق ایرانیان را تشکیل
میدهد و نتایج چندی بر آن مترتب است که در فصول آینده ذکر
خواهیم کرد .

در طی مدت اقامت خود در ایران غالباً از ایرانیان می شنیدم
که برای خشنودی من و خوش آمد گوئی میگفتند که ملت شما > یعنی
فرانسه > قدیمیترین ملل اروپاست و از این حیث در اروپا شبیه با ایران در
آسیا میباشد ولی این جمله همواره بلبخنی ادا میشد که بمن میفهماند
با اینوصف بین فرانسه و ایران خیلی فاصله است و ایران بمراتب قدیمیتر
از فرانسه میباشد

یکی از نتایج این عقیده که در اذهان عمومی جا گرفته اینست
که شعائر باستانی در ایران خیلی طرف توجه میباشد و در این قسمت هم
نه فقط دانشمندان و ادباء بلکه هریک از افراد ایرانی بسمه خود نسبت بشعائر
باستانی توجه دارد

بخش دوم

هر خارجی که وارد ایران میشود تصور مینماید که ایرانیان مومن
ترین ملل جهان میباشند

مذهب ملی و رسمی ایران اسلام میباشد و شب و روز آیات کوچک
و بزرگ قرآن و کلمات و عباراتی که از احادیث و اخبار مذهبی اقتباس شده
بر زبان مردم جاری است

شما اگر یک ربع ساعت بایک ایرانی صحبت کنید خواهید دید که
چندین مرتبه میگوید انشاء الله - ماشاء الله - خدا بزرگ است - سلام الله علیه
صلوات الله علیه و غیره

اگر احیاناً نام قرآن به بیان بیاید بانهایت تکریم این نام را تلقی
نموده و آنرا کتاب خدا میخواند و چنانچه بخواهد عبارات و کلماتی چند
از قرآن بیان نماید آنها را بعنوان « آیات کریمه » معرفی می کند
و اگر چند نفر از هموطنانش هم اطراف او باشند هنگام ادای این
کلمات باد در گلو میاندازد و حروف عربی را با منخرج اصلی ادا
می کند و يك نوع حال تفکری به او دست داده و بطوری با خضوع
چشم به آسمان می اندازد که شخص تصور مینماید وی یکی از مقدسین
بزرگ است .

ولی در میان هر بیست نفر که با این خلوص نیت ظاهری اظهار قدس
و ورع مینمایند مشکل بتوان یک نفر را یافت که باطنی چنین خلوص نیت و
قدس و ورعی داشته باشد

و عجب در اینست باینکه تمام ایرانیان از این موضوع اطلاع دارند
و میدانند که این اظهار تقدس صوری است و باطنی نمیباشد با این وصف
بروی خودشان و دیگران نمیاورند

گوئی این ملت بزرگ بموجب يك نوع پیمان معنوی یا مرموز
موافقت کرده است که متفقا این ریاکاری را بپذیرد

این موضوع یکی از نکات اخلاقی خیلی جالب توجه ایرانیانست که
درخور مطالعه بسیار میباشد و باید زیاد تعمق کرد تا فهمید چرا این ظاهر
سازی و ریاکاری دسته جمعی در ایران پیدا شده است

من با بساری از بزرگان درباری و دانشمندانی که نزد خلق و دربار ناصرالدین شاه عزت و مقام دارند در این خصوص صحبت کرده‌ام ولی هیچ يك از آنها نتوانستند بمن بگویند که برای چه ایرانی اینقدر ریاکار شده و چرا این اندازه در تقدس و اظهار زهد غلو می‌نماید و حال آنکه باطناً این اندازه مؤمن نیست و برای چه غالب این مردم حرفی را که می‌زنند غیر از آنست که حقیقتاً فکر می‌کنند و بقول خودشان زبان‌شان دگر و دل دگر است

نه تنها در طی مدت اقامت خود در ایران بلکه تا این تاریخ ده یادداشت‌های خود را راجع باین ملت جمع آوری و بصورت کتاب در میاورم و مدتی است که از زمان اقامت من در ایران گذشته همواره در فکر بوده‌ام که علت این دورویی و ریاکاری را پیدا کنم و اینک گمان می‌کنم که علت آنرا یافته باشم

بعقیده من علت این دو رویی و ریاکاری بهیچوجه مربوط به اسلام نیست بلکه قبل از اسلام و در زمان ساسانیان به وجود آمده است. بیشتر مربوط به بعد از اسلام است و در آن زمان که ایران گمراه شده در زمان ساسانیان روحانیون کشور ایران که بنام مؤبد خوانده می‌شدند نفوذ بسیار داشتند و چون تنها به انجام وظائف مذهبی اکتفا نمی‌کردند و می‌خواستند در امور سیاسی هم همواره مداخله نمایند و بلکه تصور می‌کردند تمام تصمیمات سیاسی بایستی مستقیماً از مصدر آنها صادر شود اینست که می‌خواستند در سراسر ایران جز طرفدار خودشان کسی وجود داشته باشد

در صورتی که این طایفه نبود زیرا این در بین خود سربداران تفرقه وجود داشت و همانطوری که مسیحیان کاتولیک و پروتستان دارند آنها هم بچندین فرقه منقسم شده بودند و ثانیاً در ایران غیر از آئین مغان ادیان دیگر از قبیل بودائی و مسیحی و یهودی و ستاره پرستی و غیره وجود داشت که بامویدان دشمن بودند

اینست که روحانیون زمان ساسانی بانهایت قسارت در صد جلوه گیری از توسعه ادیان دیگر و سرکوب کردن طرفداران آنها برآمدند و بطوری

مخالفین خود را زجر و آزار میکردند که بوصف درنیاید و حتی میتوان گفت که در شکنجه و و آزار آنها استادان «انگیزیسیون» بودند

توضیح - انگیزیسیون محکمه تفتیش عقاید بود که در قرون وسطی اسما در اسپانیا ولیکن رسماً در واتیکان که دربار پاپ باشد بوجود آمد و مخالفین مسیحیت را بشدت آزار میکرد ولی بعدها کشیشان برای مقاصد سیاسی و خصوصی از آنها کفر استفاده کردند و هر که را که میخواستند از بین ببرند متهم به کفر نموده و ژنده در آتش می سوزانیدند مترجم) باری نه تنها قسمت مهمی از صنعتگران و افزارمندان ایرانی از پیروان مذاهب مختلف بودند بلکه آنهایی هم که آئین مغان را داشتند نظر باین که با آتش و سنگ کار میکردند و بی احترامی به سنگ و آتش در آئین مغان کفر است منفور روحانیون واقع شده بودند

کرارا این طبقه یعنی صنعتگران و افزارمندان که قسمت مهمی از سکنه شهرهای ایران را تشکیل میدادند برعلیه موبدان قیام کردند و معروف ترین قیام آنها در زمان قباد بود که مردی بنام مزدک براس آنان قرار گرفته و طرفداران خود را تشجیع بقتل عام موبدان نمود و تاثیر این نهضت بقدری زیاد بود که حتی چهارصدسال بعد از اسلام هم هنوز پیروان مزدک در ایران یافت میشدند

حاصل آنکه در زمان ساسانیان موبدان و طرفداران آنها که در امور سیاسی هم مداخله میکردند بانهایت بی رحمی مخالفین خود را آزار میدادند ولی نمیتوانستند بکلی آنها را از بین ببرند زیرا مخالفین خیلی زیاد و معنا نیرومند بودند

مخالفین هم که همواره جان خود را در معرض خطر میدیدند بتدریج سعی نمودند که شعائر مذهبی را پنهانی انجام بدهند و سکوت اختیار میکردند که مورد تعقیب واقع نشوند

درقبال سکوت و عدم تظاهر مخالفین، زمامداران امور و موبدان هم چشم خود را می بستند و چنین وانمود میکردند که از حقیقت بی خبر هستند و نمیدانند که آنها بطور پنهانی بانجام فرائض مذهبی خود مشغول می باشند

باین طریق مذاهب پنهانی در ایران رایج شد ولی چون هیچیک از پیروان این مذاهب تظاهرات خارجی نمیکردند انتظام کشور برقرار بود گرچه بر اثر برقراری این وضع اوضاع مادی دستخوش اختلال نشد ولی در عوض اختلال معنوی و اخلاقی بزرگی در ایران پدیدار گردید و اسلوب ظاهر سازی و ریاکاری جانشین صراحت الهی و گفتار شد.

در خلال این احوال دین اسلام ظاهر و به سرعت در ایران منتشر گردید

آنها می که تاریخ این ملت را میخوانند خیلی حیرت می کنند که چگونه اسلام با این سرعت در ایران رواج یافت ولی علتش این است که با اختلافات بزرگ دینی و مذهبی ایران در پایان سلطنت ساسانیان توجه نموده اند اگر بدین اختلافات توجه میکردند میدیدند که پیروان مذاهب مختلف بواسطه دشمنی و عنادی که باهم داشتند دین اسلام را مایه نجات خود دانستند و با عجله خود را در آغوش این دین انداختند و بژه آن که پیشوای بزرگ و فکور دین اسلام صریحا می گفت که من بقلب و باطن شما کار ندارم و همینکه کلمه شهادتین را از شما شنیدم شما را مسلمان میدانم

باری صحبت بر سر این بود که دورویی و ریاکاری این ملت هیچ مربوط به اسلام نیست بلکه اخلاق و روحیه ایست که قبل از اسلام و در زمان ساسانی در آنها پیدا شده است

امروز وقتی که شما باینجاه نفر ایرانی صحبت می کنید ملاحظه مینمائید که همگی مخلص و دوست و حتی بنده و چاکر شما هستند ولی همینکه پشت کردید اگر بشما ناسزا نگویند قطعا احساسات خوبی نسبت بشما ندارند

این موضوع همواره یکی از نکات مورد توجه اروپائیان بوده که نمیدانستند چگونه با این ملت رفتار کنند

بخش سوم - ملاقات

در ایران اگر شما بخواهید از شخصی ملاقات کنید باید اول

نوکری بدرخانه او بفرستید و پس از احوال پرسی از او سؤال نمائید که آیا ممکن است در فلان روز بدون این که باعث زحمت او بشوید و در ساعت معین بملاقات او بروید

اگر جواب مساعد داده شد آنوقت شما در روز معین (نه در ساعت معین) بملاقات او میروید

علت این که در ساعت معین بملاقات او نمیروید اینست حاکم ایرانیان زیاد بوقت اهمیت نمیدهند و همین که گفتید که مثلاً من عصر بملاقات شما میآیم شما میتوانید از سه تا ساعت شش بعد از ظهر هر وقت را که خواستید بملاقات دوست خود بروید و در صورتی که روز های تابستان و هوا گرم باشد ساعت ملاقات عصر از پنج تا هفت و نیم و یا هشت بعد از ظهر خواهد بود

باری برای ملاقات عصر از خانه خارج شده و براه میافتید . . . جلودار در حالی که سرداری ترمه زردوز پوشیده پیشاپیش اسب شما حرکت می نماید و از عقب قلیانچی در حالی که قلیان شمارا در دست میآید و در حالی که پیاده و یا سواره میروید از چپ و راست بدوستان و آشنایانی که بشما برخورد می نمایند سلام میدهند و بعضی از کسبه و تجار که شما را میشناسند از جا بر می خیزند و احترام می کنند و ضمناً به فقراء هم پول میدهند ولی در بین فقراء ممکن است به فقرای عجیب و غریبی برخورد نمائید

مثلاً روزی زنی جلوی مرا گرفت و دوشاهی پول خواست از چادر و روبند و لفش او معلوم بود که گدا نیست و بلکه جزو طبقه با بضاعت میباشد و پس از اینکه بدو گفتم خانم شما که فقیر نیستید چرا گدائی می کنید اظهار داشت که حق باشماست و من فقیر نیستم لیکن کودکی دارم که بیمار است و مصمم شده ام از پول گدائی برای او شوربا بپزم که بهبودی حاصل نماید

در هر صورت باین ترتیب عاقبت مقابل خانه مطلوب میرسید و در حالی که نوکرها پیشاپیش شما حرکت می نمایند از یکی دودالان و احیاناً از یکی دوحیاط عبور مینمائید

در صورتی که رتبه و مرتبه شما بیش از صاحب خانه باشد وی شخصاً مقابل دراول باستقبال شما میاید و با این که منتظر آمدن شما بوده و قبلاً از وی وقت ملاقات خواسته بودید همین که شما را دید مثل این که تازه از کره مربخ آمده اید با حیرتی هرچه تمامتر میگوید «خیلی عجب است چگونه حضرت اشرف بر سر لطف و مرحمت آمده و نوکر حقیر خود را سرافراز نمودید آنوقت شما در جواب باید نظیر صاحب خانه اظهار تعجب کنید و بگوئید چگونه مرحمت نموده و جلوی غلام خود تان آمدید من از این مرحمت سراپا شرمندم هستم

در حال مبادله این کلمات باتفاق صاحب خانه مقابل اطاق پذیرائی میرسید ولی شرط ادب این است که اولاً کفش های خود را بکنید و ثانیاً قبل از صاحب خانه وارد سالون نشوید پس از ورود بسالون مشاهده می نماید که تقریباً تمام خویشاوندان صاحب خانه برای ملاقات و یابہ افتخار شما حضور دارند و همگی بر پا ایستاده اند

صاحب خانه شما را بصدر اطاق پذیرائی راهنمایی می نماید و میخواهد بالای دست خود بنشانند ولی شما با نهایت اصرار از نشستن در آن مکان خودداری می نمائید و از صاحب خانه تقاضا میکنید که وی در آنجا بنشیند و هر قدر این صحبت و احترام ساختگی و فاقد حقیقت آمیخته با صراحت باشد دلیل بر فرط تربیت شما و صاحب خانه است

عاقبت شما می نشینید و صاحب خانه هم می نشیند و سپس به آشنایان خود اشاره می نماید و آنها هم می نشینند آنکاه شما بطرف صاحب خانه رو نموده و میگوئید آیا انشاء الله بینی شما فربه است ؟ ! . . . « دماغ شما چاق است » صاحب خانه میگوید در سایه توجهات باری تعالی بینی من فربه است بینی شما چطور ؟

آنکاه شما بطرف راست و چپ توجه می نمائید و به یکا یکا اشخاصی که در مجلس هستند میگوئید آیا حال شریف خوب است ؟ پاسخ هایی که میشنوید همواره مثبت میباشد و عموماً بشما میگویند از مرحمت خدا و یاز مرحمت شما حال من خوب است

ولی متوجه باشید که در ضمن احوال پرسى مرتبا لحظ پرسش را در مراحل مختلف توقیر و تکریم تنزل بدهید و هرگز نباید آنطور که از بزرگان مجلس احوال پرسى می نمایند از کوچکان هم باهمان لحن احوال پرسى کنید

این احوال پرسى دو سه دقیقه طول می کشد و پس از خاتمه آن دو باره بایستى به صاحب خانه که کنار شما نشسته توجه کنید و مثل این که مدت یکسال است او را ندیده اید مجددا بگوئید انشاء الله که بینى شما فربه است ؟ « دماغ شما چاق است » صاحب خانه هم مثل این که تاکنون بین شما و او سؤال و جوابى نشده میگوید از مرحمت شما خوب است

من در بعضی مجالس دیده ام که حتى پنج مرتبه این سؤال را از يك نفر کرده اند و پاسخ داده است و حتى شنیدم در توصیف امام جمعه تهران می گفتند که از بزرگترین خصائش این بود که وقتی به ملاقات يكی از بزرگان میرفت نه تنها در خصوص بینى او و متعلقان وی پرسش مینمود بلکه راجع به بینى تمام نوکر ها و حتی در بان استفسار میکرد و بهمین جهت این شخص در تهران خیلی محبوبیت داشت باری پس از خاتمه احوال پرسى سکوت عمیقی در مجلس حکمفرما میشود ولی صاحب خانه که مردی نکته سنج است این سکوت را میشکند و میگوید به به ... امروز برخلاف شب گذشته هوای بسیار خوبی شده این نیست مگر از برکت تشریف فرمائی شما

چند نفر از بزرگان مجلس این گفته را با صدای بلند تصدیق میکنند و احیانا يكی از حاضرین میگوید کسی که و جودش شریف و مقدس است هر جا برود آنجا را رشك بهشت برین خواهد کرد

این گفته هم نظیر يك وحی آسمانی در نظر حضار حقیقت مطلق جلوه مینماید و همه آن را تصدیق میکنند ولی در عین حال همه میدانند که دروغ میگویند و بهیچوجه این طور نیست

ولی شما باید بگوئید که اگر امروز هوا خوب شده از برکت مزاحم میزبان شما بوده که حاضر به پذیرفتن شما گردیده و ضمنا این

نکته را اضافه کنید که شوق زیارت میزبان شما به قدری در وجودتان زیاد بود که با داشتن کسالت و با وجود این که با حال ناخوشی از خانه خارج شدید همین که براه افتادید خود را در هیئت صحت و سلامت یافتید

این گفته نیز مثل گفته پیشین با تمجید و تحسین حضار تلقی می شود و در بین زمزمه گفتگوی مجلس چای و قهوه و قلیان و چنانچه تابستان باشد شربت و سرکنگبین میآورند

من نمیخواهم در این سطور رسم تعارف ایرانیان را تحسین و یا تنقید کنم ولی ناچارم بگویم که در ضمن این کلمات که حسب الظاهر يك نواخت و بی معنی است گاهی از اوقات معانی و نلته ها و اشاره های خیلی لطیف دیده میشود که تا انسان زبان شیرین پارسی آشنا نباشد آن اشاره ها و کتایات معنی دار را ادراك نخواهد نمود و بسا اتفاق میافتد که بزرگان و حتی طبقات پست در ضمن همین احوال پرسی های يك نواخت مطالبی را می گنجانند و بهم میگویند که هرگز نمیتوانند بالصراحه بگویند

نا گفته نماند که بازاریبان و کسبه و بطور کلی اشخاصی که با هم کار دارند و ملاقات آنها صرفا دوستانه نیست این طور در تعارف و احوال پرسی غلو نمی کنند بلکه زود بر سر مطلب میروند با این وصف همواره یکی در جمله احوال پرسی رد و بدل می شود و حتی روستائیان ^{ای} ایرانی هم از این قاعده مستثنی نیستند

صحبت هایی که در مجالس دوستانه و شب نشینی میشود غالبا میان تهی و اجیانا کودکانه است

يك شب ما در يك مجلس شام دهوت داشتیم و جمعی از نجیبای ایرانی در آن مجلس بودند و من جمله رضاقلی جان سفیر ایران در بخارا که مردی فاضل و ادیب است حضور داشت

در همان مجلس میرزا اتقی معروف به سپهر که از طرف ناصرالدین شاه مملوب به لسان الملک شده و عموما او را لسان سپهر میخوانند حاضر بود

این میرزا تقی سپهر مستوفی و مورخ رسمی کشور ایران میباشد
و مرد بسیار فاضلی است

شاهزاده افغانی میر محمد علم خان هم که برادر زاده پادشاه
مرحوم قندهار است و جوانی زیبا و فاضل میباشد جزو مدعوین بود و نیز دو صاحب
منصب جوان افغانی در مجلس بودند

مدعوین اروپائی این مجلس دو نفر بودند یکی من و دیگری
مستشار سفارت فرانسه و همین که پشت میز شام نشستیم مقرر شد آداب
و رسوم غذا خوردن از بین برود و هر کس هر طور که راحت است
غذا بخورد

عده زیادی از مدعوین از این تصمیم خوشحال شدند زیرا نمیتوانستند
با کارد و چنگال غذا بخورند و خصوصا دو افسر افغانی خوشوقت گردیدند و
گفتند غذا خوردن با کارد و چنگال لذت ندارد و تا انسان با دست غذا
نخورد لذت نمیببرد

ولی در میان مدعوین لسان سپهر با کارد و چنگال غذا نمیکشید و
مدعوین او را تحسین میکردند که میتواند با مهارت غذا بخورد

لسان سپهر برای این که توجه حضار را از غذا خوردن خود به
جای دیگر معطوف نماید سر صحبت را باز کرده و گفت من از دو
چیز اروپائیان تعجب می کنم . . . اول این که مللی باین بزرگی و با
داشتن این علوم و صنایع علم دین ندارند در صورتی که علوم دینی
بزرگترین علوم بشری است و يك ملت متمدن حتما بایستی واجد
آن باشد

نکته دیگری که موجب حیرت من شده موسیقی اروپائیان است و
تعجب میکنم ملل اروپائی با این هوش سرشار چرا موسیقی دلچسبی
ندارند که شخص از آهنگ آن معظوظ شود

در پاسخ پرسش اول به لسان الملك گفتم که بر عکس تصور
شما اروپائیان دارای علوم دینی هستند منتهی اروپائیان که به شرق زمین
مسافرت کرده و شما آنها را دیده اید از طبقات علمای روحانی اروپا
نبودند و بهمین جهت شما تصور کرده اید که تمام اروپائیان نظیر مسافرینی

میباشند که باین صفحات میآیند و اما موسیقی اروپائی ۰۰۰ بر خلاف تصور شما اروپائیان موسیقی خوب و جالب توجهی دارند
لسان سپهر پرسید آیا موسیقی اروپائی در شنوندگان تاثیر مینماید؟

گفتم بدیهی است
لسان الملك گفت مقصود شما از این تاثیر چیست ؟ ۰۰۰ گفتم مقصودم اینست که موسیقی اروپائی گاهی چنان انسان را متأثر و محزون میکند که اشك از دیدگان سرازیر میگردد و زمانی انسان چنان بنشاط میآید که بی اختیار از جا برخاسته و برقص میافتد حاصل اینکه تاثیرات خوشی و یا تاثیر موسیقی اروپائی بقدری است که حتی و قایم حقیقی زندگی هم نمیتواند چنین اثراتی بوجود آورد

لسان الملك گفت با این وصف موسیقی ایرانی تاثیرش خیلی زیادترا از موسیقی اروپائی است و اگر موسیقی شما فقط در انسان ها اثر مینماید موسیقی ما در حیوانات هم تاثیر میکند

مثلا من دوستی داشتم که چندین قطار شتر داشت و شتران خود را برای بار کشی تایزد و کرمان کرایه میداد
این شخص خیلی خوب نی مبرز و بقدری در نی زدن مهارت داشت که بوصف در نمی آید و برای اینکه هنر خود را نشان بدهد شتران خود را سه روز تمام در کاروانسرا نگاه میداشت و مانع از خروج آن ها میشد بطوری که شتران از شدت تشنگی بی تاب می شدند و روز چهارم در کاروانسرا را می گشود و شتران را رها میکرد که بطرف جوی رفته و آب بیاشامند

بدیهی است شتران تشنه باشتاب زیاد خود را به آب میرساندند ولی هنوز شروع به آشامیدن نکرده بودند که دوست من نی خود را بیرون میآورد و شروع به نی زدن میکرد

آنوقت شتران از آب خوردن صرف نظر کرده و مراجعت می نمودند و اطراف دوست مرا میگرفتند و گردن هارا میکشیدند و مثل این بود که از شنیدن آهنگ نی لذت می برند و همین که دوست من از نی زدن باز می ایستاد شتران مجدداً بطرف جوی آب میرفتند

و رفع عطش مینمودند

دراین که موسیقی در حیوانات تا پیر مینماید تردیدی نیست ولی
لسان الملك مبالغه گوئی میکرد و از شخصی مثل او بعید بود که
افراق بگوید

بعد از گفته لسان الملك میر محمد علم خان که مردی فاضل است
صحبتی کرد که خوب نشان میدهد که حتی فضیلتی ایرانی هم صحبت
ها و افسانه های کودکانه را بصورت حقیقت می پذیرند
میر علم خان گفت که یکی از اجداد من نوازنده داشت که
درسفرهندوستان او را با خود برد

آن هنگام شاه جهان در هندوستان حکومت میکرد و يك روز
که شاه جهان حضور داشت جدم به نوازنده خود دستور داد که شروع به
نوازندگی نماید

در آن روز شاه جهان وجد من در شکارگاه بودند و هنگامی
که نوازنده تار خود را كوك کرد و شروع به نواختن نمود تمام درباریان
شاه جهان وجد من به گریه در آمدند و شاه جهان هم شروع کرد به
گریستن و چون در آن ساعت شاه جهان به تخته سنگی تکیه داده بود
تمام درباریان وجد من به چشم خود دیدند که تخته سنگ از شدت تائر
میگریست و نرم شده بود

شاه جهان که این تائر را از تخته سنگ دید کردن بند مروارید
خود را گشوده و بطرف تخته سنگ انداخت و مروارید ها در تخته
سنگ نصب شد

کلام میر علم خان که باینجا رسید مدهوین گفتند آیا واقعا
مروارید ها در تخته سنگ جای گرفتند ؟ ! . میر علم خان بدون اینکه
بدروغ شاخدار خود توجه نماید گفت بلی و هم اکنون هم تخته سنگ
موصوف باقی است

رضا قلی خان گفت چون اکنون صحبت عجائب و غرائب در میان
است اجازه بدهید موضوعی را به عرض آقایان برسانم که خود من
تقریبا شاهد آن بوده و میتوانم صحت آنرا تأیید نمایم

در آغاز جوانی که من در شیراز بودم مردی در آن شهر بود که بنام سلیمان خوانده میشد و احتمال دارد هنوز هم زنده باشد
 سلیمان را اهالی شیراز بخوبی میشناختند و معروف بود که در خوردن بنک افراط میکند و البته میدانید که بنک يك ماده مخدره است که از گیاه شاهدانه ساخته میشود

باری یکروز که سلیمان در حمام بود صدای بلندی شنید که می گفت جبرئیل ... جبرئیل ...

سلیمان فوراً دانست که این ندای رب تعالی است که ملك مقرب خود را صدا میزند و طولی نکشید که جبرئیل گفت لبیک ای خداوند کارمن خداوند ندا فرستاد که ای جبرئیل برو و سلیمان را نزد من بیاور سلیمان که در حمام بود ناگهان احساس کرد که از خزینه خارج میشود و بطرف بالا میرود و در يك چشم برهوزدن سقف حمام شکافت و سلیمان که خود را روی بال جبرئیل میدید با کمال سرعت از آسمانهای هفتگانه گذشت و جبرئیل او را در مقابل پرده که در قفای آن ذات خداوند قرار گرفته فرود آورد

خداوند ندا داد جبرئیل این چیست که برای من آوردی ؟ ! .. جبرئیل گفت خداوند کارا تو از من سلیمان خواستی و من هم سلیمان را برای تو آوردم

خداوند گفت من از تو سلیمان فرزند داود پیغمبر را خواستم نه این مرد احمق را که هیچ بدرد نمیخورد

جبرئیل که از عتاب خداند اندوهگین شدم بود لگد سختی به سلیمان زد و سلیمان معلق زنان از آسمان های هفت گانه فرود آمده و در خزانه حمام افتاد و بینی او به سفك خزانه اصابت کرده و مجروح و خونین شد

مردم دور او را گرفتند و گفتند تو را چه شد و برای چه ناله می کنی ؟ ! . سلیمان گفت ای مسلمانان هروقت که جبرئیل به سراغ شما آمد از او پرسید که اسم شما را بادیگری اشتباه نکرده باشد که مبادا بروز من بیفتید

مردم در حمام قاهقه خندیدند زیرا دانستند که این گفته ناشی از
تاثیر بنك است

اینست نمونه از صحبت هائی که عموما و معمولا در مجالس
ایرانی می شود

لازم است یخوانندگان تذکر بدهم کسانی که در این مجلس حضور
داشتند جزو طبقات ادیب و فاضل ایرانیان محسوب می شدند و خصوصا
دو نفر از آنها که یکی رضا قلی خان و دیگری لسان الملك سپهرمبباشفد از
فضای بزرگ و حتی بی نظیر ایران اند و من آزموده ام که در ایران
کسی باندازه این دو نفر از تاریخ کشور خودشان اطلاع ندارد

رضا قلی خان کسی است که بسیاری از تذکره های تاریخی ایران
را اصلاح نموده و دنباله تاریخ کشور را تا امروز نوشته و بگانه عیب کتابی
که در این خصوص تدوین درده اینست که بخرج ناصرالدین شاه نوشته
شده زیرا بهتر اینست که نویسنده این گونه کتاب آزادی زیاده تری در
تدوین کتابهای خود داشته باشند

همین نویسنده یعنی رضا قلی خان اشعار زیاد منتشر کرده و کتاب
دیگری در شرح سفارت خود در بخارا نوشته و اخیرا هم مجموعه کاملی
از اسامی شعرای ایران و تاریخچه زندگانی و نمونه اشعار آنها را کرد
آورده که جامع ترین کتب می باشد که در این خصوص نوشته
شده است

«توضیح - مقصود کنت دو گوینو کتاب مجمع الفصحاء است

هترجم

لسان الملك سپهر نیز یکی از بزرگترین دانشمندان ایران است
این مرد به تنهایی و بدون کمک و دستیار دست بکار خارق العاده زده
و آن اینست که مصمم شده تاریخ عالم را از آغاز پیدایش بشر تا
امروز بنویسد

لسان الملك در این کتاب عظیم نه تنها تاریخ کشور خود را خواهد
نوشت بلکه میخواهد تاریخ تمام ملل را جمعه آوری نماید
این کار خیلی دشوار و خصوصا تطبیق تواریخ ملل مختلف عالم

بایکدیگر کاری بغایت صعب است و بژه آنکه ایرانیها درنوشتن تاریخ به ذکر وقایع بزرگ اکتفا نمی کنند بلکه تمام وقایع کوچک و حتی افسانه هارا هم باوقایع برجسته تاریخی توأم مینمایند

کسی که میخواهد چنین کتابی بنویسد باید حافظه خارق العاده داشته باشد و لسان الملك هم دارای چنین حافظه ایست و بی اغراق من کسی را ندیدم که حافظه اش نیرومند تر از لسان الملك سپهر باشد .

چنین تاریخ عظیم را که تاکنون دو جلدش چاپ شده یک اروپائی به تنهایی نمیتواند بنویسد علتش این است که در کشور های اروپائی اصول تنقید رایج میباشد و حال آنکه در ایران اصول تنقید کتاب رواج ندارد .

در اروپا يك نویسنده وقتی کتابی منتشر کرد منقدین در جراید و مجلات محاسن و معایب کتاب اورا میگویند و اگر خطا گفته باشد خطای او را برخش می کشند ولی در ایران این رسم وجود ندارد و نویسنده پس از انتشار کتاب می داند که کسی کتاب او را تنقید نخواهد کرد .

من تصور میکنم اطمینان از این موضوع سبب شده که لسان الملك بتهنایی دست باین کار عظیم بزند و حال آن که چنین کاری را در اروپا سه هزار دانشمند هم نمی توانند بدون عیب و نقص به سامان برسانند .

علت دیگری که سبب شده لسان الملك سپهر بتهنایی وبدون دستیار دست به این کار مهم بزند اینست که مورخین ایرانی مقید نیستند که نظیر مورخین اروپائی مآخذ حقایق تاریخی را خود ذکر نمایند (توضیح - مقصود نویسنده از کار بزرگ لسان الملك نوشتن کتاب معروف ناسخ التواریخ است - مقرر جم)

مورخ اروپائی وقتی که کتاب می نویسد باید مندرجات کتابش متکی بکتاب تاریخی گذشتگان «نه کتب افسانه» باشد و یا از روی خرابه ها و آثاری که از زیر خاک بیرون آمده حقایق تاریخی را استنباط نماید و

بنویسد ولی مورخین ایرانی بذکر ماخذ پابند نیستند و ممکن است شخصی ده جلد تاریخ بنویسد بدون این که ماخذ هیچ يك از مندرجات کتاب خود را ذکر نماید

لسان الملك تنها يك مورخ نیست بلکه مثل بسیاری از فضلاء ایرانی شعر هم میگوید و از فصحاء و بلغاء محسوب میشود
لسان الملك در تدوین احکام رسمی که عموماً بنام فرمان میخوانند خیلی ورزیده و استاد است

این نکته را باید دانست که در ایران احکام رسمی پادشاه یعنی فرمان نمونه از نشر فصیح و بلیغ پاریسی است که مردم آنرا نگاه میدارند و در مجالس ادباء و شعراء میخوانند

ولی همه کس نمیتواند «فرمان» را بنحو مطلوب بخواند بلکه خواننده فرمان باید کسی باشد که بتواند فصاحت و بلاغت نویسنده را در نظر شنوندگان جلوه بدهد

یعنی در مواقع مقتضی باد دربینی بیندازد و صدا را کلفت کند و متوجه باشد که جمله ها را باهم مخلوط ننماید و دو سجع ها وقفیه ها توقف کند

شرط فصاحت و بلاغت فرمان اینست که خوب تدوین بشود و مقصود از حسن تدوین این نیست که مفهوم آن سلیس و روان باشد زیرا مفهوم فرمان های شاه که عموماً عزل و نصب حکام و اعطای منصب است باهم فرق ندارد بلکه نویسنده باید سعی کند که ظاهر عبارات با طمطراق و فریبنده باشد

مقایسه پادشاه با آفتاب و ذکر این که شاه حافظ ستاره مریخ است و داریوش کبیر پیشخدمت او بوده کافی نیست بلکه باید جملاتی پیدا کرد که در فواصل مختلف باهم جور بیاید و تشکیل قافیه بدهد و نیز باید کلمات عجیب و غریبی پیدا کرد که نیمی از مردم هیچ معنای آن را نفهمند و البته نیم دیگر که معنای آن را میفهمند نظرباینکه از فرط اطلاعات خودشان بر خویش میبالند نویسنده را تحسین و تمجید میکنند

دیگر اینکه باید در ضمن عبارات قلمبه و کلمات عجیب و غریب

اسلوب جدیدی از مدح و تمجید را گنجانید که در انظار تازه و بی سابقه جلوه نماید و این کار میسر نمیشود مگر اینکه نویسنده بین چیزهایی که هیچ باهم ارتباط ندارند رشته ارتباطی پیدا نماید مثلاً گل سرخ را با نهنک و حریر یونانی را با پلنک مربوط و جفت کند

دیگر از علائم فصاحت و بلاغت يك فرمان این است که منطق و استدلال و تعقل مطلقاً در آن وجود نداشته باشد اگر شما چشمان شاهرا به تنور خورشید شبیه کنید و انگشتان او را نظیر کوه هیمالیا بدانید هیچ کسی بر شما ایراد نمیگیرد که این تشبیه غیر عقلانی چیست ؟ !

آنوقت فرمانی که واجد این شرایط باشد دست بدست در شهر میگردد و مردم رونوشت و یا عین آنرا ضبط می کنند و در محافل ادباء میخوانند و احیاناً مضمون آنرا حفظ نموده و بخاطر می سپارند

میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه نیز از حیث شهرت ادبی کمتر از کسانی که فوقاً اشاره شد نیست و بطوری که میگویند میرزا سعیدخان در زبان عربی خیلی تسلط دارد ولی باید دانست که تحصیل و تدریس زبان عربی که سابقاً در ایران خیلی رایج بوده امروز رواج گذشته را ندارد و فضلا و ادبای کمونی ایران بزبان فارسی بیش از زبان عربی اهمیت میدهند

« شعراء در ایران خیلی زیاد هستند بطوریکه میتوان گفت که هر شهر و هر قصبه دارای يك و یا چندین شاعر معروف است

این شعراء غالباً غزل میسرایند و ایرانیان این نوع شعر را که حاوی نکات عاشقی و تمنای وصل و ناز معشوق است خیلی دوست میدارند در یکی از قصبات جنوب آخوند بی بضاعتی هست که از شعرای معروف میباشد و فعلاً مشغول نظم شاهنامه جدیدی است که دنباله و مکمل شاهنامه فردوسی خواهد شد زیرا واقایم تاریخ را ازجائی که فردوسی ختم کرده تا امروز در تلو اشعار ذکر مینماید

« یادآوری - موضوعیکه « کنت دو کوپینو » راجع بنظم يك شاهنامه جدید در کتاب خود ذکر مینماید بر مترجم این کتاب پنهان بود و آشنایان من هم از آن اطلاع ندارند بنده نفهمیدم که مقصود نویسنده

از جمله (یکی از قصبات جنوب) چیست آیا مقصودش جنوب تهران است یا جنوب ایران زیرا سیاق عبارت هیچ این موضوع را روشن نمینماید و نظر باینکه اسم ناظم شاهنامه جدید را هم ذکر نکرده یافتن نام او برای بنده دشوارتر شده است هتترجه

در میان علمای دینی ایران حاجی علی اکبر کنی و شیخ عبدالحسین خیلی معروف است و در ایران رسمه میباشد که هر يك از علمای مشروع مده شاگرد و مرید دارد که نزد او تدریس مینمایند و در فروع دین معتقد با استاد خود هستند . . این مریدان در همه جا با استاد خود میروند و هر کس آنها را میبیند مشاهده مینماید که نه تنها مرید و شاگرد او بلکه نوکر استاد خود میباشد .

سید عبدالله شوشتری اینک یکی از ریاضی دانهای معروف ایران است و زبان فارسی را خیلی شیرین و ظریف صحبت میکند و من کسیرا ندیده‌ام که در تکلم بزبان فارسی مثل او فصیح باشد

سید عبدالله شوشتری علاوه بر زبان فارسی زبان عربی را هم خیلی خوب میداند و از سلاله خانواده معتبری است زیرا پدرش وزیر نظام دکن بوده و محمد شاه متوفی پدر ناصرالدین شاه برای استفاده از وجود وی او را بدربار خویش احضار کرد و مقرری قابل ملاحظه برای او تعیین نمود که بجای دیگر نرود

دیگر از دانشمندان کنونی ایران ملا عبدالجواد خراسانی است که از ریاضی دانهای معروف میباشد و محل اقامتش اصفهان است و عده زیادی شاگرد و مرید دارد و بقراری که میگویند در موسیقی خیلی ورزیده و تار را خیلی خوب میزند ولی نظر باین که زدن تار در مذهب اسلام حرام است تاکنون کسی تار زدن او را ندیده است

آخوند ملا علی محمد یکی دیگر از ریاضی دانهای معروف ایندوره است که در موسیقی نظری «نه‌عملی» خیلی استاد است ولی هیچیک از ادوات موسیقیرا نمینوازد .

بطور کلی در ایران آنهاییکه تار میزنند و در موسیقی استاد هستند غیر از طبقه اول و دوم میباشد و نجباء و اشراف ایرانی تار زدن

را يك نوع عیب میدانند و با اقلا باعث سبلی خود می شمارند
در میان طبقات متوسط معروف ترین نوازندگان تار علی اکبر است
که خیلی خوب تار میزند و من دیده ام اروپائیانی که هیچ بموسیقی
مشرق زمینی توجه نداشته اند در موقع شنیدن ساز علی اکبر دوچار
تأثر شده اند

علی اکبر با روح و حساسیت خیلی زیاده تار میزند و نه تنها این
شخص در ایران هنرپیشه بزرگی است بلکه در تمام کشورهای جهان هم
چنین شخصی يك هنرپیشه بزرگ محسوب میگردد

ولی نظیر بعضی از هنرپیشگان و نویسندگان اخلاق مخصوصی
دارد و تند خلق است و بایستی خیلی اصرار کرد تا او را مجبور به
تار زدن نمود

دو هنرپیشه دیگر در ایران هستند که هر دو معروفیت دارند
یکی خوشنواز که در زدن کمانچه ماهر است و برعکس علی اکبر مردی
خوش مشرب میباشد و دیگری محمدحسن که خیلی خوب سنتور میزند
لیکن محمدحسن برعکس خوشنواز مردی ساکت و کم حرف میباشد
و کمتر او را دیده اند که بخندد

فصل چهارم - اشخاص

وقتی که صحبت از شخصیت ایرانیان می شود لازم است که بدوا
در خصوص شاه صحبت کنیم

شاه ایران یعنی ناصرالدشاه برخلاف آنچه که در کتابهای اروپائی
راجم به شاهان ایرانی نوشته اند يك فرمانروای مستبد و مالك الرقاب
مطلق نیست

من تصور میکنم اروپائیانی که شاهان ایرانی را فرمانروای مطلق
و مالك الرقاب معرفی نموده اند اشتباه کرده و ماخذ کتاب آنها فقط
شهرت های عمومی بوده است

ممکن است در گذشته همانطوری که بعضی از مورخین نوشته اند شاهان
ایرانی مطلقا مستبد بودند لیکن امروز این طور نیست و شاه ایرانی
يك نوع حکمرانی است که خود نیز مطیع مقررات مخصوص میباشد و

نمی‌تواند بدون مجوز قانونی و شرعی به مال و جان مردم تعدی نماید .

در مواقع عید و روزهای سلام تظاهراتی از طرف شاه میشود و بدات وسیله می‌خواهد به مردم نشان بدهد که وی بوظائف خود آشنا است

در روز سلام و مثلاً سلام عید نوروز که روز اول سال است دسته های نظامی و کارمندان عالی رتبه دولت و اشراف و وجوه اهالی در باغ قصر سلطنتی جمع می‌شوند و چنانچه هوا بارانی باشد در تالار ها مجتمع می‌گردند

در تالار ها میز های زیاد گذاشته شده و روی میز ها سینی های طلا و نقره پر از ظروفی است که حاوی شیرینی و آجیل و شربت میباشد

در نیمه روز شاه با خاواد سلطنتی وارد تالار می‌شود و روی تخت می‌نشیند و در این موقع لباس رسمی در بر کرده و شمشیر بسته و چند نفر در کنار او کرز و سپر مرصع را که از علائم سلطنتی است نگاه داشته اند

مردم وقتی که شاه را دیدند به علامت احترام سر فرود می‌آورند و آنوقت نخست وزیر که مترجم احساسات عمومی است جلو می‌رود و در وسط سکوت حضار تبریک سال نو را به شاه می‌گوید
در این موقع است که شاه به عموم نشان میدهد که وی همواره در فکر خلق است و از نخست وزیر می‌پرسد آیا مردم آسوده و سعادتمند هستند ؟ ...

نخست وزیر بطرزی مناسب پاسخ مثبت میدهد و آنوقت شاه می‌پرسد که آیا محصول سال آینده رضایت بخش هست و طوری نیست که مردم از حیث آذوقه در مضیقه باشند ؟ . نخست وزیر باز بطرزی مناسب پاسخ مثبت میدهد

شاه از اوضاع ایالات و ولایات پرسش مینماید که آیا امنیت برقرار است و اشرار باعث اذیت و آزار خلق نمیشوند ! ♦ ♦

نخست وزیر باز پاسخ مثبت میدهد و آنوقت شاه از خداوند سپاسگذاری مینماید که ملت او در آغوش صلح و سلامت و رفاهیت زندگی مینماید

آنکاه شروع به اندرز می کنند و میگویند برای این که سعادت و رفاهیت همواره برقرار باشد باید مردم در انجام وظائف مذهبی قصور نورزند و تعالیم اخلاقی را مهمل شمارند و خصوصاً عمال و کارمندان دولت بامردم بدترستی و رافت رفتار کنند

نخست وزیر مجدداً پاسخ مقتضی می دهد و شاه پس از بیان چند جمله دیگر سکوت می نماید و آنوقت قلمیان میاورند و چای و شربت و قهوه بگردش میافند و سپس خدمت گذاران چند کیسه پراز زر میاورند و شاه به اطرافیان بخشش می نماید و در ضمن بخشایش بانخست وزیر صحبت میکند لیکن صحبت او خصوصی است نه رسمی

این هنگام شاعری از قمر طالار ظاهر میگردد و قصیده را که بمناسبت این روز سروده است میخواند و بعد از او آخوندی آمده و شاه رادعا می کند و آنوقت شاه ازجا بزمینخیزد و حضار تعظیم مینمایند و تشریفات تمام میشود

این تشریفات و صحبت هایی که در موقع سلام ابراز می گردد نشان میدهد که دولت همانا شخص شاه نیست بلکه شاه رئیس دولت و بعبارت دیگر حامی دولت است

ایران با اینکه رسماً مشروطه و یا جمهوری نمیباشد که وزراء مسئولیت داشته باشند ولی هر که اندک مدت در این کشور زندگی نماید ادراک خواهد کرد که نظیر کشور های مشروطه نماینده حقیقی و مسئول دولت همانا نخست وزیر است

در زمان ساسانیان ایران نخست وزیر نداشت بلکه در عوض دارای يك شورای خصوصی سلطنتی بود که سه نفر از بزرگان کشور در آن عضویت داشتند

این سه نفر عبارت بودند از رئیس روحانیون و متصدی کل مالیات و فرمانده سپاه

در زمان خلفای اموی و عباسی هم در ایران نخست وزیر به معنای حقیقی آن نبود یعنی گرچه رسماً وزرائی یافت میشدند ولی این وزراء يك نوع مشاور بودند و برخلاف نخست وزیر های کنونی ایران قدرت نداشتند نخست وزیران کنونی ایران که گاهی از اوقات عنوان صدراعظم را احراز میکنند گرچه از طرف شاه عزل و نصب میشوند با این وصف همین که شاغل مقام نخست وزیر می شدند دارای قدرت حقیقی هستند و اداره کننده واقعی کشور نخست وزیر است بدون اینکه پارلمانی در میان باشد شاه میتواند نخست وزیر را عزل و یا تبعید کند و احیاناً ممکن است او را به قتل برساند ولی تمام کار های کشور را بدست نخست وزیر بموقع اجرای می گذارد

گاهی اتفاق می افتد که شاه از انتخاب يك نخست وزیر صرف نظر مینماید و چند نفر را بعنوان وزیر انتخاب نموده و کارها را بدست آنها می سپارد ولی چندی بعد بخودی خود نخست وزیر ایجاد می شود یعنی همانطور که آب همواره باید بطرف پائین برود اوضاع کار های اداری و کشوری ایران طوری است که خواهی نخواهی صدر اعظم بوجود می آید

شاه هر کس را بهر عنوان که بخواهد عزل و نصب نماید بدست نخست وزیر میکنند و تمام خدمتگذاران دولت مسئول نخست وزیر هستند و بایستی باو حساب بدهند

مسئولین طبقه اول در مقابل نخست وزیر و وزرای او هستند ولی این وزراء غالباً کار معینی ندارند و فرضاً عنوان آنها وزیر امور خارجه باشد نخست وزیر ممکن است بدون هیچ گونه مشاوره با وزیر خارجه تصمیماتی در مورد سیاست خارجی اتخاذ نماید .

مسئولین طبقه دوم در مقابل نخست وزیر مستوفیان میباشد مستوفیان يك نوع مشاور و در عین حال موظف به نگاهداشتن حساب مالیات هستند در ایران شرط ورود بخدمات دولتی طی تحصیلات مخصوصی نیست بلکه هر کس سواد داشته باشد میتواند وارد خدمات دولتی بشود و

احيانا مستخدمين عالی رتبه بی سواد هم در ایران پیدا میشود
همین موضوع یعنی بی شرط بودن ورود به خدمات دولتی سبب گردیده
که در ایران هر کس مختصر سوادى دارد میخواهد وارد خدمات دولتی
شود و شما از این نوع مردم در ایران خیلی زیاد مشاهده می نمائید که
عرفا آنان را بنام «میرزا» میخوانند

«میرزا» در ایران کسی است که مرادف آت در زبان انگلیسی
«جنتلمن» است و هر کس که سوادى دارد و او ادبیات بهره مند است
برای اینکه نشان بدهد که او مافوق طبقه عوام میباشد عنوان «میرزا»
را برای خود انتخاب می نماید .

بسیاری از میرزایان وارد خدمات کشوری میشوند ولی وارد خدمات
نظامی هم میگرددند و ترقی آنها در زندگی بسته بحسن تصادف است
و بهمین جهت مشاهده میشود که بسیاری از آنها سالهای متمادی در انتظار
يك بر خورد و تصادف نيك چای و قلیات می آورند و خدمات
کوچك می نمایند

از این اشخاص هیچ کس مدرک تحصیلات نمیخواهد و فقط از
آنها لیاقت و کفایت میخواهند ولی چون این مفهوم خیلی کش دار است
در واقع هیچ شرطی برای ارتقاء رتبه و مقام آنها وجود ندارد
من نمیتوانم بگویم که میرزا در ایران جزو طبقه متوسط هستند
زیرا ما در اروپا طبقه متوسط را شامل صنعتگران كوچك و اصناف
میکنیم در صورتی که میرزاها در ایران هیچ صنعتی و کسبی ندارند و فایده
از آنها عاید کشور نمیشود .

بالین که بعضی از میرزاها در سایه حسن تصادف بمقامات عالی
رسیده اند معذلك خانواده های این اشخاص از دو نسل و سه نسل زیادتر
دوام نمی نماید و حال آنکه در ایران خانواده های ملاکین و تجار حتی پانصد
سال و یا زیادتر دوام میکنند .

علتش اینست که چون ترقی و ثروت این اشخاص بسته به حسن
تصادف است همین که حسن برخورد بتاخیر افتاد و یا اصولا برخورد نیکی
نشده ثروت آنها از دست میرود و بسا شده که فرزندان آنها به گدائی

افتاده اند .

طرز زندگی میرزاها نظیر تمام طفیلی های جهان طوری است که پایه اخلاقی آنها را متزلزل می نماید و خواهی نخواهی آنها را وادار به تظاهر میکند .

این طبقه سعی دارند که همواره خود را خوش ظاهر جلوه بدهند و پیوسته موقع شناس باشند که هر وقت فرصتی دست داد بتوانند از آن استفاده نمایند .

در معاشرت خیلی بشاش و متملق هستند و هیچگاه انسان نمیتواند بدوستی آنها اطمینان نماید

وقتی که فرصت دست بدهد عیش و نوش را بسرحد جنون دوست دارند و کراراً اتفاق افتاده که هستی آنها روی می و معشوق از دست رفته است ولی روی هم رفته اشخاص ز رنگی هستند و اگر دورویی آنها نبود میتوان گفت که اشخاص خوبی هستند

حکام ایرانی رسماً مسؤول شاه و نخست وزیر هستند ولی عملاً در حوضه حکمرانی خود فعال مایشاء می باشند و هر چه به خواهند می کنند .

حکام عهده دار میباشند که مالیات حوضه حکمرانی خود را وصول کرده و بمرکز بفرستند و نیز سربازگیری مطابق اسلوب بنیچه به عهده آنهاست و در نقاطی که گمرک وجود داشته باید در وصول عواید گمرکی نظارت نمایند

غیر از این سه وظیفه هیچ نوع مسؤولیتی ندارند و حتی میتوانند مطابق میل خود مردم را بکشند

شاه میتواند حاکم را معزول نماید ولی نمیتواند اعمال او را تحت نظر بگیرد و کنترل کند مگر این که جاسوسی رانزد او بگمارد و آنهم بشرطی که جاسوس و حاکم بایکدیگر نسازند

وقتی خبر سوء رفتار فلان حاکم به پایتخت میرسد نخست وزیر برای او احکامی صادر مینماید که رویه خود را اصلاح کند لیکن اطمینان ندارد که وی احکام او را اجری نماید و غالباً هم حکم پایتخت

درولایات اجری نمی شود
 بکاه حکم پایتخت که درولایات اجری می شود حکم عزل و
 نصب حاکم است و فقط شاه و نخست وزیر او باین ترتیب می توانند
 درکار حکام دخالت نمایند ولی اعمال روزانه این مامورین بر آن ها
 پوشیده است .

بعد از میرزاها یکی از بزرگترین طبقات شهرنشین ایران کسبه هستند
 که نزد مردم خیلی احترام دارند

کسبه ایرانی مردمانی درستکار و امین میباشند و من درطول مدت
 اقامت خود درایران ازهیچیک آنها تقلب ندیدم

یکی از علل درستکاری کسبه ایرانی این است که بر خلاف
 میرزاها سر نوشتشان وابسته به تصادف نیست بلکه زندگی ثابت و
 مطمئنی دارند

کسبه ایرانی غالبا پسر بعداز پدر شغل آباء واجدادی را قبول
 می نمایند و هرکاسبی که میمیرد قلمعا برای فرزند خود سرمایه باقی می
 گذارد و کم اتفاق می افتد که فرزند کاسب ثروت مورثی را به باد
 بدهد بلکه غالبا چیزی هم برآن افزوده و برای پسر خود باقی میگذارد
 زندگی این طبقه همواره آرام و بدون سرو صداست و خودشان
 مردمانی میانه رو و بدون هوی و هوس وقائم هستند

گفتم که کسبه ایرانی مردمانی امین هستند و چون میدانند که
 اساس زندگی آنها بسته با اعتمادی است که مردم بامانت آنها دارند سعی می
 کنند که هرگز لطمه بحسن شهرت آنها نخورد

نتیجه این می شود که ملت زرنك و با احتیاط و پرهیزکار و کاهی
 از اوقات دورنك و بوقلمون صفت ایران با کمال اطمینان پول خود را
 بدست کسبه می سپارد که آنها پول را بکار انداخته و باو فرع بدهند و
 کسبه در ایران تقریبا کار صرافان بزرگ و بانك های اروپائی را انجام می دهند .
 باین طریق همواره مقدار زیادی سرمایه در دست کسبه ایرانی
 و بازرگانان این کشور هست و بهمین جهت کسبه و بازرگانان در نظر دولت
 خیلی قرب و منزلت دارند و بژه آنکه دولت ایران غالبا نیازمند پول

است و در موقع احتیاج برای تهیه پول بکسبه مراجعه می نماید
ولی کسبه و بازرگانان هم بسهولت بدولت پول نمی دهند برای
اینکه نمیتوانند سرمایه را که متعلق بخودشان نیست بلکه بمردم تعلق دارد
در خطر بیندازند و تاوقتی وثیقه در بین نباشد در صندوق بازرگانان برروی
دولت بسته است

این وثیقه ها بر چند نوع است گاهی از اوقات دولت برای دریافت
پول مالیات فلان شهر و یا فلان ولایت را بوثیقه میگذارد و زمانی عواید
گمرک و یا جواهر سلطنت را وثیقه میدهد .

در تاریخ اخیر ایران و خصوصا در آغاز سلطنت قاجاریه که دولت
زیر بار قرض گمر خه کرده و دیگر نمی توانست بتمهیدات خود عمل نماید
یعنی وام را بپردازد دولت فکر عجیبی کرد که در نظر ما اروپائی ها شکفت
آور است و آن این بود که اعلان ور شکستگی دولت را به اطلاع
عموم رسانید .

شاید در آئیه هم دولت ایران بر اثر نداشتن پول و عدم توانائی
پرداخت قروض خود بکمر تبه دیگر اعلان ور شکستگی را منتشر نماید
لیکن این کار يك عیب بزرگ دارد و آن این است که پس از آن اعتماد
دسبه و تجار مطلقا ازدولت سلب میشود و دیگر بهیچ قیمت حاضر نیستند
که بدولت قرض بدهند اینست که تصور نمینمایم بگذار دیگر دولت برای
استخلاص از تجار و کسبه بدین وسیله عجیب که با آبروی دولت منافات
دارد متوسل گردد

تجار ایرانی با رعایت بنیه اقتصادی و بازرگانی ایران خیلی ثروتمند
هستند بطوری که میتوان گفت با رعایت تناسب ما در اروپا تاجری نداریم
که باندازه بازرگانان ایرانی ثروتمند باشند

علت بزرگ این موضوع آن است که بازرگانان ایرانی برخلاف
تجار اروپا مالیات بر درآمد نمی پردازند و نه تنها از این مالیات
بلکه از صدها عوارض دیگر که پرداخت آن به تجار اروپائی تعلق میگردد
معاف هستند .

در ایران هرگز مالیات بر درآمد نبوده است و از این حیث
بازرگانان کنونی ایران نظیر کسبه پانصد سال پیش فرانسه هستند و حتی

میتوان گفت که وضع آنها از لحاظ پرداخت مالیات بهتر از کسبه قرن چهاردهم میلادی در فرانسه است زیرا بشهادت تاریخ در آن زمان هر يك از اصناف فرانسوی ناچار بوده اند که در سال مبلغی بعنوان خراج بدولت تقدیم نمایند که بمنزله مالیات بر درآمد امروز است ولی کسبه و تجار ایرانی به هیچ عنوان و هیچ نوع پولی بدولت نمیدهند و یکنانه پولی که کاسب ایرانی پرداخت مینماید کرایه دکان و یا حجره اوست که مبلغ ناچیزی میباشد و بهر آن حجره های تجارتی تهران در سال بیش از شصت تومان کرایه ندارد

در ایران بازرگانان و کسبه برخلاف اروپا بطبقات مختلف تقسیم نشده اند و نیز نظیر بازرگانان اروپایی هر يك تجارت مخصوصی ندارند در اروپا تاجری که تجارت چای دارد هرگز به تجارت قماش و یا آهن آلات مبادرت نمینماید مگر این که مطلقا از تجارت چای صرف نظر کرده و به تجارت قماش پردازد

لیکن در ایران تاجری که چای وارد میکند در عین حال قماش و آهن آلات و اجناس خرازی و بلور را هم وارد میکند نتیجه این میشود که در ایران رقابت تجارتی نظیر اروپا وجود ندارد و در عین حال این موضوع کمک به ازدیاد ثروت تجار می کند زیرا هر تاجری میتواند مطابق مقتضیات بازار هر نوع کالائی را که مایل بود وارد کند و به معرض فروش بگذارد و به هیئت ترتیب در صدد کالا های مختلف آزاد است

در سطور قبل گفته که بازرگانان ایرانی خیلی امین هستند لیکن برخلاف بازرگانان اروپایی خود را ملزم نمیدانند که يك حواله و یا برات را در موقع معین بپردازند و اگر تاجری براتی را بلافاصله پس از رویت پرداخت يك امر استثنائی است

در اروپا بازرگانی که بلافاصله پس از رویت برات آت را بپردازد و رشکسته محسوب میشود و بلافاصله دادگاه مخصوصی تشکیل میگردد که به يك تعبیر دادگاه تصفیه حساب است و بحساب اورسیدگی می کنند و اموال تجارتی او را توقیف می نمایند ولی در ایران وقتی شما

براتی را به حجره يك تاجر بردید و تقاضای پرداخت نمودید بشما میگوید
آفا يك هفته دیگر تشریف بیاورید و این در صورتی است که روی برات
ننوشته باشند «چهل روز بعد از رؤیت پرداخت شود» که در این صورت
تاجر حق خود میدانند که برات را چهل روز پس از این که باو نشان
دادید بپردازد

اگر صاحب برات احتیاج بپول داشته باشد ناچار تنزیل میدهد
که پول برات را نقداً باو بپردازند لیکن این فرع همواره زیاد است و غالباً
بین ۲۴ و یاسی درصد میباشد «توضیح نویسنده در این جا فرع برات
های سابق ایران را که تومانی صد دینار و یا زیاده بود به حساب فرع
اروپائیات محسوب نموده و به همین جهت می گوید که سی درصد
است - مترجم»

منعصر به برات نیست بلکه در ایران اصولاً ربح وام خیلی زیاد
است و من وامهائی را دیده ام که ربح آن حتی شصت درصد بوده بطوری
که بدهکار نه تنها اصل مبلغ بلکه ربح آن را هم نتوانسته است بپردازد
در این گونه مراقب که بدهکار قادر به پرداخت وام خود نیست
کمتر اتفاق می افتد که کسی متعرض او بشود و با این که قانون اجازه میدهد
که اموال او را توقیف کنند ولی طلبکار راضی به این کار نمیشود مگر
اینکه خیال انتقام داشته باشد علتش اینست که اگر طلبکار مبادرت به
توقیف اموال بدهکار نماید نزد مردم بدنام خواهد شد و او را يك آدم
ظالم خواهند پنداشت

راه حلی که در این گونه مواقع پیش گرفته می شود بر چند
نوع است .

۱. طلبکار مدتی به بدهکار مهلت میدهد که بتواند بدهی خود را
با ربح سابق خود بپردازد و بدیهی است که به مدت مهلت ربحی تعلق
نمی گیرد -

۲. یا این است که بدهکار مبلغی تهیه کرده و به طلبکار می پردازد
و طلبکار این مبلغ را با اضافه ربحی که سابقاً دریافت نموده بابت طلب خود
محسوب کرده و بدهکار را بقول ایرانیان حلال می نماید

این راه حل باعث حفظ آبروی بدهکار میشود و نیز بحسن شهرت و پاکی طینت طلبکار لطمه وارد نمیآورد

این سهلانکاری در پرداخت قرض و دریافت طلب در نظر ما اروپائیان عجیب جلوه مینماید و تصور می نمایم که تمام بدهکاران ایرانی برای فرار از پرداخت وام باین وسیله متوسل می شوند در صورتیکه چنین نیست و با وجودی که چنین راه سهل و ساده موجود است و هر کس می تواند بعنوان این که مفلس هستیم از پرداخت بدهی خود امتناع نماید معذالك بازرگانان ایرانی مردمی امین و درست کار هستند و نسبت بیک دیگر اعتماد دارند

يك روز در تهران بازرگانی را دیدم که به پول فرانسه هیچده هزار فرانك طلا به بازرگان دیگر داد و همین که دیگری قبض نوشته و به بازرگان اول تسلیم نمود طلبکار خشمگین شده و قبض را پاره کرد و گفت حاجی آقا مگر شما آدم غیر امینی هستید که بمن قبض می دهید ؟ !

يك مرتبه دیگر هنگامی که در تهران بودم یکی از بازرگانان همدان که بهیچوجه اوزا نمی شناختم و حتی اسم او را نشنیده بودم مبلغ پنجهزار فرانك از سکه های قدیم ایران بوسیله يك چارپادار برای من فرستاد و بعد معلوم شد که حتی از چارپاداد حامل سکه ها هم رسید نکرفته و این موضوع نشان میدهد که اعتماد زیادی بامانت من و چارپادار داشته و چون تا خود انسان امین نباشد دیگری را امین نمیداند معلوم می شود که این بازرگان خیلی امین بوده است

کسبه ایرانی باصناف مختلف تقسیم می شوند و هر صنفی دارای مجمع و رئیسی میباشند و در مواقع معین مجمع اصناف تشکیل میگردد و در خصوص مسائل مربوط بکسب خود تبادل نظر مینمایند

از این حیث اصناف ایرانی شبیه باصناف فرانسوی در زمان سلطنت « سن لوئی » هستند زیرا برای نخستین مرتبه این سن لوئی بود که در فرانسه سازمان اصناف را بوجود آورد

لیکن باید دانست که سلاطین فرانسه خود مبتکر این رویه نبودند

بلکه آن را از رومیهای قدیم آموخته بودند و رومی های قدیم نیز به نوبه خود آن را از اهالی آسیا و به احتمال نزدیک از ایرانیان فرا گرفتند

باین طریق میتوان گفت که سازمان اصناف از ایران بجای دیگر رفت و هنوز هم در ایران باقی است

اصناف ایرانی نظیر بازرگانان از پرداخت مالیات بر درآمد معاف هستند و اصولاً گوش هیچ يك از اصناف ایرانی چنین مالیاتی را نشنیده است و فقط عوارض مختصری برای نظافت بازار می دهند که آنها به بله ناچیزی است

نقطه اتکاء اصناف در ایران بدو طبقه است

اول به طبقه بازرگانان که عموماً اصناف برای آنها کار میکنند بطوری که میتوان گفت بازرگانان ایرانی ارباب طبقات اصناف میباشند دومین نقطه اتکاء کسبه علمای روحانی هستند و اینها چون همواره میخواهند نفوذ کلمه داشته باشند با کمال میل و دوا و طلبانه حمایت طبقات مختلف اصناف را بعهده میگیرند که آنها را اطراف خود جمع کنند در سایه این حمایت ها که از طرف بازرگانان و علماء روحانی می شود يك صنعتگر ایرانی با کمال راحتی زندگی می نماید و کسی نمیتواند به او زور بگوید

کارگر « یعنی افزارمند » و بعبارت دیگر کارگران صنعتی ایرانی همواره مردمی لایق و با هوش و زحمت کش هستند ولی طرز زحمت کشیدن آنها مطابق اسلوب خودشان است

باین طریق که در اروپا يك کارگر همینکه وارد کارخانه شد مدت هشت و یاده و بلکه ۱۲ ساعت بدون انقطاع و با نهایت سرعت کار میکنند بطوریکه میتوان گفت که از لحاظ کار شبیه به ماشین خویش میباشد ولی کارگر ایرانی با طمانینه کار میکند و هر روز « خصوصاً در روزهای تابستان » پنج شش ساعت استراحت مینماید و هرگز خود را ملزم نمیداند که در روز وساعت معین کار خود را تحویل بدهد

کارگران اروپائی هر يك در کار معینی تخصص دارند بطوری که

غیر از آن کار دیگری از دستشان ساخته نیست
مثلا کارگری که در یکی از کارخانه های ساعت سازی سوئیس
عقربه ساعت میسازد از ساختن چرخ دندانه دار آن عاجز است و فقط در
ساختن عقربه مهارت و چابکی دارد لیکن در ایرات اصل تخصص باین
ترتیب وجود ندارد و نتیجه این می شود که کارگر ایرانی نمی تواند به
سرعت کار کر اروپائی کار بکند و بمقدار زیاد مصنوع بیرون بدهد
لیکن در عوض تفنن و ذوق او زیاده از کارگر اروپائی است زیرا
انجام يك کار بخصوص در تمام مدت عمر قریحه و استعداد او را از بین
نبرده است .

شما اگر در تمام خاک اروپا گردش کنید بعقیده من شاید نتوانید
يك کارگر صنعتی را پیدا نمایید که حاضر شود غیر از کار تخصصی خود
کار دیگری برای شما انجام بدهد و همواره در قبال این تقاضا پاسخ
منفی خواهید شنید زیرا همانطوری که گفتم در اثر کار يك نواخت ذوق
او از بین میرود

ولی کارگر صنعتی ایران همواره با شغف و اشتیاق مخصوصی
کارهای جدید و صنایع را که تاکنون نکرده استقبال مینماید و با مسرت
مشغول کار میشود و خیلی زود منظور صاحب کار را ادراک نموده و مطابق
میلش کار را بانجام میرساند

یکی از کارهایی که کارگران ایرانی خیلی دوست می دارند این
است که از روی نمونه کارهای اروپائی مصنوعات تهیه نمایند و من صندلی
ها و میزها و پنجره ها و طارمی ها و اشکافهائی را مشاهده کردم که عینا
نظیر نمونه های اروپائی از طرف کارگران ایرانی ساخته شده بود در
صورتی که کارگران مزبور به هیچوجه سابقه در ساختن این گونه اشیاء
نداشتند و این نخستین مرتبه بود که چنین چیزهایی میساختند

در شیراز و اصفهان چاقو های میسازند که عینا نظیر چاقو های
انگلستان است و بقدری در ساختن این چاقوها مهارت دارند که شخص
دوچار حیرت می شود ویژه آنکه کلمه « لندن » هم روی تیغه چاقو نقر
شده است .

در جای دیگر يك نفر قفل سازی مشاهده کردم که مهمیز سواری میساخت و با اینکه تازه شروع باین صنعت کرده بود مهمیزهای او هیچ دست کم از مهمیزهای اروپائی نمی آورد و در عوض بهای آن يك سوم بهای مهمیزهای اروپائی بود

ولی يك نکته هست و آن اینکه کارگر ایرانی بهمان اندازه که خوش ذوق میباشد بهمان نسبت نیز فاقد پشت کار است

اگر تقلید صنایع اروپائی در میان باشد کارگران ایرانی به صنایعی می پردازد که تقلید از آن آسان باشد و کارنه صنایعی که نیازمند زحمت و پشت کار است به هیچ وجه مورد توجه کارگر ایرانی قرار نمی گیرد. به همین جهت است که با وجود ذوق و تفنن کارگر ایرانی تاکنون ماشین آلات در ایران ساخته نشده زیرا ساختن ماشین نیازمند مداومت و پشتکار بسیاریست که کارگر ایرانی را خسته مینماید

نکته دیگر اینست که شما اگر مزدکارگر ایرانی را جلو بدهید هرگز اطمینان نخواهید داشت که کار شما را در راس وعده تحویل بدهد و اصلاً ممکن است در نتیجه این عمل و چون مزد خود را پیش خور کرده موضوع کار از بین برود .

سابقاً یعنی صد و یا صد و پنجاه سال قبل از این و عبارت صحیحتر در زمان صفویه ایران دارای صنایع عدیده بود و نه تنها منسوجات ابریشمی و تافته و مخمل و زری ایران معروفیت داشت بلکه در کرمان و شیراز کارخانهای اسلحه سازی و ذوب فلزات وجود داشت و امروز تمام این صنایع باستثنای صنعت قالی بافی از بین رفته است علت از بین رفتن صنایع قدیم ایران و بطور کلی علت از بین رفتن صنایع تمام ملل خاور زمین موضوعی است که در سطور آینده مفصلاً از آن بحث خواهیم کرد و این علت بقدری قوی است که در تمام نقاط ایران کارگران صنعتی کم و بیش کارهای خود را رها کرده و بشغل پر منفعت و بدون زحمت دلالتی مشغول می شوند .

من تصور می کنم که در هیچ يك از کشورهای جهان مردمی نباشند که مثل ایرانیان برای دلالتی صلاحیت داشته باشند زیرا تمام

خصائلی که باید يك نفر دلال داشته باشد در ایرانی جمع است
آدم دلال باید زړونك و موقه شناس و خوش صحبت و متملق
و متقلب و روات شناس باشد و تمام این صفات در ایرانیان
مجموع است

همانطور که ایرانیها برای حرفه دلای بیش از تمام مردم جهان
صلاحیت دارند همانطور هم کشور ایران برای دلالات ایرانی بهترین
بازار معاملات است زیرا در ایران همه کس کم و بیش با دلال ها سرو
کار دارد و علتش اینست که همه کس کم و بیش مقروض است و دارایی
خود را گرومی گذارد

وقتی که بنده عرض می کنم «همه کس» تصور نکنید که اغراق
میگویم بلکه همین حقیقت است برای این که ناصرالدین شاه ~~ص~~ اول
شخص کشور است بوسیله دلال ها جواهر خود را گرو می گذارد و
زنان حرم سرای او نیز نظیر شاه زینت الات خود را گرو می گذارند
و اعیان و اشراف ملك و باغ و خانه خود را برای تحصیل پول بوسیله
دلایا بگرو میدهند وزن و مرد طبقات متوسط نیز هر يك باندازه و سه
خود مقروض هستند و اثاثیه آنها در گرو پول است

من تصور نمیکنم در میان مردم شهر نشین ایران و یا لاقلا تهران
کسی باشد که بگوید من قرض ندارم

ایرانیان به قدری در فکر وام هستند که وقتی يك گوشواره و
یادست بند و یا قابیچه خریداری می کنند قبل از همه چیز فکر مینمایند
که آیا در موقع لزوم میتوان آن شیئی را گرو گذاشت و یا فروخت
و زبان ساده مبدل بیول کرد

من کرا را از زبان ایرانیان شنیده ام که میگویند آقا این جنس
را بخرید «هروقت بخواهید پول است» یعنی هروقت مایل باشید میتوانید
آن را گرو بگذارید و یا بفروشید و تحصیل پول نمائید

در بعضی از مواقع سال بازار گرو گذاشتن و فروختن اجناس
رونق میگیرد بطوری که میتوان گفت نصف شهر تهران اثاثیه خود را
نزد نصف دیگر شهر گرو میکنند

یکی از این مواقع روز های آغاز سال است که مردم برای مخارج عید نوروز احتیاج مبرمی به پول دارند و دیگری ایام سوکواری محرم است که باز مردم بواسطه تعطیل تمام کار ها و بسته شدن معاملات احتیاج به پول پیدا می کنند و بطور کلی در تمام موارد سرور و جشن و یا عزای مردم شهر نشین ایران و یا اقلا سکنه تهران نیازمند پول هستند

در این گونه مواقع دلالت این طرف و آن طرف مبروند و بسته های بزرگ و کوچک اجناس مردم را زیر بغل و یا بوسیله حامل باطراف حمل مینمایند و در کوچه و بازار و یا خانه ها مطابق اسلوب همیشگی خودشان یعنی بطور محرمانه معامله میکنند

یکی از شاهکار های دلالت این است که طوری با ارباب رجوع خود مکالمه و رفتار میکنند که کوئی منظور آنها از دلالتی صرفا نوع پرستی و براه انداختن کارهای مردم است و خدای نخواسته بهیچوجه منظور استفاده ندارند

من کراراً با دلالتان ایرانی معامله کرده ام و با این که با اصطلاح کلاه سرم گذاشتند معذلت باید بگویم که وجود دلالتان خصوصا برای ما اروپائی ها که میخواهیم دزایران خریدهای بکنیم لازم است در این جا نام دونفر از دلالتانی را که بامن سروکار داشتند ذکر مینمایم و با این که میدانم هرگز این سطور را نخواهند خواند باز آنها را بنیکی یاد میکنم و امیدوارم همواره بازارشان گرم باشد و مشتریها صاف و ساده نصیبشان شود

یکی از این دونفر موسوم بنصرالله اصفهانی و دیگری موسوم به استاد آقا و شیرازی بود و الحق هر دو در دلالتی اجتهد داشتند و شخص نمیدانست که کدام يك از آن دورا بردیکری ترجیح بدهد

گاهی بین من و استاد آقا مشاجره در میگرفت ولی هرگز اتفاق نیفتاد که بین من و نصرالله کوچکترین اختلافی پیدا بشود و این مرد عجیب و غریب زبان همواره مرا راضی میکرد و شگفت در این بود با این که میدانستم بسم کلاه میکند باز از او راضی بودم

من در هیچ يك او كشورهای جهان ندیدم كه بازار وام نظیر ایران
رواج داشته باشد گویی این ملت از بزرگ و كوچك دلال و
مماطله گرهستند

در ایران شاه بوزیر قرض وزیر بشاه وام میدهد . اشخاص
بزرگ باشخاص كوچك و اشخاص كوچك باشخاص بزرگ و آقا بنو كرو
نوكر به آقا و تاجر بكاسب و كاسب بتاجر و سرباز ها بافسران و افسران
سربازان قرض میدهند و شكفت در اینست كه در میان تمام این بدهكاران
حتی يك طبقه را پیدا نمیكنید كه حقیقتا مایل باشد باحسن نیت و بزودی
وام خود را ادا نماید با این وصف بازار وام دادن و گرفتن رایج است
مردم ایران خیلی بسهولت قبض و امضاء میدهند ولی علاقه بكرفتن قبض
و حفظ احترام امضای خود ندارند و البته این وضع باعث اختلال داد و ستد
ولی میشود ولی تولید فقر و مسكنست نمینماید زیرا بطوری كه سابقا
هم گفتیم طلبكار برای استیفای وام خود هرگز اثاثیه بدهكار را به
فروش نمیرساند و اگر چنین كاری بكند نزد اهل محل منفور خراهد شد
حاصل این كه وضع زندگی و سرنوشت یكنفر بدهكار كه بقول
معروف زیر بار قرض كمر خم کرده در تهران خیلی بهتر و قابل
تعمل تر از شخصی است كه مثلا در پاریس مقروض باشد زیرا نه تنها
طلبكار در صدد توقیف اثاثیه او برنمیآید بلكه دوستان و آشنایان بحال
او تاسف میخورند و در صدد برمیآیند كه راه حلی برای استهلاك وام
او پیدا كنند

چند مرتبه اتفاق افتاد كه من برای تصفیه حساب بین نوكرهای
سفارت فرانسه و كسبه و تجار طهران حاكم شدم و نوكرهای سفارت را وادار
كردم كه بدهی خود را بپردازند

ولی هر مرتبه احساس مینمودم كه مداخله من در این امر و این
كه نوكرهای سفارت را وادار بپرداخت بدهی خودشان میکنم در نظر
سایر ایرانیان خوب جلوه نمینماید و عجب آنكه طلبكار هم طوری رفتار
میکند كه گویی طلب خود را دریافت نمینماید بلكه این من هستم كه از
راه سخاوت باو چیزی میدهم

علتش همانست که گفته زیرا آنهایی که از نوکر های سفارت طلب داشتند منتظر دریافت طلب خود نبودند و تصور میکردند که پول آنها از بین رفته و بهمین جهت وقتی من نوکر های سفارت فرانسه را وادار به پرداخت بدهی خودشان می کردم وصول طلب خود را مرهون مراحم مت میدانستند

تمام زندگی مردم شهر نشین ملت ایران از آغاز تا پایان عمر با این گونه داد و ستدها و قرض ها و نسیه خوری ها میگذرد و این موضوع اطمه بزرگی باخلاق سکنه شهر نشین ایران میزند زیرا سبب میشود که مردم شهر نشین ایران در تمام مدت عمر دروغ بگویند و دنبال فریب دادن و ظاهر سازی بروند و تا آنجا که ممکن است انجام وظائف مربوط بخود را مهمل بگذارند

در بین ایرانیان خصوصا در بین طبقه نوکرباب و میرزا و مستخدمین دولت همه کس میخواهد شانه از زیر بار وظیفه خالی نماید و بزرگترین فکرش اینست که کار لازم و مربوط بخود را انجام ندهد اعیان و اشراف و آقایان تابتوانند بنوکرهاى خود حقوق نمیدهند و نوکرها تا بتوانند از آقایان و ارباب خود میدزدند

دوات ناممکن باشد بمستخدمین ادارات حقوق نمیدهد و مستخدمین ادارات مال دولت و ملت را میدزدند و رشوه میگیرند یکی از عیوب و بلمکه یکی از بلاهایی که در ایران ریشه دوانیده و قطعه ریشه آن هم کاری بسیار مشکل و بلمکه محال می باشد رشوه گیری است .

این امر بقدری رایج است که از شاه گرفته تا آخرین مامور جزء دولت رشوه میگیرد و درعین حال هیچ کس هم صدایش در نمیاید گوئی تمام مامورین و مستخدمین ایرانی از بالا تا پایین هم پیمان شده اند که موضوع را مسکوت بگذارند

قبل از این که بایران بیایم درلندن کتاب حاجی بابای اصفهانی بدستم افتاد و درحیث خواندن این کتاب بنظرم رسید که زمان سلطنت فتحعلی شاه وزیر مختار انگلیس مقداری سیب زمینی برای دولت ایران

هدیه آورده و گفته بود که اگر این گیاه را در ایران بکارید هر کز دو چار
قسطی نخواهید شد زیرا کشت و زرع آن سهل است و محصول فراوان
میدهد و بخوبی جانشین نان میگردد

ولی صدراعظم فتحعلیشاه قبل از دریافت سیب زمینی گفته بود
چقدر بمن رشوه میدهید که کشت این گیاه را در ایران رایج کنم
آن هنگام که هنوز بایران نیامده بودم حیرت میکردم که چگونه
میشود صدراعظم دولت بزرگی نظیر دولت ایران برای توسعه کشت و
زرع محصولی که نفع آن عاید تمام افراد ملت می شود تقاضای
رشوه نماید .

ولی اینک که مدتی است در ایران زندگی میکنم احساس میکنم
که آن گفته حقیقت داشته است

محال است که شما در ایران با یکی از مامورین دولت کاری
داشته باشید و موفق شوید که بدون پرداخت رشوه کار خود را بگذرانید
هنگامی که امیر نظام زمامدار شد تصمیم گرفت که اصول رشوه
گیری را براندازد و برای حصول این منظور مقرر داشت که اولاً به
مقدار کافی به مستخدمین دولت حقوق بدهند و ثانیاً حقوق آنها را در سر
ماه پرداخت نمایند

ولی با این که مستخدمین دولت حقوق خود را مرتباً دریافت
میکردند طولی نکشید که صدای آنها بلند شد زیرا خود را از گرفتن
رشوه محروم میدیدند

مستخدم دولتی ایران ترجیح میدهد که صد تومان حقوق دریافت
نموده و ماهی صد تومان دیگر رشوه بگیرد ولی دوست تومان حقوق مرتب
را دریافت نکند

علتش اینست که طبع انسانی مطالب مجهولات است و در رشوه
گیری که امید حصول يك نفع غیر منتظره میباشد لذتی است که در وصول
حقوق مرتب یعنی سود مطمئن وجود ندارد

جامعه ایرانی يك جامعه است که نمیتوان گفت دارای حکومت
دمکراسی است و نه میتواند اظهار کرد که حکومت استبدادی دارد

اگر بگوئیم که دارای حکومت استبدادی است مشاهده می کنیم
بر خلاف دولی که دارای دیکتاتور بوده و هستند شاه ایران نمی تواند
آزادانه بمال و جان و ناموس مردم تعدی کند و حکام ولایات هم باتمام
خودسری که دارند باز نمیتوانند آزادانه بمال و جان مردم تعدی نمایند
زیرا نفوذ علمای روحانی و تجار و کسبه همواره عملیات شاه و حکام را
تعدیل می کند و به عبارت دیگر همان وظیفه را که پارلمان در کشور
های مشروطه انجام میدهد همان وظیفه را نیز علمای روحانی و بازرگانان
و اصناف در ایران انجام میدهند.

و نیز نمیتوانیم بگوئیم که کشور ایران دارای اسلوب حکومت
ملوک الطوائفی است زیرا لازمه حکومت ملوک الطوائفی به معنی حقیقی
آن اینست که اعیان و اشرف ایالات و ولایات در کشور حکومت کنند
و حال آنکه در ایران چنین نیست

اعیان و اشرف محلی رؤسای قبایل و ایلها هستند که هر يك که
ویش تفنگچی دارند دولی نفوذ آنها هرگز از حوضه ولایتی تجاوز نمینماید
و هر يك از رؤسای ایلات که وارد شهر میشوند بکلی حیثیت
خود را ازدست میدهند و مردم فقط برای رعایت احترام « که این موضوع
جزو صفات ذاتی ایرانی است » آنها را به نام خانواد گیشان مخاطب
می سازند .

تنها اعیان و اشرف ولایتی بلکه اعیان و اشرف شهری هم
با وجود تفاخراتی که به اسم و رسم و قدمت خانوادگی و لقب خود مینمایند
باز هم مستقیماً در سازمان حکومت ایران دستی ندارند مگر اینکه مصدر
خدمات دولتی بشوند و ایرانیان نظیر فرانسویان قرون شانزدهم و هفدهم
میلادی در اشعار و مطایبات خود اصل و نسب اعیان و اشرف را مورد
تسخیر قرار میدهند و برای آنها ارزشی قائل نیستند

پس بطور کلی باید گفت در ایران حکومت ملوک الطوائفی هم
وجود ندارد و سکنه شهری نظیر سکنه کشورهای دمکراسی دنیا برای خود قائل
به آزادی است و بهیچوجه خود را کمتر از اعیان و اشرف نمیداند
یکی از نکاتی که مسافران اروپائی دادر ایران قرین حیرت

می نماید این است که در این کشور بین طبقه فقیر و غنی کینه و عداوت وجود ندارد .

در اروپا عداوت بین طبقه فقرا و اغنیاء باعث انقلابها و خونریزیهای زیاد شده و حال آنکه در تاریخ ایران حتی یکمرتبه هم اتفاق نیفتاده که بین طبقه فقیر و غنی اختلاف بوجود آمده باشد

علل چندی وجود دارد که سبب گردیده در ایران طبقات فقیر و غنی بدون کینه و خونریزی و عداوت زندگی کنند

نخست این که در ایران عموماً طبقه اغنیاء نسبت به طبقه فقرا و اشخاص بی بضاعت بنظر تحقیر و تنفر نگاه نمیکنند بلکه طبقه بی بضاعت را اشخاصی مستوجب ترحم میدانند و معتقدند که چون خدا این شخص را فقیر کرده و تقدیر خداوندی چنین اقتضا نموده که وی بیچیز باشد نباید قلبش را شکست و او را بنظر تحقیر نگریست

شک نیست که از بواعث ارفاق طبقه اغنیاء نسبت به فقراء اصول تعالیم دین است و من در فصول آینده هنگامی که در خصوص دیانت ایرانیان صحبت کردم نشان خواهم داد که دین اسلام از طرف ایرانیان چگونه پذیرفته شده و تعالیم دیناتی را چگونه انجام می دهند -

بواسطه همین ارفاق اغنیاء نسبت به فقراء است که هر ثروتمندی در زمان حیات يك قسمت اموال خود را وقف مصارف نیازمندان میکند و برای امور خیریه عمارت میسازد و در ایران کمتر ثروتمندی را پیدا میکنید که در سال یکقسمت از اموال خود را برای رفع احتیاجات نیازمندان مصرف ننماید

علت دیگر که سبب شده در ایران بین طبقه فقیر و غنی اختلاف وجود نداشته باشد این است که بر اثر نبودن انواع مالیاتها و عوارض شهری بهای زندگی در این کشور خیلی ارزانست و هر قدر هم که فقرای ایرانی نیازمند باشند بواسطه ارزانی بهای انواع کالاهای مورد احتیاج میتوانند زندگی کنند و معاش خود را فراهم نمایند .

در تهران که پایتخت ایران و گران ترین شهرهای کشور است

يك خانواده كه مركب از يك شوهر و يك زن و دو طفل باشد با روزی ده شاهی براحتهی و با روزی يك قران با كمال خوشی زندگی می نماید و حال آنكه همین خانواده در پاریس با پنجاه فرانك نمی تواند اینطور زندگی کند .

باز هم تذکر میدهم كه علت این ارزانی و فراوانی فوق العاده نبودن هیچ نوع مالیاتست

در ایران نه تنها تاجر و كاسب و سکنه شهری مالیات بر درآمد نمی پردازند بلكه سکنه روستائی هم بهیچوجه و هیچ عنوان مالیاتی بدولت نمیدهند و فقط ارباب ملك هر سال مطابق رسوم قدیم مالیات مختصری بدولت میپردازد كه بهیچوجه كمر شك نیست ولی غالبا مامورین محلی كه برای وصول این مالیات میروند اسباب زحمت مردم را فراهم مینمایند كه برای خودشان چیزی دریافت كنند

در این خصوص باید قدری زیاده تر توضیح بدهم و بگویم كه حقوق مستخدمین دولتی ایران خیلی قلیل است بطوری كه هیچ كفایت احتیاجات زندگی آنها را نمیدهد و باین وصف مستخدمین ایرانی همین حقوق ناچیز را كه در واقع پول بخور و نمیر است دریافت مینمایند یعنی دولت مرتباً آنها حقوق نمیدهد

این است كه برای تامین معاش و براه انداختن چرخ زندگی خود ناچارند كه در صدد جلب منافع نامشروع بر آیند و از این حیث حكام و مامورین محلی زرنگ تر از مامورین پایتخت هستند

فلان حاكم ولایتی كه مامور وصول مالیات است چند روز بعد از ورود بحوضه حكومتی خویش يكمده از مامورین جزء را برای وصول مالیات بقراء و قصبات اطراف میفرستد

مامورین وصول مالیات بر حسب بزرگی و كوچکی و اهمیت قریه و قصبه كه بدانجا اعزام می شوند فرق مینمایند مثلاً اگر قصبه با اهمیت باشد يك مستوفی بایك نوكر و دوسه نفر مامور مسلح اعزام می گردند و اگر جای كوچكتری باشد باعزام يك یا دو مامور مسلح اكتفا می نمایند .

باری بمحض این كه مامور وارد قریه و یا قصبه شد كد خدا

ریش سفیدهای آبادی را جمع کرده و همه را حضور مامور دولت میاورد و مامور دولت منظور خود را بیان می نماید ولی خیلی کم اتفاق می افتد که در این مجلس نزاع در نگیرد و ناسزاها رد و بدل نشود زیرا دهقانان بدون ملاحظه و بروا مامور دولت و حاکم را بیاد فحش می گیرند و زن و مادر و خواهر او را بطریقی که ذکرش مناسب نیست بیاد می نمایند و این جلسه در وسط غوغا پایان می رسد و روستائیان در حالی که بخانه های خود بازگشت می نمایند سوگند یاد می کنند که حتی يك شاهی پول ندهند و مامور دولت هم تهدید می کند که تمام سکنه آبادی را به چوب خواهد بست و خانه های آنها را ویران خواهد نمود ولی وقتی که شب فرارسید و خشم و غضبها فرونشست کدخدای آبادی باتفاق چندتن از ریش سفیدها مقداری میوه و شیرینی و در صورت اقتضای نوبت نوشابه برداشته و بخانه مامور میرود و از وقایع امروز پوزش میخواهد و روستائیان را نفرین می کند و آنها را گستاخ و بی ادب و مستوجب زجر و تنبیه میخواند که این گونه نسبت به يك مامور دولت بی احترامی کرده اند.

ناگفته نماند که چون ایرانیها اعم از ضعیف و فقیر در تعارف خیلی مهارت دارند شما اگر گفتگوی روستائیان را بامور جزء دولت بشنوید تصور خواهید کرد که دو نفر از رجال درباری با يك دیگر صحبت می کنند

مامور دولت که خضوع و خشوع روستائیان را می بینند اظهار کبر و غرور می نماید ولی روستائیان باو می فهمانند که اگر حاضر شود از حقوق دیوانی و حقوقی که حاکم برای خود قائل است بکاهد بخود مامور رشوه خوبی خواهند داد این مذاکرات چندین روز و احياناً یکی دو هفته طول می کشد و در طی مذاکرات چندین مرتبه مامور دولت و روستائیان باهم قهر و آشتی می کنند و مامور دولت تهدید می کند که مراجعت نماید و با يك هنك سرباز برگشته و خاک دهکده را به تو بره بکشد عاقبت همگی راضی میشوند باین طریق که مامور دولت دو سوا حق را که بدوا برای خود میخواست دریافت میکند و نیز نصف حق را که

باید به حاکم بدهد از روستائیان اخاذی می نماید و در این میان کلاه فقط به سر دولت می رود زیرا حق دولت به حد اقل ممکنه تقلیل می یابد

در بازگشت به شهر مامور دولت حق حاکم را که از روستائیان دریافت نموده تقدیم می کنند و بخدا و تمام پیغمبران و ائمه سوگند یاد می نماید که برای شخص خود يك پول اخاذی نکرده است

حاکم که این مامور را برای اخاذی های دیگر لازم دارد چنین وانمود مینماید که حرف مامور را باور کرده ولی گاهی از اوقات نسبت باو خشمگین میشود و آنوقت است که مامور را زیر چوب انداخته و تا آخرین بشیزی که از روستائیان دریافت نموده از او پس میگیرند

گاه اتفاق می افتد که روستائیان بایک حاکم و یا مامور خیلی سخت گیر مواجه می شوند که بهیچوجه اغماض نمینماید و میخواهد حق دولت و حاکم و خود را تا آخرین شاهی دریافت نماید

این هنگام روستائیان نزد صاحب ملك میروند و ملاها را شفیع می کنند و غالباً نفوذ صاحب ملك و ملاها کار را اصلاح می کند ولی اگر باز هم کار اصلاح نشد آنوقت است که روستائیان به هیئت اجتماع مهاجرت مینمایند و آبادی و کشتزارهای خود را ترك میکنند

دولت نمیتواند از مهاجرت دسته جمعی روستائیان جلوگیری کند زیرا این مهاجرت ها همواره پنهانی و هنگام شب صورت میگیرد و چون در ایران جاده های بزرگ نیست و در تمام نقاط کشور کوهستان به آبادیها نزدیک است بزودی مامورین رد روستائیان را گم میکنند

این گونه مهاجرت های دسته جمعی همواره برای حاکم و مامورین دولت باعث بدنامی است و شاه و صدر اعظم که هرگز باعمال حکام ایراد نمیگیرند اگر بشنوند که بر اثر فشار حاکم رعایای يك نقطه متواری شده اند بشدت او را بازخواست نموده و احياناً ممکن است حاکم سخت گیر بحکم شاه کشته شود

اینست که حکام و مامورین آنها پیوسته سعی میکنند که بارعایا به کنار بیایند و هرگز سخت گیری را بجائی نمی رسانند که باعث مهاجرت

روستائیان بشود

در فرانسه اگر يك روستائی كشت زار خود را رها نموده و مهاجرت كند از گرسنگی نخواهد مرد مگر این كه در كشت زارهای دیگر بسمت كارگر فلاحتی مشغول كار گردد ولی در ایران این طور نیست و زارعینی كه كشت زارهای خود را رها نموده اند از گرسنگی نمیمیرند

علتش اینست كه در ایران زمین خیلی وسیع و زیاد است و ارزشی ندارد و ارزش زمین بسته به رعیت و برزگری است كه روی آن كار میکنند و بنا بر این رعیت و برزگر هر زمینی را كه مزروع كرد متعلق بخود اوست و در ظرف چهار سال رعایای مهاجر میتوانند زمین دیگری را آباد کرده و دهكده جدیدی بوجود آورند

خانه های رعیتی در ایران برخلاف خانه های رعیتی اروپا بدون مخارج زیاد ساخته میشود زیرا غالباً بلكه همواره دیوار های خانه رعیتی از گل است و چند ترن درخت تبریزی را هم روی سقف خانه انداخته و آنكه بالایش پوشال ریخته و با گل اندود میکنند بطوری كه يك خانه رعیتی در ظرف چند روز ساخته میشود و بهای خانه همان بهای تیرهای درخت تبریزی است كه در ایران مبلغ ناچیزی میباشد

و اما در موقع مهاجرت نظر باینكه اثاثیه خانه رعایای ایرانی خیلی ساده و مختصر است و از چند قطعه كلیه و یکی دو صندوق چوبی و چند ديك و كوزه تجاوز نمینمایند با سهولت آن را به وسیله چهارپایان خود حمل مینمایند

روستائیان ایرانی برخلاف روستائیان فرانسوی علاقه ندارند كه مدت های مدید در يك نقطه سكونت اختیار كنند در فرانسه ما روستائیان چندین نسل پسر بعد از پدر در يك نقطه سكونت مینمایند لیكن در ایران روستائیان خیلی كم اتفاق میافتد كه فقط يك نسل در يك آبادی سكونت اختیار كنند و غالباً در وسط عمر و با هنگام سال خوردگی جلای مسقط الرأس می نمایند .

در بسیاری از قراء ایران من این موضوع را از روستائیان سؤال میکردم و می پرسیدم كه چند وقت است ساكن این آبادی هستید و

پاسخی که می شنیدم این بود که آنها بیش از سی و یا چهل سال نیست که ساکن آبادی موصوف هستند و پدران آنها در نقاط دیگر سکونت داشته اند

اخلاق و روابط اجتماعی

در ایران دولت بمعنای حقیقی آن وجود ندارد و در عوض نفوذ افراد خیلی زیاد است دولت بمعنای حقیقی خود در يك ملت بوجود نميآید مگر آنکه ملت مزبور برای آن دولت فائل یا احترام باشد و در ایران افراد ملت بهیچوجه برای دولت قائل یا احترام نیستند

ملت ایران از این حیث شبیه به ملت روم باستانی است و هر دولتی که روی کار بیاید اعم از خوب یا بدواعم از اینکه اصلاح بکند یا نکند مورد نفرت عامه است

بواسطه عدم نفوذ و قدرت دولت قدرت و نفوذ افراد خیلی زیاد است و هر کس بهر اندازه که توانست از راه غیر مشروع تحصیل عواید می نماید.

همانطور که دولت بمعنای حقیقی خود در ایران وجود ندارد دوایر دولتی هم بمعنای واقعی در این کشور موجود نیست و تنها چیزی که در ایران انتظام دارد همانا پلیس شهری است که آنها مربوط با اقدامات دولت حاضره نمیباشد بلکه از وقتی که تاریخ نشان میدهد شهرهای مشرق زمین خصوصاً هنگام شب همواره مستحفظ داشته و ایرانیان در ادوار مختلف مستحفظین شهری را با سامی مختلف ضابط - عس - قراول بازارچی و غیره خوانده اند

شب ها مستحفظین کوچه و بازار ها تا صبح بیدار هستند و برای اینکه خوابشان نبرد از دور یکدیگر را صدا میکنند و جز صدای آنها صدای دیگری در شهر شنیده نمیشود و همین که پاسی از شب گذشت و چراغ ها خاموش گردید شهر های ایران در سکوت عمیقی فرو می رود

ولی اگر از انضباط شهری بگذریم سایر تشکیلات و ادارات دولتی ایران جز يك اسم بی مسمی چیز دیگر نیست

قاعده هم باید همینطور باشد زیرا سازمان و ادارات دولتی وقتی بوجود میاید که دولت عایدی داشته باشد و عواید دولت هم از محل مالیات تامین میشود و هنگامی که دولت مالیات دریافت نکرد طبقا عوایدی ندارد که صرف تشکیلات دولتی بنماید

يك طبقه از ایرانیان مطلقا مالیات نمیدادند و علتش اینست که خیلی نفوذ دارند و گردن کلفت میباشند و یا اینکه پادشاهان گذشته و احیاناً شاه کنونی آنها را از پرداخت مالیات معاف نموده است

طبقه مالیات بده هم بقدری در پرداخت مالیات سوء نیت بخرج میدهند و برای کسر کردن میزان پرداخت آن برشوه متوسل میگرددند که چیزی عاید خزینه دولت نمیشود

گاه اتفاق میافتد که مودیان مالیات مأمور دولت را کتک میزنند و از خود میرانند و صریحا از پرداخت مالیات امتناع میکنند و حاکم وقت هم بالین که ناظر قضایا میباشد دست روی دست گذارده و چیزی نمیگوید زیرا سرباز و مهمات ندارد که بتواند مودیان مالیات را وادار به پرداخت نماید و بفرض داشتن سرباز و اسلحه از آخوندها می ترسد و مایل بخونریزی نمیباشد

در ایران همانطوری که سازمان و ادارات دولتی بمعنای حقیقی آن نیست تاسیسات دولتی نیز از قبیل جاده ها و پل ها و غیره وجود ندارد ولی باید دانست که همواره اینطور نبوده و در ایران قدیم خصوصاً زمان ساسانیان جاده های بسیار در سراسر ایران وجود داشت و پادشاهان ساسانی نسبت به ایجاد عمارات و ابنیه عام المنفعه علاقه زیاد به خرج می دادند .

این جاده ها حتی تا زمان صفویه نیز بر اثر مرمت همیشگی موجود بود و سلاطین صفویه با کمال دقت تمام جاده های قدیم را تعمیر کردند و پل ها و کاروانسرا های بسیار بوجود آوردند لیکن پس از صفویه تمام جاده های قدیمی از بین رفت و دیگر کسی در صدد اصلاح و مرمت آن ها بر نیامد بطوری که اکنون در تمام ایران يك جاده شوسه وجود ندارد و حتی جاده تهران و شمیران هم که محل عبور و مرور همیشگی شاه و خانواده

سلطنتی در فصل تابستان است شوسه نمیباشد تا وقتی که هوا خوب است « در ایران و خصوصاً تهران ۹ ماه از سال هوا خوب است » باوجود گرد و غبار زیاد از روی این جاده ها میتوان عبور کرد ولی در فصل زمستان عبور از آنها خیلی دشوار و حتی محال است و بهمین جهت همین که زمستان شد و برف بارید روابط شهرهای ایران باهم قطع میشود و بسا اتفاق میافتد که این قطع رابطه دو ماه و زیاده تر طول می کشد تا وقتی برف ها آب شود و جاده مفتوح گردد .

پل هایی که در ازمنه گذشته روی رودخانه ها ساخته شده هرگز مرمت نمیشود و شاید بهمین جهت باشد که کاروانیان در فصل خوب سال که آبهای رودخانه کم است همواره از رودخانه « نه از روی پل » عبور می نمایند که باعث سائیده شدن و مستعمل نمودن پل نشوند خود من از شخصی که خود را باهوش و دانشمند میدانست شنیدم که می گفت تا احتیاج درین نباشد شخص نباید از روی پل رودخانه عبور کند و به خرابی آن کمک نماید

در ایران استحکامات و دژهای جنگی وجود ندارد که همواره يك عده سرباز در آن پادگان باشد و از دولت حقوق و جیره دریافت نمایند

در ایران اگر ادارات دولتی هست برای خدمت بدولت و ملت نیست بلکه برای این است که يك عده مامور دولت بلای جان مردم بشوند و از جیب مردم اعاشه نمایند

صحيحه است که در ایران قشونی وجود دارد ولی قشون زحمتش برای دولت خیلی زیاده تر از نفع آنست و خیلی کم اتفاق افتاده که خدمات برجسته از آن دیده شده باشد

بنابراین وقتی میگوئیم که در ایران دولت بمعنای حقیقی آن وجود ندارد اغراق نگفته ایم

باوجودی که در ایران سازمانهای دولتی نیست مردم براحتی و وبدون سرو صدا زندگی میکنند و بر خلاف ملل دیگر شورش نمینمایند

علتش این است که در ایران منافع طبقات مختلف بابکدیگر
تصادم نمایند و همانطوری که در سطور پیش گذشت اختلافات طبقاتی
در این کشور وجود ندارد و از آن گذشته ایرانی طبعاً و جبلاً هرگز
نمیخواهد که کار را بمنتهای آن برساند

من هنگام اقامت خود در ایران دیدم که نسبت ببعضی از مردم
ظلم هائی شد ولی هرگز مشاهده نکردم که این مظلوم از حدود
معینی تجاوز کرده باشد

يك حاکمی که معزول می شود و به مرکز می آید کمتر اتفاق می افتد
که شاه یا صدر اعظم تمام هستی او را از دستش بگیرد و با این که
میدانند که وی ثروت خود را از راه غیر مشروع بدست آورده با این وصف
بدریافت مختصری از دارائی او قناعت می نمایند و بقیه را برای خودش
میکندازند که بتواند باز پست دیگری را ابدیاع نماید زیرا در ایران
پست های حکومتی با تقدیم رشوه و بعبارت ساده بیه وسیله خریدن
بدست می آید

همانطور حاله هم هرگز تمام در آمد نوکرهای خود را از دست
آنها نمیگیرد و اگر بداند که فلان نوکر اواز رعایا صد تومان دریافت کرده
بدریافت سی تومان آن اکتفا میکنند

چیزی که در ایران روابط مردم را از این لحاظ تسهیل مینماید
همانا واسطه است و واسطه عبارت از مردی است که بیه يك نفر رشوه
دهنده و يك نفر رشوه گیرنده میانجی میشود و نظریات آن دورا باهم
وفق میدهد و در حقیقت واسطه هم بگونه دلال است

يك ایرانی اگر با حاکم و یا معاون او کار داشته باشد باید متوسل
بواسطه شود و در صورتی که بخواهد یکی از اقارب و خویشاوندان
خود را در سازمان دولتی و حکومتی مستخدم نماید باز بایستی بواسطه
متوسل گردد

در صورتی که شخص بخواهد اسب و یا خانه خریداری نماید متوسل
بواسطه لازم است و حتی اشخاص بزرگ و شاه هم اگر بخواهند اقدامی بکنند
واسطه را ب میان آورند

توسل بواسطه در ایران رواج کلی دارد و چون همه کس از آن بهره‌مند میشود همگان از این اصول تبعیت مینمایند

واسطه‌ها بمناسبت شغل و مقام شخصی که نیازمند گذرانیدن کاری است از میان طبقات مختلف انتخاب می‌شوند مثلاً بعضی از اوقات یکی از آخوندهای بزرگ و یا کوچک واسطه میشود و زمانی یکی از بازرگانان و یا اصناف این سمت را قبول مینماید و حتی دیده شده که شخص نیازمند و یا مظلوم زوجه خود را واسطه گذرانیدن کار قرار داده است

واسطه‌ها غالباً داوطلبانه این کار را عهده‌دار می‌گردند زیرا امید دارند که در صورت موفقیت از سپاسگذاری معنوی و احياناً از پاداش مادی شخصی که آنها را میانجی کرده است برخوردار خواهند شد

شخصی که واسطه میشود همواره باحیارت و جدیت مخصوصی از موکل خود دفاع می‌نماید زیرا میدانند که تنها منافع موکل او بلکه نفوذ و حیثیت خودش نیز مورد نظر است و ذکر این نکته لازم می‌باشد که ایرانیها بنفوذ و حیثت و بقول خودشان به آبرو خیلی اهمیت میدهند و اگر يك واسطه نتواند کاری را که بعهده‌اش سپرده شده بگذرانند مثل اینست که آبروی خود را نزد طرف از دست داده است

همواره بین واسطه و شخصی که جهت گذرانیدن کار نزد او رفته مذاکره بعمل می‌آید و طرفین مدنی چانه می‌زنند و غالباً و بلکه همواره در پایان مذاکرت بدوسوم آن مبله و یا ادعائی که بدوا داشتند موافقت می‌نمایند

در تمام مذاکرات و معاملات ایرانیان همواره این اصل بکلی وجود دارد که هیچگاه معامله آنان بمبلغ نخستین صورت نمی‌گیرد بلکه همواره خریدار و فروشنده و مدعی و مدعی علیه بکمتر از آن چیزی که بدوا میگفتند و دعوی داشتند موافقت حاصل می‌کنند

این طرز زندگی در روحیه طوری جزو صفات ذاتی ایرانیان شده که حتی موقعی که میخواهند محکومی را اعدام کنند اگر مبلغی بشاه بپردازند شاه او را خواهد بخشود و رسوم و مقررات چنین اقتضای نماید که هر کس در این مورد نزد شاه واسطه شود پاداش اخروی عظیمی

دریافت خواهد کرد ولو اینکه محکوم یکی از بزرگترین و بیرحمترین تبه کاران باشد

در این مورد برای این که مطالب بهتر مفهوم گردد مثالی میزنم سه سال قبل از این در تهران مردی بود موسوم به رجب که اصلاً از اهالی تبریز و جزو طبقه لوطی ها محسوب می شد لوطی ها در ایران به يك تعبیر جزو طبقه اوباش در فرانسه میباشند با این تفاوت که طبقه اوباش فرانسوی غالباً سارق هستند و پیوسته به اتهام دزدی در زندان میخوابند و حال آنکه در میان طبقه لوطی در ایران کمتر پیدا میشود که يك نفر دزد باشد ، اصلاً دزدی در میان این جماعت نك بزرگی است منتهی چون لوطی ها عموماً کار و کاسبی معینی ندارند نظیر موجودات طفیلی از نتیجه جیب و در آمد دیگران زندگی می کنند لیکن در این عمل کردن کلفتی را مورد استفاره قرار میدهند

شما در کوچه ها و خیابانهای تهران غالباً باین طبقه بر میخورید که عرق چین خود را کج روی گوش گذاشته و دست را روی قبضه شمشیر کوتاه خود > که ایرانیها موسوم به قمه نموده اند نهاده و زمانی مست و گاهی هوشیار مشغول قدم زدن هستند و از همه چیز آنها علامت لا ابالی گری و بیفکری و بی اعتنائی به بزرگ و کوچک نمایان است

باری يك شب که رجب کاملاً مست بود و از بازار عبور میکرد پلیس های ایرانی او را تعقیب کردند زیرا در ایرات چه از لحاظ شرعی و چه از نظر عرف تظاهرات مستی مستوجب مجازات است و رجب که میدانست پلیس ها در تعقیب او هستند فرار میکرد

ناگهان از یکی از کوچه های فرعی شخصی که عمامه بر سر داشت خارج شد و رجب در حال مستی به تصور اینکه وی یکی از افراد پلیس است شمشیر کوتاه خود را که در ایران موسوم به قمه است بیرون کشیده و با کمال قوت به فرق آخوند نواخت بطوری که بیچاره از این زخم فوت کرد و آنوقت رجب فرار کرده و به یکی

از سفارت ها رفت و در اصطبل سفارت زیر شکم یکی از اسب ها
بخت نشست

رئیس پلیس و افراد به رجب گفتند که از اصطبل سفارت خارج
شود ولی رجب از این امر اطاعت نکرد و قه خود را بیرون کشیده
و گفت هر کس بخواهد مرا بیرون ببرد او را خواهم کشت
عاقبت رئیس پلیس به لطائف الحیل رجب را آرام کرد و باو
اطمینان داد که کسی مزاحم او نخواهد شد و رجب با اطمینان این
که او را نخواهند کشت از زیر شکم اسب خارج گردید
در طی محاکمه رجب محکوم به اعدام گردید ولی چند تن از
رجال درباری که بر رجب علاقه مند بودند خون بهای مقتول را به شاه پرداختند
و شاه حاضر شد که او را ببخشد و بزه آنکه مقتول شخصی بود که
در تهران خانواده نداشت و کسی او را نمی شناخت که مدعی
خصوصی بشود

در ایران رسم است که وقتی يك محکوم به اعدام از طرف
شاه بخشیده می شود این بخشایش همواره چند لحظه قبل از اعدام شامل
حال او میگردد

باین طریق که شاه و درباریان او روی یکی از مهتابیهای قصر
سلطنتی که مشرف به سبزه میدان است می نشینند و هنگامی که محکوم
را بطرف سبزه میدان یعنی محل اعدام می برند شاه دستور بخشایش میدهد
و آنوقت بند از دست و پای محکوم میگشایند

لیکن روزی که رجب را بطرف سبزه میدان می بردند تصور
کرد که حقیقتا میخواهند او را به قتل برسانند و آنوقت پدر و مادر
اطرافیان خود را بیاد فحش و لعنت گرفت و بهمین اکتفا ننمود و تا
چشمش به ناصرالدین شاه افتاد بصدای بلند شروع به ناسزا گفتن کرد
بطوری که تمام فحش ها بگوش شاه میرسید

شاه که این اهانت ها را شنید متغیر شد و بجای این که دستور
بخشایش را صادر نماید به مامورین اشاره کرد که کار خود را بکنند
و آنها هم وظیفه خود را با تشدید مجازات که از ذکرش صرف نظر

مینمایم انجام دادند

ولی این مورد استثنائی است و نمیتوان آن را ماخذ کلی قرار داد و در موارد دیگر همواره میانجیگری اشخاصی که واسطه شده اند تاثیر نیکو می بخشد و برای مثال این دونهونه را ذکر می کنم
هنگامی که دولت ناصرالدین شاه مصمم شد که برای مخارج جنگ مقداری از بازرگانان اعانه دریافت نماید

گرفتن اعانه برای مصارف جنگ از طرف دولت ایران يك عمل شاق و طاقت فرسا نبود که باعث زحمت بازرگانان ایرانی بشود و بزره آنکه همانطوری که ذکر شد تجار ایرانی در هیچ يك از فصول سال هیچ عنوان مالیاتی بدولت نمی پردازند و از پرداخت هرگونه عوارض معاف هستند

از طرف دیگر بولی که دولت ایران میخواست به عنوان اعانه از بازرگانان دریافت نماید قابلی نداشت و اصلا کمرشکن نبود لیکن از آنجائی که فکر و عقل ایرانی همیشه بعد از گذشتن کار بفعالیّت در میاید و اصولا در نقشه ها و طرح هائی که از طرف این ملت و سایر ملل خاور زمینی کشیده می شود يك نقطه ضعیف هست که با عقل و منطق تطبیق مینماید دولت ایران وقتی برای مصارف جنگ شروع بگرفتن اعانه کرد که بین دولّین ایران و انگلستان قرار داد متارکه و صلح بسته شده و سربازان دسته دسته مراجعت میکردند اینست که بازرگانان زیر بار دادن اعانه نرفتند و گفتند حالا که جنگ تمام شده است میخواهید برای مصارف جنگ از ما اعانه بگیرید ؟ ! ..

آنوقت دولت متوسل بوسیله دیگر شد و در تهران و شهرهای بزرگ ایران غیرت مذهبی تجار را تحریک نمود و گفت این سربازان مجاهدین اسلام بودند که برای جلوگیری از کفر مبادرت به جنگ کردند و برای پاداش آنها هم که شده است بازرگانان بایستی اعانه بدهند این وسیله هم نظیر وسیله اولی بدون ثمر شد و بازرگانان گفتند

که ما يك دينار نمیدهیم و همین که مشاهده کردند که اعمال دولت میخواهند زور بگویند در مساجد اجتماع نمودند

این واقعه در نظر ما اروپائیان خیلی عجیب و مضحك میاید فرض کنید که يك بازرگانان ثروتمند پاریسی که يك میلیون دارائی دارد فقط برای این که صد فرانك مالیات دولت راندهد به کلیسای نتردام برود و در مقابل محراب صلیب را در آغوش بگیرد و زاری نماید که من نمیبخواهم مالیات دولت را بدهم آیا مردم باو نه خواهند خندید و آیا او را دیوانه نخواهند دانست ؟

اما در ایران همین شخص يك آدم عاقل و متین جلوه می نماید و همگی میگویند که او از حقوق خود دفاع میکند

باری از مطالب نورنشویم . تمام بازرگانان ثروتمند تهران و سایر شهرهای ایران که در سال بهیچ اسم و رسم عوارضی بدولت نمیدهند فقط برای این که از پرداخت مختصر اعانه برای مصارف جنگ امتناع نمایند در مساجد و تکیه ها جمع شدند

شاه و صدر اعظم از جریان غیر منتظره این واقعه ناراضی شدند و در بعضی از شهرها ماهورین دولت که مبالغه قلیلی از بعضی گرفته بودند عین مبلغ را پس دادند زیرا یکمرتبه دیگر ملاها پای پیش گذاشتند و این اقدام دولت را در گرفتن اعانه تقبیح کردند ضمنا بعضی از تجاربطور خصوصی و بوسیله « واسطه ها » مامورین دولت را ملاقات نمودند و گفتند که حاضر هستند سیل آنها را چرب کنند ولی برسم اعانه چیزی نخواهند داد

توضیح - اصطلاح فوق یعنی چرب کردن سیل عین عبارتی است که کنت دو گوینو استعمال کرده بنابراین خوانندگان تصور نمایند که مترجم این اصطلاح را از خود بکتاب الحاق نموده است - مترجم

حاصل اینکه در نتیجه تهدید و تضرع و التماس و خصوصا بر اثر اقدامات واسطه ها موضوع گرفتن اعانه از بین رفت و بازرگانان يك بشیز پرداختند و يك مرتبه دیگر تاثیر فوق العاده اقدامات واسطه ها ظاهر گردید زیرا بر اثر اقدامات آنان حکم رسمی دولت و امر شاه از بین رفت مثال دیگری که راجع به اهمیت اقدامات واسطه ها میزنم از

این قرار است

در تهران جوانی بود موسوم به قنبر که شغل فراشی داشت و خیلی جوان محبوب و نجیب و سرافتاده محسوب می شد و همگام از او رضایت داشتند

در روز سیزده عید نوروز که مردم برای گردش بصحرای میروند قنبر هم به اتفاق عده از جوانان به حضرت عبدالعظیم رفت و در نقطه موسوم به آب بابویه که دارای صفا و طراوت است بیازی و شوخی مشغول شدند

در ضمن شوخی قنبر کاردی را که در کمر داشت کشید و بدون اینکه قصدی داشته باشد یکی از رفقای خود موسوم به علی را تهدید کرد ولی ایرانیها عقیده دارند که این روز بخصوص یعنی سیزده عید نوروز نجس است یعنی ممکن است وقایع خیلی بد و بدبختی های بزرگ اتفاق بیفتد و اتفاقا این گفته در مورد قنبر و رفیق او علی صدق نمود زیرا در حین بازی کارد بپهلوی علی اصابت کرد و پس از چند روز که معالجه مؤثر نشد فوت نمود

پدر و مادر علی با اینکه میدانستند که قنبر عامدا این ضربت را وارد نیآورده و در حین شوخی و بازی این کار اتفاق افتاده تقاضا کردند که قنبر بایستی اعدام بشود و با خون بهای علی را بآنها بپردازد و برای خون بها دو بیست تومان پول ایران که دوهزار و چهارصد فرانک فرانسوی میشود تقاضا نمودند

لیکن قنبر که نمیخواست اعدام شود و از طرفی دو بیست تومان پول خون بهارا نداشت بحرم حضرت عبدالعظیم پناهنده شده و در آنجا بست نشست و پدر مقتول هم از آن روز به بعد ساکن دهکده حضرت عبدالعظیم شد و سوگند یاد نمود که تا وقتی که قنبر از بست خارج نشود وی از آن دهکده تکان نخورد

یک روز شاه و مادرش برای زیارت بحضرت عبدالعظیم رفتند و ناصرالدین شاه از اوضاع قنبر سؤال کرد و قنبر شرح حال خود را به

عرض شاه رسانید شاهرا دل بر حال اوسوخت و گفت اینك كه علی از دنیا رفته دیگر حیف است كه جوان دیگری راهم در قفای او بدنای دیگر بفرستند و آنوقت به قنبر گفت كه از بست خارج شود و بوی اطمینان داد كه کسی متعرض او نخواهد شد

ولی قنبر باطنا بگفته شاه اعتماد نکرد و باخود گفت كه چون شاه الساعه مراجعت خواهد كرد و مرا فراموش خواهد نمود اگر قدم بیرون بگذارم بدست اقوام و خویشاوندان علی گرفتار خواهم شد و فرضا آنها مرا بقتل برسانند کسی بفریاد من نخواهد رسید

شاه كه دید تقاضای او در قنبر بلااثر شد حاضر نگردید كه از بست خارج شود باتغیر گفت حالا كه چنین است تو بایستی كفاره خون علی را پس بدهی و بهیسا ولان خود سپرد همین كه علی از بست خارج گردید او را بقتل برسانند

از این پس بدبختی قنبر باامضا عاف شد زیرا نه تنها اقوام و خویشاوندان مقتول بلكه پلیس هم در كمین او بود كه بمحض خروج از بست او را دستگیر نمایند

قنبر از ترس اینکه بهیچوجه از حرم خارج نشود ولو اینکه برای حوائج طبیعی باشد غذای خود را بروزی دو خرما تقلیل داد و این مقدار غذای ناچیز بزودی قنبر را ضعیف كرد بطوری كه هر كس او را میدید تصور میکرد كه يك مرده متحرك است

يك روز یکی از خانم های متمول كه منسوب به خانواده بزرگی بود برای زیارت به حضرت عبدالعظیم آمد و خیلی دلش بر حال قنبر سوخت و نه تنها دویست تومان خونی بهای علی مقتول را پرداخت بلكه از شاه هم خواهش كرد كه علی را ببخشد و دستور بدهد كه او را تعقیب نمایند و آنوقت قنبر را از حرم حضرت عبدالعظیم به خانه خود برد و بخدمت خود گماشت

خود من دوسه مرتبه قنبر را در خیابان های تهران دیدم كه لباس خوبی دربر كرده و سوار اسب قشنگی شده و چاق و سرخ سفید گردیده و هیچ اثری از بدبختی سابق در او نبود و گویی بكلی موضوع قتل علی

وبست نشستن در حرم حضرت عبدالعظیم را فراموش کرده است
علت اخلاقی و معنوی این موضوع آنست که در کشور ایران
هر کس علاقه مندمی باشد تا در کاری که بهیچوجه مربوط باو نیست مداخله
نماید و بهمین جهت يك بدبختی و یا امردشوار هرگز غیر قابل علاج نیست
و بقول خود ایرانیها میگویند که فقط مرك چاره ندارد و غیر از آن همه
چیز دارای چاره است

صحیح است که حکام و مامورین محلی مستبد هستند و در حوضه
حکومتی فعال مایشاء میباشند ولی بهزارویک وسیله میتوان برای اعمال آنها
حدود مخصوصی قائل شد و از شدت استبداد آنان کاست

و صحیح است که ظاهرا اشخاص کوچک و ناتوان در قبال بزرگان
و نیرومندان کاری از ایشان ساخته نیست ولی همین اشخاص ناتوان بهزار وسیله
میتوانند که در وجود بزرگان و نیرومندان نفوذ کنند

حاصل اینست که در کشور ایران هیچ امری هرگز به مرحله غیر قابل
جبران و بدون علاج نمیرسد

در فرانسه هر سال صد ها نفر از شدت فقر و فاقه خود کشی مینمایند
و یا کسانی ناچار میشوند که برای تهیه زندگی شب و روز کار و قوای
جسمانی خود را تلف کنند ولی در ایران کسی از شدت فقر و فاقه انتحار
نمیکند و هیچکس خود را ناچار نمیداند که شب و روز کار کند و نیروی جسمانی
خود را برای درفت مزد قلیلی تلف نماید

خواربار در این کشور بقدری ارزان است و تهیه منزل آنقدر سهل
می باشد که هیچ کس از این لحاظ دوچار زحمتی که منجر به نا امدی
گردد نمی شود

از طرف دیگر همانطور که جای دیگر هم گفتم در ایران مردم به
گدایان و بینوایان بنظر نفرت و مثل بعضی از ما بنظر کینه نگاه نمیکنند و آن
ها را موجوداتی قابل ترحم میدانند و عموما معتقد هستند که تا شخص مستحق
نباشد گدائی نمیکند و آبروی خود را نمیریزد و هنگامی که برای دریافت صدقه
دست دراز کرد باید در حقش مساعدت نمود

در روزهای عید و عزا گدایان تهران بقدری غذا و شیرینی دریافت

می نمایند که اشراف و اعیان مادر عیدهای بزرگ اروپائی آن اندازه از اقوام و خوبشاوندان هدیه دریافت نمیکنند

گداهائی که برای تکدی اما کن مخصوص دارند و صبح تاشام در آن نقاط می نشینند در حقیقت از تمام اهل محل مستوری دارند و کوئی اهل محل خود را موظف میدانند که با دادن اعانه و صدقه های منظم معاش او را تامین نمایند

این اشخاص تنها باندازه احتیاج بلکه خیلی بیش از احتیاج خود از مردم پول دریافت میکنند و در تهران که يك زن و شوهر باروزی ده شاهی به راحتی زندگی مینمایند گدایانی هستند که رو زی يك تومان عایدی دارند

من در هیچ يك از نقاط جهان ملتی را ندیدم که از لحاظ کنار آمدن با مشکلات زندگی بقدر ایرانیان فیلسوف مشرب باشند و دشواری های جهان را بدیده حقارت بشگردند و اغلب ایام زندگی را صرف تفریح و در صورت امکان صرف تعیش نمایند

طبقه اغنیاء و خانهای ثروتمند ایران در تمام عمر جز تعیش کاری ندارند و چون در فصول بهار و تابستان برخلاف اروپا شکار ممنوع نیست قسمت اعظم عمر اغنیاء و خانها بشکار و تشکیل مجالس عیش و عشرت میگردد و با اینکه علی الرسم آمیزش با زن غیر شرعی حرام است و زنها در حجاب هستند معذالك در این مجالس عیش و عشرت زنهای زیبا به تعداد زیاد هم نشین جوانان سرخوش و ثروتمند میباشند

طبقه کم بضاعت هم که نمیتوانند نظیر طبقه اغنیاء تمام عمر را به عیش و عشرت بگذرانند و ناچارند کم و بیش کار کنند از کوچکترین فرصت برای تفریح استفاده مینمایند و همین که روز جمعه شد تمام بازار و دکانها تعطیل می شود و زن و مرد دسته دسته باغدا و آجیل و شیرینی به سوی باغ های خارج شهر میروند و تا غروب قارع از غم روز کار مشغول تفریح هستند .

در ایام تفریح و تعطیل رسوم و آداب سختی که زن و مرد را از هم جدا می نماید تعدیل می شود و در باغهای كوچك و بزرگ

اطراف شهر موضوع حجاب تقریبا از بین می‌رود و يك نوع دوستی و صمیمیتی بین خانواده ها و افرادی که یکدیگر را نمی شناسد بوجود می‌آید و همانطوری که ما در فرانسه برای شوهر دادن دختران و زن دادن به جوانان خود مجالس تفریح و شب نشینی تشکیل می‌دهیم که در طی آن دختران و پسران جوان یکدیگر را بشناسند این اجتماعات و بر خوردهای اتفاقی هم در ایران غالبا مقدمه وصلت های خانوادگی و عروسی ها شده زیرا دختران و پسران جوان یکدیگر را دیده و پسندیده اند .

در این جا ذکر این نکته لازم است که موضوع حجاب زن‌ها در ایران بر خلاف آنچه بعضی از مسافرین اروپائی تصور کرده اند خیلی سخت نیست و گرچه ظاهر زن‌ها در چادر پیچیده هستند و مردها آنان را نمی بینند ولی این ملیت باهوش و ظریف که برای هر مشکلی يك راه حل و برای هر کوچه بن بستی يك گریز گاه پیدا کرده خیلی خوب با موضوع حجاب بکنار می‌آید و در گردشگاههای عمومی و باغها و مجالس روضه و تعزیه زن و مرد تقریبا خوب یکدیگر را می بینند . تفریح و تماشای به قدوی در زندگی این ملت رخنه کرده که حتی معاملات آنها هم يك نوع تفریح است و این موضوع را یکنفر خارجی وقتی می فهمد که چندین روز در بازار های اصفهان و تهران و شیراز بتماشای مردم مشغول باشد

این بازار ها که در فصل زمستان کرمو در تابستان خنک است محل اجتماع قسمت عظیمی از سکنه شهر میباشد . کسبه چهار زانو و یا دو زانو روی قالیهای گه در دکان و حجره خود گسترده اند نشسته و کالای خود را با سلیقه مخصوصی که ما مغرب زمینی ها از آنها تقلید نموده و سپس تکمیل کرده ایم چیده اند و گاهی عابرین را دعوت می نمایند که از آنها کالا خریداری کنند انواع و اقسام مردم از بازار ها حرکت می کنند و مشغول خرید میباشند يك قسمت از این خریداران زن هستند که مخصوصا در بازار کفاش ها و بازارها زیاد تر از جای دیگر دیده می شوند

اوطی‌ها درحالی که کلاه را کج گذاشته و دگمه های پیراهن را گشوده و دست راروی قبضه قمه نهاده اند وسط زن و مرد حرکت می‌نمایند و فروشنده‌کان میوه و کمره و پنیر و آجیل متاع خود را روی الاغهای زیبا و سفید بار کرده بالالعان مختلف آواز می‌خوانند و درطی آواز محاسن متاع خود را به گوش عابرین می‌رسانند و آب در دهان شنوندگان راه می‌اندازند در وسط این رفت و آمد و هیاهو نابینایان و کدایان اشعار شعرای سلف را باهنگ های مختلف می‌سرایند و تقالان دوره کرد در يك گوشه باصدای بلند افسانه می‌گویند و میرزاها در حالی که قلمدان خود را به پر شال زده اند باسرعت از وسط اجتماع عبور می‌کنند ولی طولی نمی‌کشد که يك قطار شتر که از نقاط دور دست کشور آمده در نتیجه برخورد بايك قطار قاطر که از مازندران وارد شده راه را برهمگان مسدود می‌کند من نمی‌دانم که این قطار شتر و قاطر چگونه در این معبر تنگ از کنار یکدیگر عبور می‌نمایند ولی چون در این کشور باهتانی همه کار در همه وقت راه علاج ندارد تنها قطارهای شتر و قاطر می‌گذرند بلکه مردم هم از وسط دست و پای آنها عبور می‌نمایند

قدری دورتر درویشی که تخته پوست روی پشت انداخته و تبری بدوش گرفته با يك خراط که قلیات های رنگارنگ را خراطی می‌نماید صحبت می‌کند و همین هنگام يك شاهزاده افغانی سوار براسب و در حالی که نوکرهایش پیاده او را تعقیب می‌نمایند باشکوه و جبروت می‌گذرد در خلال این احوال و رفت و آمد عابرین و چانه زدن زن‌ها مقابل دکان‌های بزازي و کفاشی سیاسیون شهر و آلهائی که خود را با اطلاع معرفی می‌نمایند در دکانها و حجره‌ها راجع بمسائل دولتی و کشوری صحبت می‌نمایند و فلان تصمیم را که از طرف دولت اتخاذ شده تنقید می‌کنند و وقایع شب گذشته و خصوصاً اتفاقات حرم سرای ناصرالدین شاه را که خوش مزه‌تر از صحبت های دیگر است برای یکدیگر حکایت می‌نمایند و بول میدهند و بول می‌گیرند و قرض می‌کنند و اثاثیه خانه خود را گرو می‌گذارند و یا قالی و البسه که شش ماه

قبل از این کرو گذاشته است پس میگیرند و قلیان فروشهای دوره کرد که کارشان چاق کردن قلیان و دادن بدست مشتریان است مرتبا قلیانها را در بازار میگردانند و قهوهچیهای دوره گرد سینیهای چائی را بدست گرفته و استکانهای کوچکرا بین دکانداران و مشتریان قسمت میکنند و آشپزها مقابل دکان خود ایستاده و با صدای بلند عابرین را برای صرف نهار دعوت مینمایند

گاهی یک جارچی در گوشه بازار نمایان میشود و با صدای بلند آخرین احکام حکومت را با اطلاع مردم میرساند زیرا در ایران چون اغلب مردم بیسواد هستند و داشتن سواد مختص علمای مذهبی و میرزاهاست دولت هرگز بوسیله آکپی و باروزنامه ها که وجود خارجی ندارند احکام و تصمیمات خود را با اطلاع مردم نمی رساند بلکه همان طور که ما فرانسوی ها در قصبه های کوچک و آبادیها برای ابلاغ احکام و قوانین طبال رسمی داریم که در میدان آبادی طبل می زند و با صدای بلند قوانین جدید را میخواند و مردم می شنوند در ایران هم عده زیادی جارچی است که مقرری مخصوص دارند و کارشان این است که احکام دولت را در بازارها با اطلاع مردم برسانند

ولی این جارچی ها فقط برای دولت کار نمی کنند و با این که رسماً مستخدم دولت میباشند برای افراد هم کار میکنند و مثلاً اگر شما کودکی داشته باشید که مفقود شده باشد مبلغی بجارچی ها میدهید و آنها در بازار و محلات با صدای بلند نام و نشان کودک شمارا بگوش مردم میرسانند که هر کس او را یافته است بپدرش تسلیم نماید

باری باین طریق ساعات روز در بازارها سپری میشود و همینکه آفتاب غروب کرد صاحبان دکان و حجره کارها و صحبت های خود را تعطیل کرده و دکانها را میبندند و بخانه خود مراجعت مینمایند

در اینجا میخواهم چند کلمه در خصوص میزان معلومات و تحصیلات توده ایرانی صحبت نمایم .

درست طور قبل گفتم که طبقه باسواد ایران را میرزاها تشکیل میدهند ولی این اشخاص فقط سواد دارند و معلومات ندارند و تنها معدودی از میرزا

ها و علمای روحانی هستند که حقیقتا میتوان بآنها فاضل و دانشمند گفت
توده ایرانی مطلقا دانا است و با این وصف علاقه مفراطی به
تاریخ کشور خود دارد و من این علاقه را در هیچ يك از ملل جهان
ندیده ام .

در کشور فرانسه وقتی که شما بایک برزگر صحبت میکنید با این
که سواد دارد معذلك هیچ بتاریخ کشور خود و کشورهای جهان علاقمنده
نمی باشد .

از ده نفر برزگر فرانسوی اگر در خصوص شارلمانی و لوئی
چهاردهم سؤال کنید نمی توانند وقایع تاریخی زمان آنها را برای شما
تعریف نمایند و تازه از این ده نفر ۴ نفر اسم لوئی چهاردهم و شارلمانی
را نشنیده اند .

در میان برزگران بی سواد فرانسوی اسم ناپلئون بناپارت مجهول
است و من در کوهستان ورژ واقع در فرانسه بچشم خود برزگر جوانی را
دیدم که نمیدانست ناپلئون کیست .

ولی در ایران با هر کس و از هر طبقه که برخورد نمائید مشاهده می
نمائید که تاریخ کشور خود را میدانند و بطور مختصر چگونگی وقایع جهان را
از آغاز پیدایش عالم تا امروز برای شما حکایت میکند

ممکن است این شخص تاریخ آمدن و رفتن سلاطین را با هم اشتباه
کند و حوادث تاریخی يك پادشاه را بجای وقایع سلطنت پادشاه دیگر تعریف
نماید ولی آنچه مسلم میباشد اینست که وی بطور کلی از تاریخ کشور
خود آگاه میباشد

ایرانی ذاتا و فطرتا اطلاع از حوادث تاریخ را دوست میدارد و
از شنیدن سرگذشت های تاریخی لذت میبرد و هر فرصتی که برای اطلاع از
وقایع گذشته بچشکش می افتد از آن استفاده مینماید

ناگفته نماند که ملت ایران فقط خواهان سرگذشت های تاریخی
کشور خود میباشد و مثلا علاقه بتاریخ فرانسه و یا آلمان ندارد و هر چه
درین خصوص برای او حکایت کنید در خاطرش باقی نمیمانند و حتی از شنیدن
آنها کسل میشود

لیکن برعکس همین که موضوع سوابق تاریخی و گذشته ایران به میان میاید همه سراپاگوش می شوند و جز بسنن ناطق به هیچ چیز توجه ندارند و از این حیث ایرانیان بهترین مستمعین دنیا هستند

ناطق یعنی نقال و گوینده سر گذشت های تاریخی در هر جا که باشد اطرافش را میگیرند و روی زمین می نشینند و تاحرفش را تمام نکرده او را ترك نمی نمایند و بقدری دقت و توجه دارند که نظیرش را مادر هیچ يك از کنفرانسهای علمی پاریس ندیده ایم

در فصل تابستان که هوا گرم شده بود و ما از طهران به بیلاق یعنی به لارفته بودیم هر شب مستخدمین سفارت فرانسه در چادر پیشخدمت من جمع میشدند و تاپاسی بعد از نیمه شب به سر گذشت های تاریخی او گوش میدادند

پیشخدمت من که مختصر سواد داشت سر گذشت های تاریخی را از روی کتاب برای آنها میخواند و این موضوع اهمیت حکایات او را دوچندان میکرد

نه تنها مستخدمین سفارت فرانسه بلکه رعایا و برزگران آنها هم عاشق این حکایات بودند و همین که غروب میشد و ما شام میخوردیم و دیگر کاری با پیشخدمت نداشتیم و او فراغت حاصل مینمود رعایای اطراف دسته دسته زیر چادر پیشخدمت ما جمع می شدند و چون چادر او کنجایش این همه جمعیت را نداشت مردم از خوبی هوا استفاده کرده در صحرا روی زمین می نشستند و با کمال دقت به حکایات تاریخی ایران گوش میدادند

چندین مرتبه بین ناطق و مستمعین او اختلاف حاصل شد و علت بروز اختلاف این بود که بعضی از مستمعین در خصوص يك قسمت از وقایع تاریخی با ناطق هم عقیده نبودند و هر دفعه مرا برای حل اختلاف دعوت میکردند و شگفت در این بود که من دوسه مرتبه دریافتیم که حق با مستمعین است و با این که سواد نداشتند در ضبط حوادث تاریخی از پیشخدمت من افضل بودند

اینك فكر بکنید که آیا شما میتوانید در فضل تابستان يك عده از برزگران فرانسوی را دور خود جمع کرده و مثلاً افتخارات جنگی اپلئون

را برای آنها حکایت نمایند
 من که این کار را محال میدانم زیرا برزگر فرانسوی همین که کارش
 تمام شد و آفتاب غروب کرد به هیچ چیز توجه ندارد جز این که به کافه و
 میخانه قصبه خود رفته چند فنجان قهوه و یا چند جام شراب بیاشامد و خود را به
 بازیهای مختلف مشغول نماید
مذهب

دین رسمی ایرانیان دین اسلام است و در آغاز این کتاب گفتم
 که شما اگر چند دقیقه بایک ایرانی تکلم نمایید مشاهده خواهید کرد که
 وی چندین مرتبه کلمات انشاء الله و ماشاء الله و تبارك الله و غیره را بر زبان
 جاری می نماید و شما تصور می نمایید که وی يك مومن خدا ترس میباشد
 و عقیده او نسبت به عالم ملکوت صمیمی و حقیقی است
 ولی همانطوری که تذکر دادم کسانی که این عبارات را بر زبان
 میاورند خود میدانند که بدان پابند نیستند و کسانی هم که می شنوند
 اطلاع دارند که گوینده این عبارات دارای صمیمیت نمیباشد با این وصف
 ممکن طوری رفتار می کنند که کوی بدانها معتقد هستند
 باز تذکر دادم که این موضوع يك نوع ریاکاری بزرگی در میان
 این ملت باستانی بوجود آورده و علل این ریاکاری را هم تشریح نمودم
 که بهیچوجه مربوط بدوره اسلامی نیست بلکه مربوط به دوره
 ماقبل اسلام و عملیات موبدان یعنی پیشوایان روحانی زمان ساسانی است
 در اول کتاب گفته شد که دین اسلام وقتی که وارد ایران گردید
 با سرعت زیاد منتشر شد و علتش اختلاف طبقاتی شدیدی بود که آن هنگام
 در ایران وجود داشت

طبقه متوسط یعنی طبقه صنعتگران و افزار مندان که کینه و عداوت
 بسیار با موبدان داشتند بر علیه موبدان بطرف اعراب اظهار تمایل نموده
 و در اندک مدت بدانها گرویدند و یژه آنکه دین اسلام بر خلاف
 دین موبدان آداب و رسوم و قیود دشوار نداشت و همین که انسان کلمه
 شهادتین را بر زبان جاری میکرد مسلمان می شد بدون اینکه بعد از آن
 هیچ قید و بندی داشته و با بدون اینکه پیشوایان روحانی اسلام به

عقاید باطنی اوکار داشته باشد

اگر بخاطر خوانندگان باشد یادآور شدیم که قبل از اسلام علت بزرگ اختلاف طبقه صنعتگر و افزارمند ایرانی بامؤبدان این بود که اختلاف دینی داشتند و مؤبدان باتمام قویا میکوشیدند که عقاید باطنی این طبقه را از بین ببرند و با اقلای از ظهور آن جلوگیری نمایند

این شد که طبقه صنعتگر و افزارمند که قسمت اعظم طبقه شهر نشین بودند عقاید خود را پنهان می کردند و به تظاهرات دینی نمی پرداختند -

دین اسلام هم که چیزی جز تلفظ شهادتین نمیخواست این بود که بنسبت زیاد و با آغوش باز آنها پذیرفتند زیرا میدانستند که میتوانند در خفا بمقیده و دین خودشان باشند

نتیجه این شد که مطابق منطق تاریخ بایستی مؤبدان از بین بروند و دیگر اثری از آنها در ایران باقی نماند در صورتیکه اینطور نشد و مؤبدان در ایران باقی ماندند

علتش این بود که این طبقه آنقدر به جاه و جلال و لذات زندگی انس گرفته بودند که دیگر نمیتوانستند برای دین و مذهب خود دست از زندگی بشویند بآبر این همانگونه که در زمان ساسانی طبقه صنعتگر و افزارمند با مؤبدان کنار آمدند اینها هم با اعراب کنار آمدند باین طریق که بجای مقاومت با آنها دین اسلام را قبول کردند

اعراب بطوری که خودشان قائل هستند و بسیاری از خلفای آنها هم گفته اند در صدر اسلام فقط بنوع نظامی و جنگی داشته و دیگر نمیتوانستند کشور را اداره نمایند و آنچه را که ما امروز روح سازمان می خوانیم در وجود آنها نبود

مؤبدان پس از قبول دیانت اسلام حاضر شدند که آزمایش ها و فنون اداری خود را در دسترس اعراب بگذارند و طولی نکشید که در حکومت های اسلامی دارای نفوذ بسیار گردیدند زیرا این اشخاص که در زمان ساسانیان پیشوای روحانی بودند در دوره های مختلف اسلامی هم در سلك علمای روحانی درآمدند و کسوت پیشوایان مذهب را پوشیدند

من و بسیاری از جهانگردان دیگر که در ممالك اسلامی گردش کرده و کشور ایران را دیده‌ایم همگی متفق‌العقیده هستیم که دیانت اسلام در ایران بادی‌ن اسلام در سایر کشور های اسلامی فرق دارد و این بواسطه نفوذ روح ایرانیت و طبقه مؤبدان « که سپس علمای روحانی شدند » در این دین میباشد

یکی از مظاهر برجسته نفوذ روح ایرانیت در دیانت اسلامی اینست که ایرانیان بعنوان تفسیر قرآن آیات و احکام آن را هر طور که خواستند تعبیر کردند و بهمین هم اکتفا ننموده و برای اینکه در مقابل اعراب مقاومت نمایند و عقاید خصوصی را در دیانت مداخله بدهند متوسل بحديث شدند حديث که تقریبا جنبه احکام قرآن را دارد در سایر کشور های اسلامی نیست و اگر هم امروز در جاهای دیگر دیده می شود مبدا آن کشور ایران است

حديث عبارت از روایاتی است که ظاهرا از ائمه منتقل شده ولی هیچ کس مدرک صحیحی در دست ندارد که این روایات از ائمه منتقل شده باشد و بقدری احادیث فراوان است ده مجموع آنها چندین برابر قرآن می شود

این احادیث که از طرف ایرانیان نقل شده تعدیل بسیاری در دین اسلام نموده و بزبان ساده دین اسلام را مطابق سلیقه و ذوق ایرانیان در آورده است

شاید یکی از علل این تعدیل آن باشد که دین اسلام که بدو آور میان قبایل عرب بوجود آمد و دینی ساده بود با ذوق لطیف ایرانی درست کنار نیامد و بهمین جهت ایرانیان برای اینکه دین اسلام را با ذوق و قریحه سرشار و لطیف خود تطبیق نمایند متوسل باین وسایل شدند

از وسائلی که مؤبدان پس از پوشیدن کسوت علمای اسلامی برای تعدیل دین اسلام بکار بردند این بود که از علاقه ایرانیان نسبت بخاندان علی (علیه السلام) استفاده نمودند

ایرانیان از صدر اسلام بخاندان علی « علیه السلام » علاقه داشتند و علت این علاقه بواسطه محبتی بود که علی « ع » نسبت به

ایرانیان داشت * معروف است « ولی مدرکی در دست نیست » که حضرت علی علیه السلام زبان فارسی را خیلی خوب صحبت میکرد و علاقه مفرطی بزبان و ادبیات ایران داشت و میگویند بر اثر همین علاقه بود که رضایت داد شهربانو دختر یزدگرد بزوجیت فرزند او درآید و باز بعضی از مورخین هستند که عقیده دارند شهربانو برای اینکه شوهر خود را جانشین شاهنشاهان ساسانی نماید خیلی زحمت کشید

باری از موضوع اصلی دور نشویم موبدان ایرانی پس از این که کسوت علمای اسلامی را پوشیدند از علاقه ایرانیان نسبت بخاندان علی « علیه السلام » استفاده نموده و این را نیز وسیله دیگری قرار دادند که در دیانت اسلامی تعدیل نمایند باین طریق که مقام ائمه را که همگی فرزندان علی علیه السلام بودند خیلی بالا بردند و از زبان این فرزندان احکام و روایاتی را نقل کردند که نظیر آیات قرآن اطاعت از آنها واجب گردید بواسطه نفوذی که علمای روحانی داشتند در طرز قضاوت هم مطابق میل خود رفتار کردند و این نکته را هر جهانگردی که در کشور های اسلامی مسافرت نماید و سپس بایران بیاید خوب ادراک میکند در کشور های اسلامی دیگر قاضی و یا مفتی صرفاً از روی نص آیات قرآن حکم صادر مینماید و غیر از آن چیزی را در مد نظر ندارد ولی موبدان ایرانی پس از مسلمان شدن نظر باینکه از حقوق ایران قدیم آگاه بودند اسلوب قضاوت را نیز تعدیل کردند و احکامی صادر کردند که ذوق و سلیقه آنها در آن دخیل بود

* طبقه بازرگانان که احتیاج مبرمی باین قضاوت داشتند بدانها گرویدند و طبقات عامه هم به تبعیت بازرگانان و یا برای اینکه از انعام علمای روحانی برخوردار شوند بسوی آنها توجه نمودند و طولی نکشید که نفوذ علمای دینی در ایران خیلی زیاد شد

نخستین پادشاه صفویه که روی کار آمد صوفی بود و نظر خوشی نسبت به علمای دینی نداشت ولی چون میدانست که آنها نفوذ بسیار دارند مصمم شد از نفوذ آنها استفاده نماید و با آنها آشتی کند

بر اثر این آشتی نفوذ علمای روحانی در دوره صفویه خیلی زیاد شد و از این نفوذ بسیار مجدداً استفاده کرده و در صدد تعدیل احکام اسلامی برآمدند و از این پس تعدیل احکام صورت رسمیت یافت برای این که دسته از علمای روحانی که همگی مستظهر به پشتیبانی دولت بودند این احکام را تعدیل میکردند

در همین دوره است که روح ایرانیت آنطور که باید تجلی میکند و تاثیر ذوق و سنج فکر خود را در دیانت آشکار مینماید ولی يك نکته هست که در ذکر آن ناگزیر هستیم. تا قبل از زمان صفویه علمای روحانی ایران نظیر اجداد خود یعنی موبدان باستانی بودند و اگر مثل آنها حرص و هوای بزرگی داشتند در عوض نظیر آنها دارای دانش بودند

در زمان صفویه سطح معنوی علمای روحانی روبه تنزل گذاشت و بهمین جهت است که در این دوره دانشمندان بزرگ خیلی کم در ایران پدیدار شده و حتی میتوان گفت که پدیدار نگردیده است اگر شما نظری بصورت دانشمندان بزرگ اسلامی و متفکرین دوره تمدن اسلام بیندازید مشاهده خواهید کرد که اکثر دانشمندان بزرگ اسلامی ایرانی و در سلك علمای روحانی بوده اند و همگی قبل از دوره صفویه بوجود آمدند

در اواخر سلطنت صفویه وضع علمای روحانی بجائی رسید که حتی میتوان گفت آنها مسئول شکست ایرانیان در مقابل افغانها و انقراض صفویه هستند زیرا آنها بودند که با نصایح و راهنماییهای ناصواب خود موجب شدند که سلطان حسین صفوی دست روی دست بگذارد و با این که مردم حقیقتاً میخواستند از میهن خود دفاع نمایند وی گوشه نشینی را پیشه سازد و عاقبت خود بدست مهاجمین بقتل برسد

بهر حال پس از انقراض صفویه روز بروز عظمت معنوی آخوند ها کم شد و دیگر دارای مقام شامخ کسانی از قبیل غزالی و امام فخر رازی نشدند و با این که سعی کردند که بوسیله زهد و تقوای صوری و گرفتن ائانه از يك دست و بخشیدن از دست دیگر > بارعایت این نکته که مقدار کمی

برای خودشان باقی میماند» برای خود نفوذی دست و پا نمایند ولی حتی جامعه و توده هم دیگر حاضر نبود آنها را بنظر دانشمندان بزرگ اعصار گذشته نگاه کند فقط آنها را يك خادم شرع میدانستند.

در خلال این احوال در میان طبقه غیر آخوند دانشمندانی پیدا شدند که نظر توجه عموم را بخود جلب کردند و با فضل و کمال خود برتری خریش را ثابت نمودند.

بهر نسبت که سطح معنوی آخوندها تنزل میکرد طبقه زمامدار از آنها دوری میگزیدند و دیگر بدرجه زمان گذشته از نفوذ آنها بیمناک نبودند و گرچه هنوز هم احترامی برای آنها قائل بودند لیکن این احترام بر خلاف گذشته هرگز بدرجه ترس نمیرسید آنوقت تصنیفها و اشعاری در افواه افتاد که موضوع آنها تنقید عملیات بعضی از آخونه ها بود در صورتی که قبل از این تاریخ اثری از این هجو ها و انتقادات مشاهده نمینماییم.

اما باید دانست همانطوری که در قرون گذشته تمام روحانیون فرانسه فاسد نبودند و تنها يك عده معدود باعث شده بودند که نام جمعی از روحانیون حقیقی هم آلوده شود در ایران هم تمام روحانیوت فاسد نبوده و نیستند و هم اکنون در تهران و اکناف کشور ایران روحانیون حقیقی وجود دارند که دامان آنها پاك و از هر نوع آلودگی مبرا هستند ولی این طبقه یعنی روحانیون حقیقی هرگز دنبال اسم و شهرت و ثروت نمیروند و جاه طلب نمیباشند و این موضوعی است که دولت خیلی خوب متوجه شده و مردم هم بدان توجه کرده اند و هر وقت که دولت میخواهد با آخوندها مبارزه نماید علنا عیب آنها را بنظر مردم میرساند و می گوید که این طبقه برخلاف دسته دیگر روحانی حقیقی نیستند و بنا بر این مستوجب احترام نمیباشند.

☆ مثلا در زمان محمد شاه پدر ناصرالدین شاه یکی از آخوند های تبریز جمعی را دور خود جمع نموده و شورش کرده و باعث نا امنی شد محمد شاه امر کرد که آخوندها گرفته و اعدام کردند و صدا از هیچکس برخواست و هیچ ایرانی اعتراض نکرد زیرا همه دریافته بودند که اگر این

شخص روحانی حقیقی بود هرگز در کارهای دنیوی مداخله نمیکرد
مرتبه دیگر در اصفهان جمعی از لوطی ها و اوباش بنحریک
یکی از آخوند های خیلی متنفذ بجای و مال و ناموس مردم تعدی
می کردند .

محمد شاه پدر ناصرالدین شاه همین که از حقیقت مطلب مستحضر
شد باسرباز و توپ با اصفهان رفت و اشرار را دستگیر و اعدام نمود و آخوند
مزبور راه تبعید کرد
این مرتبه هم رفتار محمدشاه را تمام ایرانیان و مسکنه شهر اصفهان
تصویب نمودند زیرا دانستند آن مرد اگر حقیقتا روحانی بود نمیبایستی
باعث فتنه و فساد بشود و جمعی از اراذل و اشرار را دور خود
جمع کند .

از آن تاریخ بعد رفتار دولت با آخوندها جدی تر شد و اگر مرتکب
خلاف میشدند برخلاف گذشته که از مجازات مصون بودند آنها را پای
میز محاکمه می کشید و حتی آخوند های بزرگ که بآنها مجتهد میگویند
و میتوانند فتوی بدهند در شهر های ایران بر حسب فرمان شاه انتخاب
شدند و شاه همانطور که يك حاکم راعزل و یانصب می کرد میتواندست آنها
را نیز عزل و نصب کند

حاصل این که در زمان فتحعلیشاه و محمدشاه وضع آخوندها در
تمام ایران بقراری بود که در سطور گذشته ذکر شد و آنها بدون چون
و چرا تسلیم میشدند و آخوندها و روحانیون حقیقی برای حفظ احترام
و نفوذ معنوی خویش هرگز در امور دنیوی مداخله نمی نمودند و البته
این طبقه مورد توجه عموم بودند همانگونه که امروز هم مورد احترام
و توجه خاص عامه میباشد

جس موریه نویسنده کتاب حاجی بابا در یکی از فصول کتاب خود
خیلی خوب نمایان می سازد که وضع آخوند هادر زمان فتحعلی شاه چگونه
بود و چگونه بر حسب امر فتحعلیشاه یکی از آخوند های بزرگ را بطرزی
شرم آور تبعید کردند

از وقتی که ناصرالدین شاه بتخت سلطنت نشست و خصوصا از چند

سال باین طرف شاه و درباریان او دریافته‌اند که فتحعلی شاه و محمد شاه کار خوبی نکردند که یکباره نفوذ آخوندها از بین بردند و احساس نمودند که گاهی از اوقات دولت برای مصالح داخلی و خارجی ناچار است که از نفوذ روحانیون استفاده نماید و نفوذ این طبقه در مواقع سخت نیروی معنوی بزرگی است که میتواند بطرزی موثر پشتیبان دولت باشد اینست که ناصرالدین شاه در صدد ترفیع قدر و منزلت آخوندها برآمد و بآنها القاب و امتیازات داد و حتی برای این که نفوذ آنها را در عامه زیاد نماید سالی یکمرتبه بملاقات بعضی از آنها میرود ولی این اقدامات تاثیر کامل نمی‌بخشد و گرچه آخوندهای امروز نسبت بدوره فتحعلی شاه و محمد شاه خیلی نفوذ دارند ولی در ذهن عامه نسبت بآنها بی‌اعتمادی و بدبینی پیدا شده است

از طرف دیگر اقداماتی که دولت برای ترفیع قدر و منزلت آخوندها مینماید جنبه ضد و نقیض دارد یعنی از يك طرف كوشش میکند که بر حیثیت نفوذ آنها بیفزاید و از طرف دیگر همین آخوندها بمحض اینکه باعث عدم رضایت دولت شدند دوات با سخت ترین طرزی با آنها رفتار مینماید و یکی از اینگونه رفتارها تمام زحمات دولت را برای ترفیع قدر و منزلت آخوندها خنثی میکند

ناصرالدین شاه با اینکه اکنون جوان است نسبت بمسائل مذهبی خیلی علاقه بخارج میدهد ولی علاقه او نسبت باین مسائل نظیر سایر ایرانیان میباشد یعنی جنبه بی‌اعتنائی و سهل‌انکاری هم دارد و این موضوع عجیب نیست زیرا ناصرالدین شاه بالاخره يك ایرانیست و دارای امیال و عواطف و غرائز تمام ایرانیان میباشد و بعبارت ساده در توجه ناصرالدین شاه نسبت بمسائل مذهبی جنبه افراط و تفریط مشاهده میشود

مثلا یکسال قبل از این ناصرالدین شاه در شهر تهران و ولایات بوسیله جارجیها با اطلاع عموم رسانید که يك تصویر از علی علیه السلام در تملك اوست و این نکته را تاکید کرد که این تصویر بدون هیچ شك و تردید تصویر حقیقی علی علیه السلام است و یکنه تمثالی است که به امام اول شهادت کامل دارد دلیلی که ناصرالدین شاه برای شبیه بودن

این تصویر بمصور آن ذکر میکرد این بود که شمایل مزبور از هندوستان آمده و مردم بدون اینکه پیروانند که بچه دلیل این تصویر بمصرف آمدن از هندوستان شبیه بامام اول خواهد بود این گفته را قبول کردند زیرا ایرانیان هندوستان را سرزمین عجایب و غرائب می دانند و هر نوع سرگذشت و تاریخچه مربوط باین سرزمین را به سهولت قبول می کنند .

باری ناصرالدین شاه بوسیله جارجیان بمردم اطلاع داد که میخواهد رسماً پیکر خود را باین شمایل زینت بدهد و چون این واقعه خارق العاده است بایستی نصب تمثال روی پیکر شاه در روز مخصوص وبا تشریفات معین بعمل آید .

در روز معین عده زیادی از مشاهیر بدربار آمدند و خصوصاً عده زیادی از علمای بزرگ روحانی و فقهاء در دربار حضور یافتند و دسته های نظام هم صف بستند و بزرگترین فقیه شهر تهران تمثال را بگردن ناصرالدین شاه آویزان کرد بطوری که روی سینه او قرار گرفت و بدین مناسبت از طرف بعضی از بزرگان و خصوصاً اقوام شاه هدایائی به او داده شده این واقعه باشکوه در محافل مختلف تهران بطرز های مختلف تعبیر شد يك دسته گفتند که شاه مختار است که شعائر مذهبی را هرطور که میخواهد تعبیر نماید ولی علمای روحانی حق ندارند که در شعائر مذهبی بی اعتنا باشند زیرا در این صورت اصلاً وجود آنها زائد خواهد بود ولی افسوس در این مورد علمای روحانی نسبت بشعائر دینی کم اعتنائی کرده اند

زیرا مطابق اصول دیانت اسلام تصویر اشکال انسانها بویژه ترسیم شکل پیغمبر و امام مجاز نمیشد و علمای روحانی که باین حقیقت آگاه بوده اند مذهب رضایت دادند که ناصرالدین شاه تصویر یکی از ائمه را به گردن خود آویزان نماید و از آن بالا تر شخصاً درین مراسم حضور بهم رسانیدند و بدست خویش تصویر را بگردن او آویختند نتیجه این شد که این واقعه بجای اینکه بر نفوذ آخوندها بیفزاید بر عکس نفوذ آنها را کمتر کرد و بیشتر آنها را در نظر منقور نمود

برای این که سوء تفاهم نشود مجدداً میگویم که فقهای حقیقی و علمای واقعی دیانت در کشور ایران مستثنی هستند و مردم و شاه با نهایت احترام با آنان رفتار می کنند ولی عامه ملاها و آخوندها مردمانی بدمی باشند و واقعا ایرانیها حق دارند که نسبت با آنان بی اعتنا هستند و آنها را تحقیر می کنند

یکی از این آخوندهای بزرگ که خود را از بزرگترین علمای روحانی میدانند شخصی است که يك مسخره واقعی میباشد و بایستی او را دلقك نام نهاد و حرکاتی از او صادر می شود که درخور يك جوان عیاش و باده پرست است

يك جوان ایرانی که اصلاً اهل شیراز بود دو سال در تهران نزد من کار میکرد و در این مدت مقداری از حقوق دریافتی را نزد یکی از ملاها صرفه جوئی و پس انداز کرده بود و پس از دو سال عشق دبدار مادر و خواهر و مسقط الراس او شیراز سبب شد که از خدمت من خارج شود ولی آخوندی که پول جوان را گرفته بود صاف و راست حاشا کرد و حاضر نشد پول او را بدهد بطوری که جوان از رفتن به شیراز منصرف شد و نزد من آمده و شکایت کرد

من میدانستم که جوان راست میگوید زیرا در طول مدت دو سال که نزد من کار کرده بود از او خیانت و دروغ ندیده بودم و میدانستم که و بخرج نیست و مثل بعضی از نوکرهای سفارت فرانسه پول خود را صرف قمار و باده نمینماید

دلم به حال جوان سوخت و بطور غیر مستقیم بدربار شکایت کردم و دربار آخوند را دستگیر نموده و وادارش کرد که پول جوان شیرازی را به پردازد

اثر آخوندهای ایرانی همین طور هستند و به مبادی دیانتی پاینده نمیباشند و این موضوع خطر بزرگی برای طبقه روحانیون خواهد داشت زیرا چون مردم ایران هر روز زیاده تر از روز قبل با اروپائیها حشر می نمایند و معلومات اروپائی متدرجاً در ایران رایج میشود و از طرفی رفتار آخوندها رami بینند روزی خواهد رسید که بکلی از آنها روبرو میگردانند و هیچ قدر قیمتی حاضر نیستند که زیر بار نفوذ آخوندها بروند و در چنین

روزی زهد و تقوای حقیقی چند روحانی واقعی هم نمیتواند از محو و اضمحلال طبقه آخوند جلوگیری نماید

رفتار آخوندهای ایرانی در حال حاضر مثل رفتار کشیشهای فرانسوی قبل از انقلاب بزرگ فرانسه است

قبل از انقلاب کشیشهای فرانسوی انواع فسق و فجور را مرتکب می شدند و به مبادی دیانت پایبند نبودند و روز بروز تنفر مردم از این طایفه زیادتیر میشد

نتیجه این رفتار کشیشها همان شد که در تاریخ نوشته و بعد از انقلاب فرانسه مردم بطوری از روحانیون رمیدند و کناره گرفتند که مدت دو نسل بکلی نفوذ و حیثیات و حتی اسم این طایفه از بین رفت و وجود روحانیون حقیقی از قبیل اسقف «بینونو» که در کتاب تیره بختان و یکتور هوکوبدان اشاره شده نتوانست که از اضمحلال این طبقه جلوگیری نماید

لیکن از چندی باین طرف که روحانیت در فرانسه جنبه حقیقی خود را احراز نموده و جمعی از علمای روحانی بمعنی واقعی در این کشور ظهور کرده اند مشاهده میکنیم که نفوذ کشیشها زیاد شده و مردم به نظرا احترام بدانها مینگرند

دیگر آنکه همانطور که فساد کشیشها در قرون وسطی سبب شد که مذهب پروتستان و مذاهب دیگر در اروپا بوجود آید همانگونه نیز فساد آخوندها در ایران باعث بروز مسلکهای مذهبی چندی گردیده که سابقه وجود نداشت و اگر موجود بود طرفداران آن مذهب بطور پنهانی بشعائر خود عمل میکردند و تظاهر نمی نمودند زیرا بطوری که در سطور اولیه این کتاب گذشته مذاهب پنهانی همواره کم و بیش در ایران بوده است

یکی از این مسلکهای پنهانی مسلک مذهبی شیخی است که شصت و یا هفتاد سال قبل از این در شیراز بوجود آمد

شیخیها که امروز شماره شان نسبتا زیاد است بر سر یک موضوع باشیعه های ایران اختلاف دارند و آن چگونگی زندگی امام دوازدهم یعنی « مهدی علیه السلام » میباشد

شیعه ها میگویند امام دوازدهم زنده است و با قالب جسمانی خود
مرور ایام می نماید تا روزی که اراده نموده و ظاهر شود

ولی شیخی ها با این عقیده مخالف هستند و میگویند که امام دوازدهم
یعنی مهدی علیه السلام با قالب جسمانی زنده نیست بلکه با قالب روحانی
زنده میباشد و اراده او هم بدست خودش نبوده بلکه مثل سایر بندگان
خدا تقدیر و سرنوشتش بدست ذات باری تعالی است

در تعقیب این نظریه شیخی ها میگویند که روح امام دوازدهم قابل
انتقال است و هم اکنون از بدن يك نفر به بدن دیگری منتقل می شود به
این طریق که وقتی قالب جسمانی از بین رفت روح آن امام بجای اینکه
محو شود مکان دیگری یعنی کالبد دیگری را برای خود انتخاب مینماید و
باین طریق با مرور ایام زنده است

دیگر از عقاید شیخی ها مربوط بزن است و می گویند که تعدد
زواج گر چه حلال میباشد ولی کار بسیار بدی است و نیز این دسته در ایران
قائل بتساوی زن و مرد هستند و میگویند که بستمعداد زن کمتر از مرد نیست
و نباید او را از امور اجتماعی محروم نمود

شیخی ها نسبت بقرآن هم نظریه دارند و میگویند که شاید بعضی
از قسمت های قرآن از طرف جبرئیل آورده نشده و حضرت رسول شخصا
آنها را تدوین کرده باشد

عقیده شیخی یکی از عقاید پنهانی است که در نتیجه فساد طبقه
آخوندها بطوریکه درسطور قبل گذشت در ایران پدیدار شده است
دیگر از عقایدی که ایجادش منتوج فساد عقیده آخوندها است عقیده
صوفی میباشد که خیلی قدیمی تر از شیخی است

باید دانست که صوفی ها در ایران طبقه خاصی را تشکیل نمیدهند
همانطور که در فرانسه يك کاسب و يك پرزگر و يك افسر ارتش

و یا يك کارمند اداره دولتی ممکن است فیلسوف مآب باشد در ایران
هم يك میرزا و يك خان و یا يك آخوند ممکن است صوفی باشند

صوفیهای ایرانی در عقیده مذهبی قائل بازادی هستند . . نه این

که مفکر دین اسلام باشند و آن را رد کنند بلکه برعکس آنها خود را مسلمان میدانند منتهی عقیده دارند که برای تصفیه و تزکیه نفس تنها اسلام کافی نیست و چیزی بالاتر از آن لازم است

به تعبیر خودشان صوفی هادین اسلام را مثل شیر میدانند که غذای کودکان است و معتقدند که برای اشخاص بالغ و رشید غذای مقوی تر لازم است

اینها معتقدند که بر اثر سیر در عوالم روحانی ریح انسان به قدری صاف و پاک می شود که با جوهر هستی یعنی با ذات پاک خداوند یگانه می گردد و آنوقت است که انسان بعد اعلای ترقی رسیده و از مقام انسانیت به مرتبه خدائی واصل شده است

در گذشته اشخاصی در میان صوفی ها یافت شدند که چون عقیده خود را با صدای بلند و در کوچه و بازار میگفتند بقتل رسیدند و بتجریک آخوند های آن دوره از بین رفتند

جماعتی از صوفیان ایرانی هستند که عقاید «ولتر» را می پسندند و من گمان میکنم علت گرویدن آنها بعقاید ولتر همانا مخالفتی است که این نویسنده با روحانیون اروپا کرده و صوفیها از این حیث ولتر را با خود متفق العقیده میدانند

ولی من نمیدانم که عقاید ولتر چگونه بایران راه یافته زیرا هنوز هیچ يك از كتب فلسفی و اجتماعی ولتر بزبان فارسی ترجمه نشده و یگانه کتابی که از این نویسنده بزبان فارسی ترجمه گردیده تاریخ شارل دوازدهم است که آنها مربوط بعقاید اجتماعی و فلسفی ولتر نیست

زردشتی ها در ایران

درست طور آینده باز در خصوص عقاید پنهانی در ایران صحبت خواهیم کرد و اینك چند سطر راجع بزرتشتیان ایرانی مینویسیم

زرتشتی ها که در زمان ساسانی قدرت بسیار داشتند پس از غلبه عرب بر ایران و رواج دین اسلام در این کشور مدتهای مدید مقابل مهاجمین مقاومت نمودند

حتی تا زمان سلاطین غزنوی و سلجوقی نیز زرتشتی های ایرانی

به مقدار زیاد در این کشور میزیستند ولی همواره بیمناک بودند و
بر جان و هستی خود می لرزیدند

بهمان نسبت که زرتشتی های ایرانی در ادوار مختلف دوره اسلام
بر جان و مال خود بیمناک بودند دیگران هم از آنها می ترسیدند زیرا
زرتشتی ها که از سلاله طبقه معروف بدهقان بودند اصالت نژادی داشتند
و علاوه بر زراعت جنگجویان متهور و شجاعی بشمار میرفتند و اعراب و
سلاطین فاتح ایران صلاح خود را در این می دانستند که با این طبقه در نیفتند
از آن گذشته زرتشتی ها در ادوار مختلف حامیان بسیار داشتند و
بعضی از سران آنها تا قرن یازدهم میلادی در کوه های طبرستان و گیلان
فرمانروائی میکردند و دارای سپاه بودند

عامل دیگری که به زرتشتی ها کمک کرد این بود که بعد از غلبه
عرب سلاطین اولیه ایران از قبیل صفاریان و سامانیان گرچه ظاهراً
مسلمان بودند ولی از لحاظ مخالفت با خلیفه و دربار بغداد احساسات
ملی ایرانیان را تحریک و سعی نمودند که مآثر و مذاهب ایران قدیم
را حفظ کنند و مورخین و شعرا را تشویق کردند که مفاخر باستانی ایران
را تجلیل نمایند

هجوم بیرحمانه مغول ها و تاتار ها اصول مالکیت را در ایران تغییر
داد یعنی لطمه سختی بآن زد و جمعی از مردم به ضرر جمعی دیگر صاحب
مال و منال شدند

آنهائی که ملک و زمین داشتند و مسلمان بودند فقیر شده
و از بین رفتند ولی مالکینی که املاک آنها را به چنگ آوردند نیز مسلمان بودند
ولی املاک و مزارع و باغ هایی که از دست زرتشتیان خارج گردید
دیگر بهم مذہبان آنها نرسید بلکه صاحبان مسلمان پیدا کردند و نتیجه
زرتشتی ها که در گذشته از بزرگان کشاورزی و ارباب فلاحت بودند تنزل
کردند و کارگر و برزگر شدند

وقتی که شما باشعار شعرای ایران در قرن یازدهم و دوازدهم میلادی
« قرن ششم هجری » مراجعه می نمائید ملاحظه می کنید که همیشه از طبقه

دهقان که آن هنگام زرتشتیان بودند با احترام و تکریم یادمی شد ولی در آثار شعرای دیگر این احترام را مشاهده نمینمایند و اگر هم مشاهده کنید از روی تقلید است و معنی حقیقی ندارد

یکی از علمی که از زرتشتی های ایرانی سلب مالکیت کرد این بود که مطابق قوانین اسلام اگر يك كافر دین اسلام را قبول می نماید می تواند املاك موروثی را كه از پدر و یا مادر و سایر اقوام باو رسیده است ضبط نموده و بهیچ وجه سهمی به برادران و خواهران خود ندهد

باتکاه این قانون عده زیادی از زرتشتی ها املاك آباء و اجدادی را تصرف نمود و دین اسلام را قبول کردند و دیگران را بی حق نمودند و چون ثروت زرتشتی ها صرفاً زمین و آب بوده پس از بیحق شدن زود دچار فقر و فاقه شدند و نظر باین بابت که آدم فقیر طبعاً منفور و مضروب جامعه می شود مدت مدیدی زرتشتی های ایرانی طرف نفرت مسلمانها بودند

با تمام این اوصاف تا اواخر سلطنت صفویه هنوز سیصد هزار خانوار زرتشتی در ایران بود که شماره افراد آن تخمیناً از يك میلیون نفر متجاوز می شد

ولی جنگ های پایان دوره صفویه و نداشتن حامی و فقدان يك طبقه منورالفکری که هادی زرتشتی ها باشد از شماره آن ها خیلی کاست

زرگزین نقص این طایفه آن بود که مردان دانشمند نداشتند و از کتب قدیمه خود بی اطلاع بودند و اگر هم کتابهایی باقی مانده بود کسی یافت نمیشد که آنها را بخواند و مطلب بفهمد و عظمت تمدن باستانی آنان را بر رخشان بکشد و شعائر گذشته رازنده نماید

بالجمله بواسطه فشار فقر و فاقه برای این که زندگی بهتری پیدا کنند باز هم عده زیادی از زرتشتی ها دین آباء و اجدادی را ترك نموده و دین اسلام را قبول کردند بطوری که در آغاز سلطنت قاجاریه و زمان فتحعلی شاه بیش از شصت هزار خانوار زرتشتی در ایران

باقی نماند

در دوره قاجاریه زرتشتی ها بارامی وبدون دغدغه زندگی کردند و دیگر کسی مزاحم آنها نشد و بعنوان جزیه مالیات های گزاف از آنها دریافت نکرد بطوری که میتوان گفت که امروز درایران زرتشتی و مسلمان دارای حقوق واحدی هستند و در نظر مردم بایکدیگر چندان فرق ندارند

ولی عوامل نامرئی از قبیل جهالت و نداشتن پیشوایان روحانی و علمی وفقدان مدرسه و کتاب بزودی از شماره زرتشتیان ایرانی کاست و امروز که زمان سلطنت ناصرالدین شاه است در تمام ایران اعم از زن و مرد و کودک بیش از هشت هزار زرتشتی یافت نمی شود از این قرار

در یزد ۱۳۷۹ نفر - در موری آباد ۵۲۱ نفر - در نعیم آباد ۸۲ نفر - در آبادی حاج ابوالقاسم رشکی ۱۷۲ نفر - در خرم شاه - ۸۶۷ نفر - در کوشك ۴۱۷ نفر - در نصر آباد و اطراف ۴۳۹ نفر در اهرستان ۳۸۱ نفر - در خیر آباد ۲۰۹ نفر - در چشمه ۱۶۳ - در محمد آباد ۶۴ نفر - در حسین آباد ۲۱۵ نفر - در جعفر آباد ۲۲۹ - در تفت ۴۵۲ نفر - در رفیم آباد ۲۳ نفر - در مزرعه کلانتر ۱۲۸ نفر در شرف آباد و احمد آباد ۲۷۲ نفر - در کرمان ۸۲۵ نفر

ای خواننده که کتاب مرا میخوانی این ارقام را بخوان و از تاریخ عبرت بگیر این است شماره قلیل بازمانده نژادی که يك روز فرمانروای دنیا بود اینست بازمانده ملتی که چنان تمدن درخشانی را در تاریخ جهان به وجود آورد

این ارقام گرد آورده یکی از دانشمندان زرتشتی هندوستان است که برای مشاهده حال هم مذہبان خود و بعبارت دیگر برای کریستن به حال آنها بایران مسافرت کرد

این شخص که نامش (منو کجی سیم جی) میباشد يك همت و پشت کار قابل تحسین سالها در تمام ایران از مشرق به مغرب و از شمال به جنوب مسافرت کرد و در تمام شهرها و آبادیها توقف نمود و جستجو کرد که آیا از

مذهبان او کسی در آنجا زندگی مینماید یا نه ؟
کاری که این شخص کرد مافوق طاقت و صبر و خشکیبائی بشر است
و حقا یکی از کارهای قابل تحسین انسان میباشد او در همه جا بهم مذهببان
خود دلداری میداد و روحیه آنها را تقویت میکرد ولی افسوس که زرتشتیان
ایرانی محکوم بفنا هستند مگر این که اعجازی رخ نماید و این جماعت را
از نیستی نجات بدهد و علتش اینست که این جماعت فاقد فرهنگ میباشد و
کتاب و مدرسه ندارند و حتی اصول دیانت خود را طی قرون متمادی بکلی
فراموش کرده اند

چند نفر از روحانیون زرتشتی که بنام موبد خوانده میشوند گرچه
میتوانند طوطی وار آیات (اوستا) را بخوانند لیکن قادر به ترجمه و فهم
مطالب آن نیستند و از این حیث مثل توده کم سواد ایرانی میباشد که
قرآن را طوطی وار میخوانند ولی معنی آنرا نمی فهمند

در طی قرون متمادی اصول دیانت زرتشتی بقدری تغییر کرده که
امروز زرتشتیان اموات خود را روی زمین «نه زیر زمین» میگذارند و
این اسلوب بکلی مخالف سنت زرتشتی است

یکی از اختلافات کودکانه و در عین حال بزرگی که امروز بین
زرتشتی ها موجود است مسئله خوردن گوشت میباشد
یکمده طرفدار خوردن گوشت حیوانات هستند و عده دیگر با آن
مخالف میباشد

بک دسته میگویند اگر انسان شخیص حیوان را نکشته باشد خوردن
گوشت آن جایز است و دیگران مخالف این عقیده هستند
دسته دیگر از زرتشتیان برای این که جلب توجه مسلمین را بکنند
و با خود را بانها نزدیک نمایند مدعی هستند که زرتشت همان ابراهیم خلیل
بوده و کتاب اوستا هم همان کتاب ابراهیم است و مثل قرآن بوسیله
جبرئیل بر او نازل شده است و این که زردشت آتش را محترم شمرده برای
اینست که آتش بر او یعنی برابر ابراهیم کلستان شد

دسته دیگر از زرتشتیان میگویند مامدرکی در دست داریم که از
طرف امام اول یعنی علی علیه السلام نوشته شده و بموجب این مدرک علی

« ۴ » ما را به مسلمانها سپرده که با ما خوش رفتاری نمایند ولی این مدرك كه اصلا سند تاريخى ندارد طوري از روى ناشى گرى جعل شده كه تا كنون

زرتشتى ها نتوانسته اند از آن استفاده اساسى بكنند
ولى بايد دانست كه مذهب زرتشتى بذاته يك مذهب بزرگ و داراى ايده آل عالى است و اگر در ايران اين مذهب با افسانه هاى كودكان آميخته شده برعكس در هندوستان از چندي به اين طرف مطالعات عميق قرار گرفته و بر رسيه هاى اساسى در خصوص مسائل نژادى و ديانتى زرتشتيان آغاز گرديده است

بايد دانست كه زردشتيان هندوستان كه آنها را بنام پارسي مى خوانند همانها هستيد كه از ايران به هندوستان مهاجرت نمودند و آنان هم نظير زردشتى هاى يزد و كرمان قرون عديده بواسطه نداشتن دانشمند روحانى در زحمت بودند و همانگونه كه امروز در يزد و كرمان يك اوستاى كامل يافت نميشود در كچرات هندوستان هم يك اوستاى كامل بين زرتشتى ها يافت نميشد ولى چندي است كه دانشمندانى در بين پارسيان هندوستان بوجود آمده و كتب قديمه را از گوشه و كنار بدست آورده و در باره آنها مطالعات مينمايند

نتيجه مطالعات دانشمندان پارسي هندوستان تا كنون اين شده كه
اولا موبدان زرتشتى نفوذ خود را از دست داده اند و فقط وظيفه آنها انجام فرائض مذهبي است و غير از اين اختيار و نفوذى ندارند

ديكر اين كه كتاب معروف (بندهش) كه كتابى آميخته از افسانه و تاريخ تصورات و تخيلات است و تا كنون نزد پارسيان هندوستان اهميت داشت و آن را نظير اوستا مينانستند از طرف طبقه منورالفكر جديد زرتشتىها رد شده است و حتى ميگويند اين كتاب از طرف دشمنان زرتشتى ها نوشته شده تا آئين زردشت را خليل دار و ضعيف نمايند
« توضيح مترجم كتاب بندهش بروزن هفت سرويا بروايت خاورشناسان اروپائى كتاب (وندھشن) بروزن (هندوېشم) از كتب قديم زرتشتى است كه تاريخ نوشتن آن معلوم نيست و عموما ايرانيان از آن بي اطلاع هستند ليكن چندن از دانشمندان كنونى ايران اين كتاب را ديده اند

و بطوری که میگویند در این کتاب راجع به پهلوانان قدیم ایران که در شاهنامه ذکر شده از قبیل رستم و اسفندیار و کرشاسب و زال و غیره مطالب تاریخی جالب توجهی وجود دارد و نشان میدهد که این پهلوانان وجود خارجی داشته و صرفاً افسانه نبوده اند و نیز قول کسانی که این کتاب را دیده اند در خصوص سلاطین قدیم ایران از قبیل کیومرث و طهمورث و جمشید و غیره مطالب تاریخی جالب توجهی در این کتاب میتوان بیافت اگر چنین باشد کتاب و ندهش در خور بررسی است زیرا هنوز اسناد تاریخی معتبری بدست نیامده که مبادی تاریخی سلاطین قدیم مذکور در شاهنامه و پهلوانان باستانی ایران را با نشان بدهد)

پارسی های ایرانی یعنی زرتشتیان در انتظار شخصی موسوم به پشوتن هستند که بایستی مجدداً مذهب زرتشتی را رونق بدهد و آن را به عظمت روز اول برساند . در خصوص مبدا این شخص عقاید زرتشتی باهم اختلاف دارد بعضی معتقد هستند که پشوتن بایستی از هندوستان بیاید و عده دیگر مبداء آنها را باختر ایران می دانند و بهرحال یگانه امید زرتشتیان به احراز عظمت دیرین همانا ظهور این شخص است

مراسم مذهبی زرتشتیان ایرانی پنهانی صورت میگیرد هنگامیکه یکی از آنان فوت می نماید درها و پنجره های منزل را با دقت مسدود می کنند که کسی اوضاع خانه را نبیند و از کارهایی که می کنند مطلع نشود آنوقت منقلی را بر آتش نموده و کنار مرده می گذارند و مقداری بخور و چیز های معطر در آن میریزند و آنکاه کتابی را که ظاهراً قسمتی از اوستا است از گوشه پنهان بیرون می آورند . . این همان کتاب مذهبی است که زرتشتی های ایرانی توانا به خواندن آن نیستند و جز این هنگام در مواقع دیگر آن را ظاهر نمیسازند

و آنکاه مرده را از زمین برداشته و بگورستان مخصوص زرتشتیان می برند .

یکی از مآثر مذهب زرتشتی که در ایران باقی مانده و نه تنها زرتشتی ها و بلکه شیعیان ایرانی هم بدان معتقد هستند ستاره شناسی است و دیگر از مآثر آن نجس بودن کفار و پلید بودن بعضی از جانوران است

که در مذهب شیعه هم رخنه کرده و این قسمت بلاندرید از آثار مذهب قدیم ایران یعنی مذهب زرتشتی است

یکی دوفتر از مسافرین اروپائی که سابقا بایران سفر کرده و اختلافات مذهبی ایرانیان از قبیل مذاهب مختلف زرتشتی و شیعه و سنی و صوفی و شبخی و بهائی و غیره را دیده اند اظهار عقیده کردند اینک موقع آن فرا رسیده است که دیانت مسیح وارد ایران شود و از این اختلافات استفاده نموده و مستقر گردد ولی من با این عقیده مخالفم و می گویم محال است که دیانت مسیح در ایران مستقر گردد و مبلغین مذهبی هر چه برای این کار کوشش نمایند نقش بر آب میباشد ننها دیانت مسیح بلکه هیچ مذهب اروپائی در ایران راسخ نخواهد شد و هر مذهبی که وارد ایران شود بدورویی و شك و تردید جلی ایرانیان برخورد خواهد کرد ایرانی ملتی است که از چند هزار سال قبل از این باصدها مذهب مختلف بکنار آمده و خصوصا مسئله مذاهب پنهانی بطوری این ملت را شك و دورنگ و بوقلمون صفت نموده که محالست شخصی بتواند بگفته آنها اعتماد نماید زیرا هر چه میگویند غیر از آن است که فکر میکنند و آنچه فکر میکنند غیر از گفتار آنها است

ایرانی ممکن است ظاهرا بشما تبسم نماید و خود را صمیمی تربیت دوست شما قلمداد کند و حتی هدایائی هم بشما بدهد و شمارا بخانه خود دعوت نماید و در عین حال باطنا دشمن شما باشد و در صدد برآید که وسائل بدبختی شمارا فراهم کند

در مسائل مذهبی همین طور است و ممکن است ایرانیانی یافت شوند که احیاناً مذهب مسیح را قبول نمایند و مبلغین مسیحی هم تصور کنند که آنها را بدین خود در آورده اند ولی من که بروحیات این ملت آشنا شده ام میدانم که هرگز يك ایرانی و خصوصا ایرانی شهرنشین باطنا مذهب مسیح را قبول نمیکند و در عین حال که خود را مسیحی معرفی مینمایند ممکن است دین دیگری داشته باشد

از لحاظ مذهبی کشور ایران بمنزله اقیانوس عمیقی است که شما هیچ پایه ثابتی نمیتوانید در آن کار بگذارید ولی در عوض تمام پایه هائی

را که در آن کار گذارده اید در خود فرو میبرد بنابراین باید این فکر را بیرون کرد که ایرانیان را مسیحی نمود
مذاهب دیگر

دیگر از مذاهبی که در ایران وجود دارد مذهب اهل الحق است که ترک ها و اعراب به نام نصاری میخوانند و ابراتیاف «علی اللهی» می نامند. کلمه نصاری معنی مسیحی را میدهد و علت این که اعراب و ترک ها این جامه را نصاری مینامند برای این است که آنان حضرت علی علیه السلام را که داماد پیمبر است خدامیدانند و چون مسیحیان هم عیسی را با خداوند یکانه فرض میکنند این است که اعراب مذهب علی اللهی را شبیه به مسیحی کرده اند ولی در ایران این طائفه همه جا بنام علی اللهی خوانده می شوند.

داستانی را که در خصوص پیدایش این مذهب نقل میکنند این است که مذهب مزبور در زمان حیات حضرت علی علیه السلام بوجود آمده و با این که خود آن حضرت بهیچوجه نمیخواست است او را خدا بدانند و حتی اولین کسی که او را خدا نامید بقتل رسانید با اینوصف پیروان این مذهب روز بروز زیاد شد و این یکی از مذاهب عجیب دنیا است که مومنین پیشوای دینی خود را خدا بدانند بدون این که خود این پیشوا خویشان را خدا بدانند.

شماره پیروان این مذهب در ایران نسبتا زیاد است بطوری که بعضی از شیعیان متعصب هم تقریبا جرو علی اللهی ها هستند حالا چه شد که چنین مذهب عجیبی در ایران بوجود آمد و با این که خود پیشوا نمیخواست او را خدا بدانند و جدا از این عنوان و نسبت بری بود باز او را خدا دانستند

اگر مرا تخطئه نکنید عرض میکنم که این موضوع ناشی از روحیه مخصوص ایران است که اصولا تملق و چاپلوسی را دوست میدارند و لو این که هیچ نفی عایدشان نشود بر اثر همین روحیه است که بعضی از سلاطین ایران در نظر متملقین آنها تقریبا با خدا برابر شدند و بدون اینکه خودشان میل داشته باشند اطرافیان آنها را با مرئوس برابر میگرددند و آستان اطرافشان

را از هفت آسمان بزرگتر میدانستند
ولی من تصور مینمایم که اعراب و ترکها اشتباه میکنند که علی اللهی
هارا بنام اهل الحق میخوانند برای اینکه در خود ایران اهل الحق جماعتی
هستند که کیش آنها غیر از علی اللهی است بعبارت دیگر تظاهر آنها بدین
اسلام اجباری و برای آنست که از اذیت مسلمانان ایمن باشند
اهل الحق دارای مذهبی پیچیده میباشند بطوری که دریافتن عقاید
مذهبی آنها برای من دشوار بود

اینها ظاهرا مسلمان هستند ولی باطنا هیچ اعتقادی بمبانی و مبادی
اسلام ندارند و اصولا مسلمین را دشمن میدارند و هرگز قدم بمسجد نمیگذارند
مگر هنگامی که ناچار شوند

اهل الحق بر خلاف طبقات مسلمانان عقیده به پاکی و پلیدی
ندارند و همه چیز را پاک می دانند و بیک تعبیر همه چیز را به يك
چشم مینگرند .

این موضوع یعنی عدم تفاوت بین پاکی و پلیدی از خصوصیات
عجیب این مذهب است و نظیرش در هیچیک از مذاهب قدیمه آسیا و اروپا
دیده نمیشود .

زیرا ایرانیان قدیم عقیده بپاکی و پلیدی داشتند و بعضی از اشیاء
مثل آتش را پاک و مقدس و بعضی را نجس میدانستند

هندیهای قدیم هم دارای همین عقیده بودند و امروز هم عقیده به
تفاوت بین پاکی و پلیدی بین آنها باقیست یونانیها و رومیهای قدیم نیز
معتقد بپاکی و پلیدی بودند و مصریها هم همین عقیده را داشتند و تصور می
کردند که باید موجودات دنیا را از یکدیگر جدا کرد یعنی از لحاظ پاکی و
ناپاکی بین آنها تفاوت گذاشت آنها معتقد بودند که هرگز نیاید موجودات
جاندار را بایجان یکی دانست

فقط در دنیا دو مذهب هست که پاکی و نجسی موجودات عقیده
ندارد و یکی از این دو مذهب مسیح و دیگری مذهب اهل الحق است که

ساکن ایران میباشد .

اهل الحق برخلاف مسلمین کسانیرا که مخالف مذهب آنها باشند نجس نمیدانند و نیز سك و خوك در نظر آنها پاکست و شراب هم مینوشند منتهی عقیده دارند که نبایستی در شرب آن افراط کرد

اهل الحق تعدد ازواج را حرام می دانند و بيك زن اکتفا میکنند در صورتیکه علی اللهی ها نظیر بزرگان ایران زنهای زیاد میگیرند زنهای اهل الحق در حجاب نیستند و اگر خود را میپوشانند برای خاطر مسلمانها می باشد در صورتیکه زنهای علی اللهی حجاب دارند .

در طریقه علی اللهی صحبت و معاشرت زنها بامرد های بیکانه حرام است ولی اهل الحق بدون قید و بند بزنها خود اجازه میدهند که با مردهای بیکانه آمیزش نمایند .

با وجود تفاوت کلی که در معتقدات مسلمین و اهل الحق هست باز جماعت اهل الحق دخترهای خود را بمسلمانها می دهند و از مسلمین دختر میگیرند ولی باید دانست که این وصلت ها غالبا بین خانواده های متمول و بزرگ صورت میگیرد و طبقات عامه بواسطه علاقمندی بمبانی مذهبی زیر بار این وصلتها نمیروند

مدت کمی است که در صفحات جنوب ایران مذهب جدیدی بروز کرده که پیروان آن با سامی مختلف خود را اهل المعرفة و یا اهل الطریقت میخوانند و مردم آنرا بنام بهائی معروف نموده اند .

عقاید این جماعت شباهت تامی به عقیده مذهبی اهل الحق دارد و حتی من تصور می کنم که شبهه جدیدی از مذهب اهل الحق است زیرا از لحاظ عدم تمایز بین پاکی و پلیدی و تساوی افراد بشر و عدم تمایز افراد از لحاظ مؤمن و کافر بودن کاملا شبیه بعقیده اهل الحق می باشد .

این جماعت هم برای زوجات خود قائل بآزادی هستند و اگر زنهای آنها چادر بسر میکنند برای روپوشیدن از مسلمانان است و بطوریکه میگویند در مجالس خودشان بدون حجاب میباشد .

در این طایفه هم نظیر طایفه اهل الحق تعدد زن‌ها حرام است و آنها نیز مثل اهل الحق دختران خود را به مسلمین میدهند و از آنها دختر میگیرند

بهائی‌ها نیز نظیر طایفه اهل الحق بمساجد مسلمین قدم نمیگذارند و در مجالس خصوصی و دور از چشم اغیار که مسلمین باشند بزنهاى خود اجازه میدهند که با مردان بیگانه معاشرت و گفتگو بکنند حاصل این است که من در اصول عقیده تفاوتی بین بهائی‌ها و اهل الحق ندیدم این است که تصور میکنم که مذهب بهائی يك شعبه از مذهب اهل الحق باشد

« توضیح - در تاریخى که گوینو این کتاب را نوشته بود موجود مذهب بهائی هنوز ادعای مهدویت نکرده و بهمین جهت گوینو این قسمت را مسکوت گذاشته و در ضمن تفاوت عقیده بهائی با اهل الحق ذکر نکرده است - مخرج »

نکات دیگر

از یکصد و پنجاه سال قبل تا کنون برای ایران وقایعی اتفاق افتاده که بعضی از آنها ناگوار و بعضی استثنائی بوده است آخرین سلاطین صفویه در نتیجه تهاجم افغانها در ایران از بین رفتند و چون افغانها دریافتند که دوره حکومت آنها در ایران کوتاه خواهد بود و نخواهند توانست مدت مدیدی در این کشور حکومت نمایند بدلیل اینکه روحیات و طرز حکومت آنها غیر از روحیات و طرز حکومت ایرانیان بود هر چه در ایران وجود داشت با خود بردند و آنچه را هم که نبردند ویران کردند و دو قفای آنها ویرانی‌های بسیار باقی ماند

پس از آنها نادر شاه زمام حکومت ایران را بدست گرفت ولی این مرد بزرگ با اینکه برافتخارات نظامی ایران افزود ولی توجهی به ترمیم خرابیها نکرد و حتی در زمان او امکانه و نقاطی که از دستبرد افغانه مصون مانده بود نیز ویران شد

سلطنت نادر شاه در ایران عینا نظیر سلطنت ناپلئون در فرانسه

است یعنی همانگونه که ناپلئون بر افتخارات نظامی فرانسه افزود ولی لشکر کشی های او باعث ویرانی کشور شد نادر هم برای پرچه ایران افتخاراتی حاصل کرد لیکن در زمان او رعیت ایرانی فقیر شد و آبادیهای موجود از بین رفت و مختصر بولی هم که در دست رعیت بود صرف لشکر کشی های نادر شاه گردید

باز ناپلئون در دوره خود اصلاحات بزرگی در قوانین فرانسه کرد و قانون مدنی بزرگی معروف به « کد ناپلئون » از خود باقی گذاشت که تمام دنیا از آن اقتباس کردند ولی نادر هیچ قدمی در راه اصلاحات اداری کشور برنداشت

پس از مرگ نادر اوضاع کشور قرین هرج و مرج شد و طوایف صحرا کرد و خانهای ولایات که در زمان حیات نادر خلع سلاح شده و قدرت طغیان نداشتند شروع بشرارت و چپاول کردند و در داخل شهرها هم مردم گرفتار ناامنی شدند و رعایا که نمیتوانستند کشت و زرع نمایند جلای وطن کردند و در کشوری بارزانی و فروانی ایران کمی خواربار محسوس شد وعده زیادی از اهالی شهر و روستائیان بطرف بین النهرین مهاجرت نمودند

وقتی که کریم خان زند آمد تا اندازه بکارها سر و صورت داد بطوری که میتوان گفت دوره نظم ایران از زمان کریم خان زند آغاز گردید و از آن پس در دوره سه پادشاه سلسله کنونی انتظام کشور ادامه یافت و باغی ها بجای خود نشسته چپاول و قطاع الطریق از بین رفت در همین سال های معدود در ایران اصلاحات زیادی شده و بسیاری از خرابی های گذشته ترمیم گردیده و در نقاطی که آبادانی یافت نمیشد آبادیها بوجود آمده و مردم خیر خواه و مالکین با استفاده از امنیت قنات ها بوجود آورده اند و در جائی که بایستی آب را از چند فرسنگی و از کوهستان بیاورند کانال های تحت الارضی « مقصود همان قنات است مترجم » احداث کرده اند و مزارع خود را با آبپاشی که از کوه آورده میشود سیراب مینمایند

فراوانی خوار بار در این سالهای معدود بدرجه رسیده که بیشک

ایران پر نعمت ترین کشور های خاور زمین است و حتی در هندوستان هم خواربار بارزانی ایران نیست

شهرهای ایران وبخصوص شهر تهران ورشت در این دوره کم تغییر قیافه داده است در تهران از هر طرف خیابانهائی ساخته شده و باغ های زیبا و عمارات كوچك و بزرگی بوجود آمده که هم باعث قشنگی شهر گردیده و هم آب وهوارا تغییر داده بطوری که تهران که سابقا یکی از بدآب وهواترین شهرهای ایران بود اینك یکی از شهر های خوش آب وهوا شده است

باید بدین نکته توجه کرد که این اقدامات غالبا و بلکه همواره بدون کمک و مساعدت دولت می شود زیرا در تهران يك موسسه بزرگی بنام شهرداری وجود ندارد که هم خود را صرف توسعه معابر و تزئین شهر واحداث باغهای عمومی نماید

بنابراین اگر خیابانهائی در اطراف شهر احداث ومشجر می شود همانا نتیجه اقدامات خصوصی است و اعیان واشراف وتجار اراضی خارج شهر را بیهای ارزان خریداری نموده و خیابان و باغ بوجود میاورند و عمارات كوچك و بزرگ می سازند و تجار و کاروانسرا های زیبا احداث می کنند .

حتی تنویر معابر هم شبها با اقدامات فردی صورت می گیرد و اهالی محل مبلغی روبهم گذارده وصرف خرید چراغ مینمایند وآنوقت همراه بکشیكچی های شب که در بازارها ومعابر گردش می کنند مستمری میدهند که چراغها را روشن نمایند

علت این که اقدامات فردی در اصلاحات خیابانها و باغها و سایر چیزها موثر میشود همانست که در فصول گذشته هم بدان اشاره کردم و آن ارزانی خواربار وزمین در ایران میباشد بطوری که میتوان گفت اراضی اطراف شهر تهران اصلا صاحب ندارد

ملكالتجار تهرانی در خارج شهر تهران باغی احداث نموده که ده هزار متر مربع مساحت آنست وزمین این باغ بزرگ را سابقاً بیهای

پنجاه تومان خریداری کرده که بیول فرانسه بانصد فرانك میشود حال اگر شخصی بخواهد در شهر پاریس چنین باغی را احداث نماید فقط باید پنج میلیون فرانك در بهای زمین آن بپردازد

باین طریق شهر تهران بایک روش کند ولی منظم بطرف آبادانی میبود و اگر این امنیت و انتظام باقی باشد تهران تا چهل پنجاه سال دیگر یکی از شهرهای بزرگ آسیا خواهد شد و مرکزیت عظیمی خواهد یافت بدون این که دولت چندان در وسعت دادن و زیبا کردن آن اقدام نموده باشد .

بیماری ساری

در سال ۱۸۵۶ بیماری وبای سختی در ایرات و تهران بروز کرد و هر کس دوپا داشت و میتوانست فرار نماید برای حفظ جان خود از پایتخت فرار نمود

مردم چنان میمردند که گوئی برك از درخت میریزد و با این که در تهران آماری برای تعیین شماره بیماران وجود ندارد معذلك من تصور مینمایم که بیش از يك سوم سکنه شهر تهران بر اثر وبایمردند

در کشوری که بنکاهای خیریه نیست در کشوری که روحانیون برخلاف روحانیون مسیحی وظیفه خود نمیدانند که بنکاهای خیریه ایجاد نمایند در کشوری که مریضخانه وجود ندارد و آب مشروب از مجراهای سرباز و بدون حفاظ عبور میکند آنهم در گرمای تابستان معلوم است که بیماری وبا چه بر سراهالی میآورد

در همان روزهای اول که بیماری بروز میکرد از طرف سفارت فرانسه برای جلوگیری از توسعه بیماری اقداماتی شد . ، من جمله مابه دربار تاکید کردیم که بوسایل مقتضی مردم بفرمانند که بهیچوجه آب خام ننوشند و همواره آب راپس از این که ده پانزده دقیقه جوشید میل نمایند ولی هیچکس به این حرف گوش نمیداد و مردم مثل همیشه آبهای جوی را مینوشیدند

ما بوسیله جارچی های دربار مردم گوشزد کرده بودیم که آبسه اموات را بسوزانند و تا آنجا که ممکن است آبهای مشروب را نیالایند و

در چاهها مرتبا آهك بریزند ولی مردم با اقدامات صحیحی ما توجه نداشتند و میگفتند که مرض از طرف خدا میآید اگر خداوند خواست ما خواهیم مرد و گرنه زنده خواهیم ماند

دیگر از یاد آوریهائی که ما کردیم این بود که مردم مطلقا سبزی خام نخورند و از خوردن میوه تا آنجا که ممکن است خودداری نمایند و در صورتی که میل بخوردن میوه دارند آنها را با شکر بجوشانند لیکن این حرفها در گوش کسی اثر نمیکرد

بزودی چند تن از اطرافیان ما از بیماری وبا مردند و من که وضع را این چنین دیدم برای فرار از این مرض تهران را ترك كردم زیرا بیمناك بودم که تمام خانواده من فوت نمایند لذا مصمم شدم که علاوه بر فرار از تهران خانواده خود را از راه روسته بفرانسه بفرستم

در وسط تابستان ما تهران را ترك کرده و بطرف تبریز رهسپار شدیم ولی شیوع بیماری بقدری بود که تقریبا تمام آبادیهای وسط راه را خالی از سکنه کرده بود. اصول قرنطین که حتی در اعصار قدیمه هم معمول بوده در این کشور معمول نیست و بهمین جهت يك بیماری مسری بسرعت برق در اطراف کشور منتشر میگردد و فقط فرارسیدن فصل زمستان و با اعجاز خدائی آن را قطع مینماید

در بین راه بمنظره های دلخراشی برخورد میکردیم که قلم از توصیف آن عاجز است و بهتر همان که بگذارم و بگذرم

ما با وسایل محدود و کوچکی که داشتیم يك قرنطین سفری درست کرده بودیم و هر روز بدن و لباس های خود را در معرض دود این قرنطین میکذاریم و باین طریق پس از يك مسافرت طولانی بتبریز رسیدیم از بیست و دو نفر ایرانی که همراه بودند هیچکس نفر مبتلا بیماری وبا شده و شش نفر مردند و بقیه شفا یافتند و همین که وارد تبریز شدیم دختر من بسختی بیمار شد ولی این مرتبه بیماری وبا نداشت بلکه مبتلا بمرض دیگر شده بود

بیماری دخترم بقدری سخت بود که من تصور کردم فوت خواهد نمود ولی خداوند تفضل کرد و او شفا یافت در تبریز هم بیماری وبا بهمان شدت تهران بروز کرده و حتی

برای دفن اموات آدم یافت نمیشد . . هنوز منظره آنروز بارانی و سرد را فراموش نمیکنم که نخستین باران پاییزی در تبریز فرو میریخت و من از کنار تبرستان بزرگی میگذشتم

در قبرستان عده جنازه های مختلف افتاده و جمعی زن و بچه در زیر باران سرد برای اموات خود شیون میکردند و سعی می نمودند که باییل و کلنگ قبری حفر کرده و مرده خود را دفن نمایند

در این مواقع است که اهمیت تعالیه مسیح ظاهر می شود زیرا تنها در مذهب مسیح است که يك مومن در مواقع خطرناك جان خود را فدای مومنین دیگر مینماید

اگرچنین بیماری در اروپا بروز میکرد جماعت روحانیون با اینکه جان خود را در معرض خطر میدیدند داوطلبانه برای دفن اموات و تسلیت دادن بازماندگان قیام می کردند ولی در ایران آخوندهای ثروتمند قبل از همه فرار نمودند

فقط آئین مسیح است که دوشیزکان را تشویق می نماید در بحبوحه شباب و زیبایی عمر خود را وقف پرستاری بیماران سخت نمایند و به عنوان خواهر پرستار جان خود را روی درمان بیماری بیچارگان بگذارند

بهر حال خداوند مرحمت نمود و متدرجا سرمای پاییزی فرا رسید و از شدت بیماری کاست و دختر من هم که امیدی بدرمانش نبود معالجه شد و ما براه افتادیم که بطرف سرحد ایران و روسیه برویم و من خانواده خود را فرستاده و خود بتهران بازگشت نمایم

در اینجا باید از حاکم و مامورین ایرانی شهر تبریز سپاسگذاری نمایم که در بحبوحه بیماری با ما خیلی مساعدت کردند و هنگام حرکت و سایل سفر ما را فراهم نمودند

وقتی که از تبریز خارج شدیم اوضاع آبادیهای وسط راه را طوری یافتیم که اگرچنانکه هم شده بود اینگونه ویران نمیشدند

نان و خواربار یافت نمیشد و اگر توجه حکام و خوانین محلی نبود درین راه ما از گرسنگی میمردیم

پس از عبور از رود ارس و يك قسمت از قفقاز به « رودخانه »

رسیدیم که کنار دریای سیاه است و این هنگام فصل زمستان فرارسیده بود و بما اطلاع دادند که تابهار هیچ کشتی برود خاله نخواهد آمد و اگر بخواهید با کشتی حرکت کنید بدوا بایستی بیاطوم بروید و آنکه از بندر باطوم سوار کشتی شده و بطرف استانبول حرکت نمایند

ولی رفتن از «رودخاله» بیاطوم کاری دشوار و خطرناک بود زیرا ما مجبور بودیم که سوار کرجی شویم و بموازات ساحل باطوم برویم باین طریق که روزها ببحریمائی نمائی و شب ها کرجی را کنار دریا آورده و لنگر بیندازیم و روی زمین بخواهیم و باز فردا صبح بحر پیمائی را آغاز کنیم

این مسافرت سخت بامزاج خانواده من که همگی کم و بیش علیل بودند سازگار نبود و یژه آنکه در فصل زمستان وضع دریای سیاه منقلب است و طوفانهای سخت در این دریا بروز میکند

در اینجا بخت باما یاری کرد و به عبارت دیگر کمک و مساعدت دوستان بامدد نمود زیرا از یکماه قبل برحسب گزارش که سفیر انگلیس در تهران برای دولت متبوع خود مرستاده بود يك ناوانکلیسی در کرانه های این حدود منتظر ما بود که ما را سوار نموده و باستانبول برساند و يك روز بعد از ورود ما به «رودخاله» ناومزبور که از نوع رزمناو و به «ولتور» موسوم بود پدیدار شد

ناخدا «کامیل» فرمانده ناو با قایق بساحل آمد وزن و بچه و اثاثیه مرا بناو حمل نمود و رزمناو لنگر برداشت و دور شد و من نیز اعزام بازگشت بتهران شدم

بعداً شنیدم که روز دیگر طوفان خیلی شدیدی در دریای سیاه پدیدار شد و مدت چهارروز رزمناو «ولتور» با امواج مهیب دریا کشاکش داشته و در این مدت خانواده علیل من که از مسافرت طولانی بیجان آمده بودند صدمات جدیدی را تحمل کردند تا عاقبت رزمناو در استانبول لنگر انداخت و خانواده مرا بسفارت فرانسه تسلیم کرد

در اینجا از توجه و مرحمت فرمانده کل نیروی دریائی انگلستان دریا سالار «لیون» و فرمانده ناو «ولتور» سپاسگذاری میکنم که

وسایل نجات خانواده مرا فراهم نمودند
 هنگام بازگشت بتهران مشاهده کردم که اعضاء سفارت فرانسه وجود
 ندارند زیرا بعضی از آنها مرده و بعضی هم از بیماری قرار کرده بودند
 در سفارت فرانسه غیراز من و آقای « کری » مستشار سفارت و نوکر های
 ایرانی کسی باقی نماند بود هیچده ماه دیگر من و آقای « کری » در
 تهران بودیم و اگر تاسف رفقای از دست رفته نبود در این مدت بهر دو نفر
 خیلی خوش میگذشت زیرا من و او مشترکا زیبایی های ایران را دوست
 میداشتیم و خصوصا تتبع در کتب تاریخی و شعرای نامی ایران مورد توجه
 هر دوی ما بود و از آن لذت میبردیم

می خیال نمیکنم يك اروپائی بایران بیاید و پس از مشاهده آب
 و هوای این کشور و فراوانی میوه و اغذیه آن و زندگی در ییلاق های
 باصفای ایران بتواند بدون تاسف از ایران خارج شود
 و نیز خیال نمیکنم که يك اروپائی خواهان زیبایی بایران بیاید و
 بتواند از خواندن اشعار شعرای ایران و تحقیق در احوال آن ها
 خود داری نماید

چون نوشتن يك کتاب در خصوص ایران بدون ذکر ادبیات و شعرای
 این کشور ناقص خواهد بود بنابراین چند سطر هم در خصوص شعرای
 ایرانی مینویسم - دانشمندان اروپائی یعنی خاور شناسان که تا کنون در
 احوال شعرای ایران تدقیق و تعمق کرده و اشعار آنان را خوانده و ترجمه
 نموده اند بر دو طبقه میباشند . یک دسته از این خاور شناسان منظوری جز
 تشریح زندگی شاعر نداشته و هیچ توجهی به اشعار آنها ننموده اند
 مثلا اگر میخواهند شرح حال سنائی را بنویسند و در اطراف این شاعر
 تحقیق نمایند فقط علاقه مند بودند که تاریخ تولد و فوت و وقایع زندگی
 او را از نظر خوانندگان بگذرانند و دیگر توجه نمی نمودند که اشعار آنها
 راه ترجمه کنند و در خصوص این اشعار و سبک ادبی آن تحقیق نمایند
 طبقه دیگر از خاور شناسان اروپائی کسانی بودند که بالعکس توجهی به
 تاریخ تولد و وفات و حوادث زندگی شعرای ایران نداشته اند و در عوض
 تمام توجه خود را معطوف به اشعار آنها نموده اند که سبک ادبی آن

چیست و مفهوم ظاهری و باطنی آن چه میباشد

بمقیده بنده طبقه اخیر کار خوبی کردند که به اشعار شعراء پیش از خود آنها توجه نمودند و حوادث زندگی آنان را در درجه سوم و چهارم از اهمیت قرار دادند زیرا اگر از معدودی از شعرای ایران صرف نظر نمائیم یعنی آنها را مستثنی قرار دهیم زندگی شعرای این کشور بگنواخت بوده و در تاریخچه حیات آنها حوادث قابل ذکر یافت نمیشود این شعراء پس از طی طفولیت شروع بسرائیدن شعر میکردند و اگر ذوق و استعداد داشتند کم و بیش مورد توجه مردم قرار میگرفتند و بکمک دوستان و آشنایان احیاناً به بارگاه فلان شاه و یا فرماندار راه می یافتند و از آن پس زندگی آنها بسرائیدن شعر و تملق از فلان شاه و یا حاکم می گذشت و ضمناً برای اینکه اثری از آنها باقی بماند دیوانی هم تدوین می نمودند و دیوان عبارت از اشعاری است که مطابق حروف تهجی از حرف الف تا ی سروده شده باشد زیرا در ایران قدیم گفته میشد شاعری که دیوان ندارد شاعر حقیقی نیست

تقرب بفلان شاه و یا فلان وزیر و حاکم تقریباً یکانه راه تحصیل معاش طبقه شعرای ایران بود زیرا از آنها مقرری و مستمری دریافت می کردند و در صورت عدم دریافت مستمری در مواقع مختلف پاداش اشعاری که برای مدح سروده بودند صله دریافت میکردند و چون صله پادشاهان و امراء غالباً مبلغ قابل توجهی بود و هر سال هم به مقتضای اعیاد چند مرتبه تجدید میشد اینست که جهت ارتزاق شعراء کافی بود پس آن دسته از خاورشناسان که وقت خود را صرف نوشتن بیوگرافی شعرای ایران کرده اند در واقع وقت خود را تلف نموده اند و یوه آنکه مأخذ آنها در نوشتن شرح حال شعرای ایران کتابهایی بوده که سندیت تاریخی نداشته است شما اگر یکی از کتاب های بیوگرافی شعران ایران و به عبارت دیگر اگر یکی از تذکره شعرای ایرانی را مقابل خود بگذارید مشاهده میکنید که از آغاز تا انجام کتاب در خصوص شرح حال شعراء جز يك سلسله جملات يك نواخت چیز دیگر نوشته نشده است و غالباً و بلکه همواره شرح حال شاعران باین صورت تدوین گردیده است

« فلان شاعر . . نامش محدود و لقبش ضیفه الشعراء و کنیه اش ابوالحسن بود . او سال ۶۷۵ هجری در فلان ده که از محلات خراسان است تولد یافت در کودکی ذهنی تیز و هوشی بسیار داشت اشعارش بسزودی در خراسان و فارس منتشر گردید و مقرب درگاه امیرالامراء ملک فخرالدین بود و در بارگاه او بعزت و جلال میزیست تا در سال ۷۵۰ هجری درگذشت این اشعار از اوست »

شرح حال شعرای ایران که در تذکره های ایرانی نوشته شده باین صورت است یعنی بکنواخت میباشد و بهمین جهت مدرك قابلی نیست که خاور شناسان بتوانند برای نوشتن شرح زندگی شعرای ایران بدان منوسل شوند . . مورخین گذشته ایرانی برخلاف مورخین کنونی هیچ توجهی باین طرز فکر و روحیات شعراء نداشته اند و چگونگی محیطی را که شاعر در آن میزیسته است مهمل می گذاشتند برای ما اهمیت ندارد که بدانیم فلان شاعر در چه سالی متولد شد و در چه سالی مرد و چه غذا میخورد بلکه میخواهیم طرز فکر او را بفهمیم و بدانیم در زندگی با چه افکار متضاد مصادف شده و نظریه وی درباره مردم و محیطی که در آن زندگی میکرد چه بوده و افکار و اشعار او چه نهضت ها و تغییراتی در میان جامعه بوجود آورده است

از آنچه گذشت این نتیجه بدست آمد که باستثنای چند نفر از شعرای ایرانی تتبع در چگونگی زندگی آنان مورد توجه نیست و بعقیده من بیش از همه تتبع در احوال فردوسی ضرورت دارد تا کنون از طرف خاور شناسان اقدام مهمی در این قسمت نشده است

« توضیح - در تاریخی که کنت دو کوپینو می نویسد هنوز خاور شناسان در احوال فردوسی تتبعات دقیق نکرده بودند ولی پس از آن چندین تن از خاور شناسان معروف به این کار همت گماشتند - مخرجم » فردوسی یگانه شاعر بزرگ ایرانی است که دارای ایده آل و خط

مشخصی مخصوص بوده و عمر خود را وقف ایده آل خود نمود این مرد کرچه ظاهرا برای دریافت شصت هزار مثقال زر کتاب خود را نوشت ولی معنا و باطنا منظور بسیار عالی داشت که ذیلا ذکر

می شود -

« تذکره مترجم - خوانندگان میدانند که در سال ۱۳۱۲ کنگره بنام کنگره فردوسی در تهران تشکیل شد و عده از خاورشناسان در آن کنگره حضور یافتند ولی هیچ يك از آنها مطلب تازه و جالب توجهی در خصوص فردوسی نگفتند لیکن کنت دو گوینو بطوری که درسطور زیر ملاحظه خواهند فرمود علل اصلی نظم شاهنامه را که منظور فردوسی علیه الرحمه بوده ذکر نموده و مایقین داریم که خوانندگان روزنامه کوشش اکنون این علل را نشنیده اند و برای آنها تازگی دارد »

یکی از علل بزرگی که فردوسی را وادار به نظم شاهنامه کرد این بود که در زمان ترکان غزنوی امرای ترك بطبقات مختلف ایرانیان بدیده حقارت می نگریستند و حتی آنها را لایق افسری و فرماندهی نمی دانستند فرماندهی و افسری در زمان سلاطین غزنوی تقریباً اختصاص بخان زاده های ترك داشت و فرزندان ایرانی و آلهائی که از نسل دهقان یعنی پاکترین نژاد آریائی بودند نمیتوانستند فرماندهی سپاه را احراز کنند و همانطور که در هندوستان امروز تفاوت طبقاتی وجود دارد در زمان ترکان غزنوی هم تفاوت طبقاتی در ایران وجود داشت

افتخارات تاریخی و نظامی ایران قدیم بکلی فراموش شده و هیچ کس از سلاطین قدیم ایران یاد نمی کرد و ترکان خود را فرمانروای مطلق میدانستند و توده ایرانی را بنظر حقارت مینگریستند

این وضع بر سخن سرای خراسان بسی گران آمد و آنوقت در صدد افتاد که مفاخر ایران قدیم را زنده کند و برای حصول منظور به کتاب های « بندهش » و « شهر های ایران » مراجعه نموده و آنها را با قصه های محلی وفق داد و نام پهلوانانی را که در کتابهای موصوف برده شده بود در شاهنامه آورد و تا آنجا که توانست مفاخر ایران قدیم را در قبال ترکان تورانی تجلیل نمود و باین طریق من غیر مستقیم بامرای ترك فهمانید که نژاد ایرانی لایق افسری و فرماندهی است و نباید آنها را به نظر حقارت نگریست و پدران این دهقانان که امروز طرف تحقیر ترکان

غزنوی قرار میگیرند روزی بر جهان قدیم حکومت میکردند و در جنگها سرآمد شجاعان بودند

در تمام فصول و ابواب و قصه‌های شاهنامه این تجلیل و تکریم نسبت بمفاخر ایران قدیم مشاهده میشود و بعد از « ایلید » شاعر یونانی شاهنامه بزرگترین حماسه‌ایست که در تجلیل افتخارات ملی سروده شده و حتی لحن حماسی شاهنامه بمراتب از ایلید « هر » موثرتر است هیچ شاعری در جهان نتوانست معرکه جنگاوری را نظیر شاهنامه مجسم نماید و هنگامی که انسان در شاهنامه شرح یکی از میدان‌های کارزار را میخواند و مثلاً باین مصراع میرسد

ستاره نظاره بر آن رزمگاه ! اعصاب بلرزه در میاید

دلیل دیگری که فردوسی را وادار بنظم شاهنامه نمود این که در زمام سلطنت غزنویان فقط امراء و طبقه باسواد و دانشمندان بزبان فارسی توجه داشتند و زبان ترکی طوری در ایران رایج شده بود که عامه مردم بدان صحبت میکردند بطوری که زبان بازاری زبان ترکی بود از طرف دیگر دانشمندان ایرانی هم کتابهای علمی و تاریخی خود را بزبان عربی می نوشتند و بالنتیجه دو زبان در ایران وجود داشت یکی زبان ترکی برای طبقه بازاری و عامه مردم و دیگری زبان عربی برای دانشمندان و طبقه فاضل کشور

در خلال این احوال خواجه حسن میمندی وزیر معروف سلطان محمود غزنوی با اینکه اصل و نسب ایرانی داشت با اصطلاح امروز بنحشنامه برای امراء و حکام ولایات صادر نمود که از این پس بزبان عربی مکاتبه نمایند و دستور ها و احکام رسمی را بزبان عربی بنویسند و برای حصول این منظور منشی‌هایی استخدام نمایند که بزبان عربی آشنا باشند

هنوز معلوم نشده که چه عاملی واداشت که خواجه حسن میمندی مبادرت بصدور این حکم کرد و آیا نظر باین که شخصاً در زبان عربی تسلط داشت میخواست مکاتیب بزبانی که وی در آن تسلط دارد نوشته شود و آیا تقلید کور کورانه سبب گردید که مبادرت به صدور این حکم نماید ؟

آنچه محقق میباشد اینست که ضعف و حتی از بین رفتن احساسات ملی در صدور این حکم مداخلیت زیاد داشت و اگر ایرانیان دوره حسن میمندی دارای احساسات ملی بودند و بشعار خود احترام می گذاشتند هرگز حسن میمندی نمیتوانست چنین حکمی را که درحقیقت حکم محو زبان پارسی بود صادر نماید

فردوسی دریافت که پس از صدور این حکم زبان فارسی بزودی از بین خواهد رفت و زبان عربی جانشین آن خواهد شد بنابراین همانطور که خود در کتاب خویش گفته در صدر برآمد که زبان پارسی را زنده کند و در این حال که خدمتی بتعظیم شعائر و افتخارات ایران می نماید زبان ملی هم خدمت کند

اینست که مصمم گردید تا آنجا که ممکن است در شاهنامه از بکار بردن کلمات عربی خودداری نماید و جز در مواقع ضرورت کلمه عربی را استعمال نکند و اشعار او که وزنی حماسی و یعنی دلیرانه داشت بزودی مشهور گردید و هنوز فردوسی نمرده بود که ایرانیان اشعار او را حفظ داشتند و در کوچه ها و بازار ها میخواندند و بطوری که مشهور است در پایان عمر شنیدن یکی از همین اشعار از دهان کودکی در بازار باعث مرگ فردوسی شد

دیگر از شعرای بزرگ ایران خواجه حافظ شیرازی است ولی دیوان این شاعر بر خلاف کتاب فردوسی ایده آل ملی ندارد بلکه صرفاً یک کتاب عرفانی میباشد

باید تذکر داد که معروفیت حافظ در اروپا خیلی زیادتر از فردوسی و حتی سمدی است و حتی اروپائیان در قرن هفدهم میلادی حافظ را میشناختند نخستین کسی که حافظ را به اروپائیان شناسانید و قبل از او از وجود این شاعر و دیوانش بی اطلاع بودند یک جهانگرد ایتالیائی بنام « دلاوال » میباشد که در قرن هفدهم میلادی وزمانی که سلسله صفویه و شاه عباس در ایران سلطنت میکردند باین کشور آمد و پس از دیدن اصفهان بشیراز رفت و مدتی در شیراز توقف نمود و قبر حافظ را هم دید و در بازگشت ضمن سفرنامه خود شرح حال حافظ را نوشت و قسمتی از اشعار او را درج

نمود و به اروپائیان شناسانید که حافظ یکی از بزرگترین غزل سرایان ایرانی است

ولی هنوز مدتی طول داشت که اروپائیان شناسائی زیادتری با حافظ پیدا کنند و بترجمه اشعار اودسترسی بیابند
نیم قرن بعد از مسافرت جهانگرد ایتالیائی يك نفر خاورشناس اطریشی که بزبان پارسی آشنا بود و من نتوانستم بفهمم که آیا بایران هم مسافرت کردبانه درصدد ترجمه دیوان خواجه حافظ شیرازی برآمد ولی این شخص نتوانست و یا نتوانست که تمام دیوان و اترجمه نماید و تنها بترجمه یکی از قطعات دیوان حافظ که مطلعش این است : «الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها» اکتفا نمود

ولی در قرن هیجدهم میلادی چندتن از خاورشناسان اروپائی به ترجمه تمام غزلیات حافظ همت گماشتند و بعضی از آن ها تمام غزلیات و بعضی معدودی از آنها را ترجمه کردند معروفترین مترجمین حافظ در طی قرن هیجدهم میلادی بطوری که در کتابخانه مدرسه السنه شرقیه انگلستان بنظر این جانب رسید از این قرار میباشد : اول ریشاردسون انگلیسی که بدو ترجمیات خود را در مدرسه السنه شرقیه انگلستان پیابان رسانید و زبان فارسی را آموخت و مسافرتی هم به خاور زمین نمود و در بازگشت خواست کتاب حافظ را ترجمه نماید ولی فقط بترجمه معدودی از غزلیات حافظ اکتفا کرد و آنها را در رساله کوچکی به عنوان منتخب غزلیات حافظ در لندن منتشر نمود و این اثر در سال ۱۷۷۴ میلادی منتشر گردید
< ۱۶۸ سال قبل از این - مترجمه >

دوم بارون رزویسکی است که او هم معدودی از غزلیات حافظ را بزبان لاتینی ترجمه نمود و رساله کوچکی ترتیب داد که در سال ۱۷۷۰ میلادی منتشر گردید < ۱۷۳ سال قبل از این - مترجمه >

سوم «وهل» آلمانی است که مقداری از غزلیات حافظ را در سال ۱۷۹۱ میلادی ترجمه و منتشر کرد و بطوری که حدس میزنید ترجمه او بزبان آلمانی منتشر شد

چهارم - « جونس » انگلیسی است که او نیز معدودی از غزلیات حافظ را بزبان انگلیسی ترجمه کرده و در نیمه دوم قرن هیجدهم منتشر کرد .

مترجمین دیگری هم بودند که مبادرت بترجمه غزلیات خواجه حافظ شیرازی نمودند ولی آنها هم جز معدودی از غزلیات این شاعر چیزی ترجمه نکرده اند

بطوریکه تحقیقات کارکنان دانشکده السنه شرقیه انگلستان نشان میدهد و بنظر این جانب رسیده است ترجمه نشدن دیوان کامل خواجه حافظ شیرازی از برای آن است که هنوز دیوان خواجه را در خاور زمین چاپ نکرده بودند و فن چاپ که در باختر زمین رواج کاملی داشت هنوز بایران نرسیده بود که دیوان حافظ چاپ بشود و نسخه های آن فراوان گردیده و بنظر اهل علم و دوستان ادب برسد

در خود ایران دیوان خطی حافظ زیاد و هنوز هم هست ولی کسانی که دارنده این دیوان می باشند هرگز آنها نمی فروشند و اصولا ایرانی علاقه مفراطی بکتاب های خود دارد و شگفت در این است که هر قدر سواد آنها کمتر باشد بیشتر بآن کتاب علاقه مند میشوند و اشخاص بی سواد بقدری به کتاب های موجوده در خانه خود علاقه دارند که به هیچ قیمت حاضر نیستند آن را بفروشند و بژه اگر خریدار يك اروپائی باشد علتش این است شما همین که خواستید کتابی را از يك ایرانی بی سواد بخرید وی تصور مینماید که کتاب او يك گوهر کمیاب و احیانا حاوی دستور کشف کیمیا است و بهمین جهت راضی بفروش کتاب خود نمیشود مگر بابهای خیلی گزاف

باری چون نسخه چاپی کتاب حافظ موجود نبود و نسخه خطی هم در اروپا از معدودی تجاوز نمیکرد دانشمندان و خاورشناسان باین کتاب کمتر دسترسی داشتند

لیکن در اواخر قرن هیجدهم میلادی یعنی در سال ۱۷۹۱ تا ۱۵۱۶ سال قبل از این مترجم « برای نخستین بار دیوان خواجه حافظ شیرازی بزبان پارسی در کلکته چاپ شد و نسخه های حافظ فراوان گردید و بدست

خاورشناسان رسید و این موضوع کمک مهمی به شناسائی حافظ در اروپا کرد و در همین حال سبب شد که خاور شناسان با سهولت زیادتر در صدد ترجمه دیوان حافظ با السنه مختلف اروپائی بر آیند .

وقتی که دیوان حافظ چاپ کلکته باروپا رسید مترجمین در صدد برآمدند که دیوان خواجه را کاملاً ترجمه نمایند و يك نفر خاورشناس اطریشی موسوم به هامر این دیوان را بطور کامل ترجمه کرد ولی خاور شناسانی که مدتی از عمر خود را در خاور زمین بسر برده اند و به زبان پارسی آشنائی دارند و دیوان خواجه حافظ را در زبان اصلی خوانده اند می دانند که ترجمه هامر خیلی ناقص است و علت نقصان آنها همان تحت اللفظی بودن ترجمه میباشد .

معانی ظاهری اشعار حافظ غیر از معانی باطنی آنست و صرفاً اشعار این شاعر را بطور تحت اللفظی ترجمه کردن افاده مرام نمی نماید با این وصف نظرباین که ترجمه هامر نخستین ترجمه بود که از دیوان خواجه در اروپا بطور کامل منتشر می گردید شهرت زیاد یافت . « کوتاه » شاعر معروف آلمانی در اوایل این قرن « مقصود قرن نوزدهم میلادی است - مترجم » پس از خواندن ترجمه آلمانی دیوان حافظ قسمتی از غزلیات او را در مجموعه اشعار خود بنام « دیوان » ذکر کرد و این سبب گردید که حافظ در اروپا شهرت بسیار پیدا کند و تمام نویسندگان و ادبا او را بشناسند

هر کس که در ادبیات اروپا بررسی کرده میدانند که بر اثر انتشار دیوان کوتاه که اقتباس از دیوان خواجه حافظ بود مکتب ادبی جدیدی در اروپا بوجود آمد که هنوز هم دنباله آن باقی است و بسیاری از شعرای اروپائی در صدد برآمدند که بسبب حافظ عزل بسرایند . ولی باید دانست که اقدام شعرای اروپائی بتقلید از سبک ادبی حافظ و سرایتیدن غزل قرین موفقیت نشد و اگر از مقصدی صرف نظر نماییم مابقی در اقدام خود مصداق با عدم موفقیت شدند

از همه بهتر و جالب توجه تر اشعاری است که مرحوم کنت پلاتن شاعر آلمانی بعنوان « آئینه حافظ » سروده و در تقلید سبک غزلیات

حافظ خیلی خوب از عهده برآمده لکن موفقیت این شاعر از آن جهت بوده است که تنها از ترجمه آلمانی دیوان حافظ و از دیوانی که کوه بسبک حافظ سروده بود استفاده نمی کرد بلکه چون خود زبان پارسی را میدانست لذا غزلیات حافظ را در متن اصلی خوانده و مفهوم آنرا تا آنجائی که توانست ادراک نموده بود

عدم لیاقت بسیاری از شعرای اروپائی در تقلید از سبک ادبی حافظ و سرودن غزل در آغاز این قرن سبب گردید که هجوباتی در خصوص این قبیل از شعرا انتشار یافت و سخن سرایان و شعرای دیگر این طبقه از مقلدین ناشی را مخاطب ساخته و گفتند شما که قدرت تقلید را ندارید برای چه تقلید میکنید و روش کبک دری را نیاموخته و رفتار زاغ را نیز از دست میدهید

ده سال قبل از اینکه من مطلقاً از ایران خارج شوم و بفرانسه مراجعت نمایم دیوان دیگری از حافظ در آلمان ترجمه گردید ولی این دیوان برخلاف دیوان «هامر» کامل نبود و بیش از پنجاه شصت غزل از غزلیات حافظ را در بر نداشت مترجم این دیوان که موسوم به «دومر» است خیلی بهتر از هامر بروح غزلیات حافظ پی برده و مثل سلف خود فقط به ترجمه تحت اللفظی که گاهی از اوقات مطلقاً نامفهوم میباشد اکتفا نکرده است . این مترجم توانسته است در غزلیات معدودی که ترجمه نموده جنبه فلسفی و عرفانی و به عبارت جامع جنبه صوفیگری غزلیات حافظ را بطور برجسته جلوه بدهد ولی انگار که فقط بهمین یک موضوع بیش از سایر مسائل توجه داشته و جنبه های دیگر معانی را مهمل گذاشته است

در اینجا باید تفکر کرد که اگر مترجم مزبور نتوانست درست از عهده ترجمه برآید زیاد هم مورد سرزنش نیست زیرا اولاً ترجمه کتاب و خصوصاً ترجمه شعر همواره غیر از ترجمه نثر است و در شعر بخصوص صدها لطائف نظم و سجع و قافیه در طی ترجمه از بین میرود

از آن گذشته ترجمه غزلیات یک شاعر صوفی مثل حافظ هر قدر هم که مترجم دقیق باشد باز ممکن نیست مگر اینکه مترجم برای هر یک

بیت از غزلیات او يك رساله كوچك تفسیر بنویسد و جنبه های مختلف ادبی و عشقی و عرفانی شعر را بنظر خواننده برساند و گرنه ترجمه يك بیت در يك ویا در احیاناً چند سطر سبب میشود مفهوم حقیقی اشعار از نظر خواننده پنهان ماند

دو سال بعد از بازگشت من از ایران که اشتیاقم برای یافتن اثر ادبیات خاور زمین در باختر زمین و چگونگی تحقیق و تتبع خاورشناسان در خصوص ادبیات ایرانی زیادتر شده بود یکمرتبه دیگر دیوان حافظ در اروپا ترجمه شد و این مرتبه مترجم دیوان «شوانو» آلمانی بود ترجمه این دانشمند دارای مزایای زیادی است که در ترجمه های ما قبل دیده نمیشود از این قرار اولاً بطوری که معروف است «شوانو» از روی یکی از نسخ خطی که در مصر بدست آمده و اشعار حافظ را کاملاً دارا بوده دیوان را ترجمه کرده و این مزیتی است که در هر دیوان خطی حافظ دیده نمیشود ثانیاً «شوانوی» آلمانی اشعار حافظ را بنظم ترجمه کرده و برای این ترجمه زحمات بسیار کشیده و انصافاً اشعار او از نظر هنری و ادبی قابل تحسین میباشد ثالثاً این ترجمه حاوی تمام غزلیات حافظ است و مثل ترجمه های دیگر نیست که فقط معدودی از غزلیات شاعر شیراز را داشته باشد بنابر آنچه گذشت معلوم شد ترجمه «شوانو» آلمانی از دیوان حافظ برجسته ترین ترجمه ایست که از این کتاب در اروپا یافت میشود و بژه آنکه ترجمه مزبور نظیر خود دیوان بنظم میباشد نه نشر بنابر آنچه گذشت معلوم شد که ادبا و دانشمندان آلمانی در بررسی و ترجمه دیوان خواجه حافظ شیرازی مقام اول را داشتند زیرا نخست آنها بودند که بفکر ترجمه دیوان حافظ افتادند و نیز آنها بودند که این دیوان را بشعر ترجمه کردند و اسلوب غزل سرایی را در ادبیات اروپا رواج دادند و باین طریق مکتب ادبی جدیدی در اروپا بوجود آوردند

«توضیح مترجم - مریك كنت دو گوینیو که در سال ۱۸۹۲ میلادی اتفاق افتاد بابت مرد مجال نداد که باز هم در خصوص انتشار دیوان حافظ در اروپا مطالعات نماید زیرا در سال های بین ۱۸۹۰ و ۱۹۰۰ میلادی و همچنین در نیمه اول قرن بیستم و خصوصاً در سال های اخیر دیوان حافظ

به السنه مختلفه اروپائی ترجمه شده و تا آنجا که نویسندگان این سطور اطلاع دارد در انگلستان سه نفر مترجم مختلف هر يك مطابق ذوق خود این دیوان را ترجمه کرده اند و نیز در روسیه چندین نفر مترجم در صدد ترجمه دیوان حافظ بر آمده اند مترجمین فرانسه دیوان حافظ نیز از چند نفر تجاوز مینمایند و بعضی از آنها تمام دیوان و بقیه قسمتی از غزلیات حافظ را ترجمه کرده اند این ترجمه های مختلف گاهی به نشر وزمانی بشعر بوده و رویهمرفته بطوری که تصور می شود در میان شعرای ایرانی یکنانه شاعری که بیش از همه اشعارش بالسنه مختلفه اروپائی ترجمه شده همانا حافظ است »

باین وصف نقصانی که در سطور اولیه این مبحث بدان اشاره شد تقریباً در تمام ترجمه های دیوان حافظ دیده میشود و علتش همانست که اشعار این شاعر دارای معانی مختلف فلسفی و عرفانی و عشقی و اخلاقی است که محال است مترجم بتواند بجمع معانی پی ببرد و در صورت پی بردن قادر باشد که آن معانی را در قالب زبانی که بدان ترجمه میکند بریزد آزمایش بمانشان داده که مترجم در ترجمه آثار اروپائی هم دوچار اشکال میشود و يك شاعر آلمانی که میخواهد یکی از تراژدی های « کورنی » شاعر فرانسوی را ترجمه نماید قادر نیست که آن را با روح حقیقی خود در قالب زبان آلمانی جای بدهد و هکذا وقتی ما فرانسویها آثار « گوته » شاعر آلمانی را بزبان فرانسه ترجمه می نماییم نمیتوانیم روح معانی را در قالب زبان فرانسه جای بدهیم و حال آنکه کورنی و گوته اگر از دو کشور باشند هر دو از نژاد اروپائی هستند و طرز فکرشان یکی است -

لیکن طرز فکر حافظ که در چندین صد سال قبل از این میزیسته و مشرق زمینی بوده با طرز فکر مترجم آلمانی دیوان او که در این عصر زندگی می نماید و اروپائی است خیلی فرق دارد بخصوص آنکه قدمت حافظه بین این دو فکر مغاكت عمیق تری حفر مینماید

شعراى اروپائى عادت دارند که مشهودات و مسموعات و محسوسات خود را بشعر در می آورند و آنچه را که دیده و شنیده و ادراک کرده اند در

قالب شعر میربزند ولی شعرای ایرانی اینطور نیستند و همواره در عالم خیال سیر مینمایند

اگر به معشوقی اظهار عشق نمایند این معشوق دختری نیست که چشم و گوش و زلف و لب و دهان داشته باشد بلکه يك معشوق خیالی است که دردنیای جادوگران و ساحرین زندگی مینماید و احیاناً ممکن است منظور از معشوق خداوند باشد و شاعر بدین وسیله نسبت بخدای خویش ابراز علاقه نماید و این موضوعی است که مترجمین اروپائی ادراك نمی کنند و یا همه آنها بدان توجه نکرده و نخواهند کرد

سربازان

یکی از طبقات اجتماعی ایران که زندگی ساده دارد سربازان ایرانی هستند که همگی پیاده نظام میباشند دولت ایران در حال حاضر سوار نظام به معنای حقیقی خود ندارد و سوار نظام ایران عبارت از یکعده فراشهای سلطنتی هستند که باشاه سوار میشوند و این طرف و آن طرف میروند در موقع جنگ دولت ایران از سوارهای عشایر که بدون نظام و در عوض جنگجو میباشند استفاده می نماید و این سواران عشایر که متعلق به قبایل مختلف هستند هر يك از رئیس متبوع خود اطاعت می نمایند .

طرز سربازگیری از این قرار است که هر يك از حكام ایالات و ولایات بایستی در فواصل معین تعداد معینی سرباز بدهند و برای حصول این منظور حاکم بتوسط مأمورین محلی شماره سربازان را که بایستی استخدام شوند بین آبادیهای مختلف قسمت مینماید

کدخدا و یا مباشر و یا مالک آبادی بدو آخوند ها و کسبه و تمام اشخاصی را که با او قوم و خویش و یادوست هستند از خدمت سربازی معاف میکند و نیز کسانی که بتوانند بمباشر و یا کد خدا و احیاناً بحاکم رشوه بدهند از خدمت سربازی معاف میگردند

وقتی که تمام این اشخاص از خدمت سربازی معاف شدند بدیهی است که فقط طبقه فقراء و کسانی که هیچوجه قادر به رشوه دادن نیستند باقی می مانند و آنوقت آن بیچارگان را برای خدمت سربازی

می آورند .

در قرون چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم میلادی در فرانسه و انگلستان رسم بود که سربازان مزدور فقط ازین اشرار و الواطانتخاب میشدند بعقیده من اگر مامورین دولت ناصرالدین شاه همین اسلوب را در ایران بکار می بستند نتایج بهتری میگرفتند زیرا در هر يك از شهرهای ایران يك عده لوطی والوات هستند كه كارشان بهمستی و خنجرکشی و جیببری و گوش بری است و چه بهتر از اینکه دست این طبقه را از این گونه کارها نوتاه نموده و در عوض آنها را سرباز مزدور نمایند

ناگفته نماند كه این جماعت بدمست و گوش بر گرچه حسب الظاهر لایابالی و خانه بدوش هستند ولی شجاعت هم دارند و كاردكشی آنها فقط جنبه شوخیرا ندارد بلكه جدیست

ولی شاید مامورین دولت ایران ازبنده عقلشان زیادتیر است و می ترسند كه اگر این طبقه را سرباز نمایند دیگر نتوانند جلوی آنها را بگیرند ویژه آن كه در افواج ایرانی دیسپلین نظامی هیچ وجود ندارد

ولی برعكس طبقه زراعین و دهقانان مردمانی ساكت و آرام و بدون سروصدا هستند و بامی و پیانه آشنائی ندارند

باری وقتیکه سربازان برای خدمت نظامی استخدام شدند بشهر می روند و از این پس بسرای تمام عمر و تا روز مرك سرباز دولت می باشند

شاید تصور كنید همان طوری كه تا آخر عمر اسما سرباز هستند رسماً هم بدولت خدمت میکنند لیكن اینطور نیست زیرا كاهی اتفاق می تد كه شاه يك ویا چند فوج را برای مدت نامعلومی مرخص می كند و اینها بآبادیهایی خود برگشته و مشغول كشت و زرع می شوند و البته هنگامیکه در مرخصی هستند دولت بآنها جیره و حقوق نمیدهد و این مرخصی ممكنست ده بیست سال و احياناً تا آخر عمر دوام داشته باشد

كاهی نیز اتفاق میافتد كه افسران نظامی بادر یافت رشوه سربازان را مرخص میکنند كه بصنعتگری و یا كاسبی بپردازند و هنگامی كه او

مشغول صنعت و کسب است افسر در غیاب وی حقوقش را دریافت نموده و خود تصاحب میکنند و سرباز هر سالی یکمرتبه هدیه کوچکی برای صاحب منصب خود میاورد

ولی همانطوری که گفته شد سرباز ایرانی تاروز مرك اسما سرباز است و بهمین جهت شما ملاحظه میکنید که در افواج ایرانی مردان ۶۵ ساله هستند و جوانان ۱۵ ساله هم یافت میشوند

حقوق سرباز ایرانی اسمی است زیرا هرگز اتفاق نمیافتد که سرباز ایرانی حقوق مختصر خود را دریافت نماید مگر در صورت بروز حوادث خارق العاده و استثنائی

حقوق سرباز وقتی که از خزینه دولتی برای پرداخت به افراد خارج شد اول بدست فرمانده کل نیرو میرسد و او مقداری از آن را برای خود تصاحب کرده و بقیه را بفرمانده سپاه تسلیم می نماید او نیز مقداری را تصاحب کرده و بقیه را بفرمانده لشکر میدهد و فرمانده لشکر نیز حق و حساب خود را برداشته و تتمه را بفرمانده هنگ تسلیم می نماید و بهمین ترتیب هر قدر که حقوق سرباز دست بدست میگردد از میزان آن کاسته میشود بطوری که خود سرباز چیزی دریافت نمینماید و یا مبلغ ناچیزی بدستش میرسد

ولی سربازان ایرانی اگر حقوق نمیگیرند کاری هم نمیکند و بر خلاف سربازان فرانسوی تمرین دائمی و مرتب ندارند مثلاً زمستان ها نظر باین که هوا سرد است سربازها بهیچوجه تمرین انظامی نمیکند و تابستانها بواسطه گرمی هوا از تمرین معاف هستند و وقتی که او را در فلان نقطه و یا مقابل فلان خانه برای نگهبانی گذاشتند چون رسم عوض کردن نگهبان در ایران جاری نیست سرباز همان جا را برای اقامت دائمی و خانه خود انتخاب مینماید بدون این که از صبح تا غروب کسی رنگ او را مقابل خانه ببیند و فرضاً برای یکشب او را مامور نگهبانی کنند در همانجا میخوابد زیرا هیچکس او را وادار نمینماید تا صبح تفنگ بدست بیدار باشد

در تمام طول مدت خدمت سربازی هر سربازی بحرفه و صنعت خود مشغول میشود و از آن راه تحصیل معاش می نماید و ضمناً از در آمد خود

هر سال هدایائی به افسران میدهد که آنها را راضی نگاه بدارد
در تهران دکان های قصابی و بقالی و عطاری زیاد است که
صاحبان آنها سرباز هستند و نیز دیده شده است که سربازان نوکری
و حمالی می نمایند حاصل این که در طول خدمت سربازی هر سرباز به
نسبت هوش و استعداد و هنریکه دارد برای خود زندگی راحت و رضایت
بخشی فراهم مینماید .

ترقیه رتبه نظامی در ایران مطیع هیچ مقرراتی جز دادن رشوه
نیست و يك سرباز عادی ولو این که بی سواد باشد میتواند در خاطر
آرزوی سرهنگ و یا سرتیپ شدن راپرورداند بشرط این که روزگار با او
مساعدت کند و بتواند باندازه کافی بکسانیکه میتوانند وسایل ترقیه او را
فراهم نمایند رشوه رشوه بدهد

بدیهیست که چون يك سرباز قادر نیست رشوه های مهم بدهد
نمیتواند مقامات عالی را اشغال نماید با این وصف سربازها برای اینکه
بخود نوید بدهند غالباً سر گذشت سربازی را نقل مینمایند که زمان
سلطنت محمد شاه در منزل حاجی میرزا آقاسی که وزیر شاه بود
نگهبانی میکرد و يك روز حاجی میرزا آقاسی از او خوشش آمده و
او را سرهنگ کرد

تا وقتی که سربازان دربادکان و يك شهر زندگی میکنند زندگی
آنها رویهمرفته قابل تحمل است لیکن هنگامی که آنها را بصحرا می
فرستند آنوقت زندگی آنان مشکل می شود زیرا در ایران اداره کار -
پردازی و ذخیره قشون وجود ندارد و سربازانیکه بصحرا میروند نه کفش
و نه لباس و نه آذوقه دارند و بهمین جهت مجبور میشوند که علف
صحرا را بخورند و این در صورتیست که صحرا علف داشته باشد

سه سال قبل از این در حدود چهل پنجاه هزار نفر سرباز ایرانی
در صحرای ترکمان فقط بواسطه نداشتن آذوقه از بین رفت و حال
آن که اگر مختصر توجهی میکردند آذوقه آنها تامین می شد و تلف
نمی گردیدند .

بالین که زندگی سرباز ایرانی این قدر سخت است کمتر اتفاق
میافتد که صبر و شکیبائی را از دست بدهد و شورش نماید و در صورتی

که طغیان بکند بسهولت می توان آنها را خاموش و راضی کرد و بژه آنکه همواره عللی که آنها را وادار بشورش مینماید علل عقلانی و مسموع و قابل توجه میباشد

سرباز ایرانی فطرتا با هوش است و اگر باو تعلیمات بدهند تعلیمات نظامی را خیای زودفرا میگیرد و با اسلحه اروپائی آشنا میشود و حقیقا جای تعجب میباشد که این گونه سرباز با شکم گرسنه و بدن برهنه و باوجود افسرانیکه از حیث معلومات بالاتر از سرباز نیستند باز هم شجاعت دارد و کرارا اتفاق افتاده که با سرنیزه بارتشهای اروپائی حمله کرده و فتح نموده اند

یکی از شغل هائیکه خیلی مورد علاقه سربازان ایرانی میباشد صرافی است بطوریکه میتوان گفت يك قسمت از صرافان تهران و ولایات سرباز بوده و هستند .

سربازها با دسترنج خود در طول مدت حیات مختصر پولی جمع کرده و آنوقت با این پول معامله میکنند و آنرا بکار میاندازند یعنی به مردم قرض داده و از راه تنزیل آن امرار معاش می نمایند و مثل مشهوری است که هیچ کس نمی تواند پول سرباز را بخورد برای این که آنان جهت استیفای طلب خود از هیچ گونه اقدامی فروگذاری نمی نمایند .

بنابراین کسانی که بدهکار سربازان هستند برخلاف سایر بدهکاران ایرانی سعی میکنند که بدهی خود را بپردازند و یا اقلا از دادن تنزیل ماهیانه کوتاهی نمیکند

من هنوز راجع بیک طبقه از سکنه ایران که ربا خواران باشند صحبت نکرده ام مقصود من از رباخواران کسانی هستند که شغل معینی ندارند و فقط از در آمد خود که غالبا پول نقد است زندگی می کنند .

شماره این قبیل اشخاص در ایران خیلی کم است بدلیل این که گرفتن ربا در شرع اسلام حرام است و این اشخاص بایستی پنهانی عمل

کنند و اعمال خود را از نظر مقدسین و بویژه از نظر آخوندها پنهان نمایند و در ماه و یا سال بهاکم شهر و یا داروغه محل هدیه بدهند که در موقع لزوم بتوانند از مساعدت معنوی و عملی او برخوردار گردد .

يك عده از این رباخواران فقط برای این که در امان باشند و کسی را با آنها کاری نباشد نوکری حکام و بزرگان را قبول میکنند و در این نوکری نه تنها حقوقی دریافت نمینمایند بلکه هر سال مبلغی هم بارباب خود تعارف میدهند

لکن نوکری آنها اسمی است نه رسمی و هیچگونه خدمتی را انجام نمی دهند مگر اینکه هرچند روز یکمرتبه بارباب خود سلام بدهند و در مواقعی که ارباب باتشریفات مخصوص بیرون میرود جزو نوکر ها دنبال او بیفتند .

گروه دیگر از ایرانیان که شغل معینی ندارند و از عایدی مرتب خود زندگی می کنند ملاکها میباشند که هر يك مقداری آب و زمین دارند .

شماره افراد این طبقه در ایران خیلی زیاد است و مالکینی یافت میشوند که چندین فرسخ املک دارند

وضع رفتار این ملاکین بارعایا بهیچوجه مطیع مقررات قانون مدنی و اجتماعی نیست بلکه مطیع مقررات خاصیت که صدها سال است در ایران مجری بوده و ممکنست تا ابد هم مجری باشد

کمتر اتفاق افتاده که رعایا از مالک و یا مالک از رعایای خود شکایت نمایند زیرا صاحبان املک رعایای خود را دوست میدارند و آنها را نظیر فرزند خود میشمارند و رعایا نیز نسبت به بارباب خود علاقه مند هستند و چون ذاتا امین و درستکار میباشند بندرت بین مالک و رعیت اختلاف حاصل می شود

پایان دوره اقامت

دوره اقامت من در تهران پایان رسیده و اینک هنگامی است که مراجعت نمایم با اینکه فصل زمستان است مصمم به مراجعتم

و قرار است که از راه تبریز و « تفلیس » و « باطوم » از ایران خارج کردم

خیال دارم که از تهران تا تبریز بوسیله پست مسافرت نمایم و این راه را در ظرف هفت روز بایست طی کنم . در ایام خوش سال یعنی بهار و تابستان اربابه های پستی و یا چاپارها باعوض کردن اسب این راه را در ظرف چهارروز طی مینمایند ولی چون اینک زمستان است تصور نمینمایم که بتوانم زودتر از هفت روز بتبریز برسم

بدوا میخواستم چند نفر از فراشهای شاهی یا صدراعظم را با خود بتبریز ببرم ولی بعد فکر کردم که اگر منظور من امنیت باشد با دو سه نفر فراش امنیت حاصل نمی شود و بودن آن ها فقط جنبه تشریفاتی پیدا خواهد کرد بنابراین برای این که سبکتر و زبده تر باشم از بردن آنها صرف نظر کردم

همراهان ایرانی من یک نفر چاپار است که بنام کربلایی جعفر خوانده میشد و از اهالی بختاری بود ؛ یکی دیگر آشپز موسوم به حسن که از اهل کاشان و مدت دو سال امانت و وفاداری خود را در خدمت من ثابت کرده بود پیشخدمت خود را هم که جوانی از قبیله کرد بچه بود ملازم خود قرار دادم . یک نفر پادوی ایرانی هم انتخاب کردم که باما باشد و در راه از دو سگ من موسوم به فرنک و شنگول مواظبت نماید .

هنکامی که میخواستم حرکت کنیم شخصی بما ملحق شد و معلوم گردید که او یکی از چاپارهای دولتی است و ماموریت دارد که تا سرحد روس و ایران باما باشد که در همه جا اسب های خوب به ما بدهند . ما همراهی این شخص را که از ترکهای خمسه و مرد قوی الجثه بود معتنم شمردیم این شخص قنبریک خوانده میشد

میرزا بابا که ماموریت دارد در این سفر مواظب سگهای من باشد برخلاف دیگران روی زین قرار نگرفته بلکه روی پالان نشسته بود و در طرفین پالان دو توبره بزرگ آویزان نموده و شنگول و فرنک را در توبره جاداده بود

فرنگ که سالمندتر از شنگول و سفر کرده است اعتراض نمینمود ولی شنگول که جوان میباشد و هنوز مسافرت نکرده نمیتوانست شکیبائی نماید و مرتباً سرش را از توبره بیرون میآورد و میخواست خود را بیرون بیندازد

مفرشها و تختخوابهای سفری مارا بار کردند و نیز اثاثیه آشپزخانه را که از میان ادوات سبك انتخاب کرده بودیم بار نمودند و ماروی زین ها قرار گرفته و براه افتادیم

برای مرتبه آخر از بازار تهران که آن همه زیبائی های آنرا دیده و پسندیده بودم گذشتیم با این که بطرف فرانسه و میهن محبوب خود میرفتیم بازار ترك تهران و دوستانیکه در این شهر پیدا کرده بودم محزون شدم

بزودی از دروازه غربی تهرای خارج شده و وارد جاده معروف بجاده قزوین گردیدیم واسب هارا با سرعت بحرکت درآوردیم ولی امروز نظر باین که روز عزیمت و بقول ایرانیها روز کوچ است مانباید راه قیادرا طی کنیم وحتی بهتر اینست که در اولین چاپارخانه توقف نمائیم و شب را در آنجا بگذرانیم و آنوقت از روز دیگر دومنزل و سه منزل یکی طی طریق نمائیم

ولی من که میخواهم زودتر مسافت بین تهران و تبریز را طی کنم همراهان خود را وادار نمودم که اقلأ شش ساعت حرکت کنیم پس از شش ساعت حرکت ببيك چاپار خانه موسوم به میانچوك رسیدیم ولی این چاپار خانه با این كه نزدیک تهرانست وسیله زندگی ندارد و علتش اینست كه در حوالی آن آبادی یافت نمیشود

خوشبختانه ما این موضوع را پیش بینی کرده و مقداری خواربار از تهران باخود آورده بودیم و همین كه زین از پشت اسبها برداشتیم همراهان شروع بكباب كردن چند جوجه و پختن پلوی معروف ایرانی نمودند

لازم است بگویم كه پلوی ایرانی غذای لذیذی است خصوصاً اگر سبزیها و حبوب مختلف را در آن بریزند و با زعفران و ادویه معطر

کنند که در این صورت یکی از بهترین غذاهائی میشود که من در مدت
عمر خورده‌ام

چاپارخانه های ایرانی در تمام خاک ایران از روی يك نقشه ساخته
شده است . هر چاپار خانه دارای دو اطاق می باشد که هر اطاق هم
دارای بخاری دیواری است برای اینکه در فصل زمستان بتوان در آن
آتش افروخت

این اطاقها قسمت فوقانی چاپارخانه و قسمت زیرین چاپارخانه را
اصطبل اشغال کرده است

بمحض اینکه وارد چاپار خانه شدیم من سگهای خود را به اطاق
آورده درب را به روی آنها بستم که خارج نشوند زیرا سگ های
چاپارخانه سگ های گردن کلفتی بودند و ممکن بود سگ های مرا به
قتل برسانند .

از میانجوك تا سرحد ایران و روسیه من هر شب سگ های خود را
در اطاق جا میدادم و در رابروی آنها می بسته زیرا از سگ های روستائی
یمنك بودم سگ های روستائی در ایران برخلاف سگ های روستائی فرانسه
خیلی قوی هستند و بقدری جسور میباشند که با گرگ نزاع کرده و بر آن
فائق میشوند

قبل از اینکه آفتاب غروب نماید دونفر سوار نمایان شده و طولی
ندشید که وارد چاپارخانه گردیدند این دونفر عبارت از يك مستوفی و
نوکر او بود که برای وصول مالیات بطرف رشت میرفت مستوفی همینکه
ما دید جلو آمد و سلام و احوال پرسى نمود و هنگامی که دانست
بطرف میهن خود مراجعت می نمایم سفر بخیر گفت و آنکاه سوار اسب
های تازه نفس گردیده و تاخت کمان بطرف مقصد خود روانه گردیدند
شب را در چاپار خانه استراحت کرده و روز دیگر قبل از طلوع
فجر براه افتادیم زیرا روزهای زمستان کوتاه است و باید حتی القوه راه
زیادتری طی نمود

همینکه قدری راه پیمودیم وضع اراضی تغییر کرد و بواسطه بلندی
زمین برف نمایان گردید و طولی ندشید که بادی سردی وزیدن گرفت بطوری

که فوق العاده اسباب زحمت باشد همراهان ما سر و صورت را باشالهای
بشمی کلفت بستند و من هم همان کار را کردم ولی بواسطه یخ بستن زمین
راه پیمائی دشوار شده بود . . . در هر قدم احتمال داشت که اسب های
ما بزمین بیفتند و ساق پایشان بشکنند و یا خودمان بر اثر افتادن از اسب
مجروح گردیم عاقبت پس از يك راه پیمائی خیلی دشوار به چاپارخانه
« سفر خدا » رسیدیم

هنگامی که از اسب پیاده شدیم چشممان به چاپاری افتاد که از
قزوین میآمد ولی بجای اینکه روی زمین و بالای اسب نشسته باشد زمین اسب
خود را بدوش گرفته بود

معلوم شد که اسب او بر اثر گم کردن راه در گودال آبی افتاده
و غرق شده و او با زحمت زیاد زمین اسب را بدست آورده بود

سرما و رطوبت این چاپار را بحال خیلی بدی انداخته و من دستور
دادم که روی بدنش نوشابه الکلی بمالند و او را کنار تنور بخوابانند و غذای
گرم بوی بدهند تا حالش خوب بشود

دیگر امروز نمیتوانستیم بیش از این راه پیمائی نمائیم و موضوع
مضاعف کردن منزل و طی کردن راه دو روزه را در يك روز برای
فردا گذاشته

کارکنان چاپارخانه و يك چاپار سفارت انگلیس که همان روز وارد
چاپارخانه شده بود همین عقیده را داشت و میگفت اگر بخواهید حرکت
کنید در راه گم خواهید شد و محال است که بتوانید خود را به چاپارخانه
سنگور آباد برسانید

فردا برف بسیاری بارید و اثری از جاده نمایان نبود ولی بگی از
کارکنان چاپارخانه داوطلب شد که تا منزل آینده ما را همراهی نماید و راه
را بمانشان بدهد و در عوض انعامی دریافت نماید

با این که چنین راهنمایی با ما بود باز قدری راه را گم کردیم و
عاقبت وجود يك کاروانسرای خرابه که از دور نمایان گردید ما را وادار
کرد که راه خود را تصحیح نمائیم . . . من اسب جوان و با حرارتی
داشته که به هوای بد توجهی نداشت و در تمام طول خط سیر میرقصید و

راه میرفت

در بین راه به یکمده از سواران شاهسون رسیدیم که بطرف
فزون میرفتند سواران مزبور همگی عینک داشتند و این موضوع باعث
حیرت من گردید زیرا این نخستین مرتبه بود که من در ایران سواران محلی
و عشایر را با عینک میدیدم

عینک هایی که سواران شاهسون به چشم زده بودند از شیشه نبود
بلکه از موی اسب بافته شده و خلل و فرج بسیار داشت ۰۰۰ خاصیت این
عینک ها این است که وقتی از خلل و فرج موی اسب بخارج نگاه میکنند
سفیدی برف باعث خیرگی چشم نمیشود و نیز از تأثیر ناگوارمه غلیظی که
اطراف را فرا گرفته است میکاهد زیرا ذرات این مه بقدری سنگین است
که وقتی به چشم میخورد مثل سوژن باعث آزار چشم میگردد

وقتی که سواران شاهسون را با عینک بومی دیدم من نیز تصمیم
گرفتم که عینک بزنم و از آن پس احساس نمودم که دیگر مه غلیظ چشم
مرا آزار نمیدهد

مقارن شب به چاپارخانه سنکور آباد رسیدیم و با اینکه راه زیادی
طی نکردیم خستگی مفرطی بما دست داده بود در این چاپارخانه با میرزا
داودخان مترجم شاه مصادف شدم که از ماموریتی که شاه در تفلیس به او
داده بود مراجعت میکرد يك نفر صاحب منصب آلمانی موسوم به بارون
«د» با میرزا داودخان همراه بود و من این افسر را سابقا در شهر فرانکفورت
دیده بودم

من و صاحب منصب مزبور در خصوص اوضاع اروپا صحبت میکردیم
و صحبت ما راجع به سالونها و میهمانیها و ضیافت های اروپائی زیر اطاق
کاه کلی چاپارخانه سنکور آباد و در اطراف تنور پراز آتش خیلی بدون تناسب
بود با این وصف همگی از این صحبت هالذت میبردیم

صاحب منصب مزبور که مقداری شراب شامپانی باخود داشت از من
و میرزا داودخان دعوت کرد که با او شراب بتوشیم و میرزا داودخان که
ارمنی است این دعوت را قبول نمود و چند جام شراب نوشیدیم
صحبت هایی که میرزا داودخان در خصوص سختی راه میکرد

تصویرات مرا دایر براین که ژود به تبریز خواهیم رسید از بین بردیم
روز دیگر من و رفقای شب گذشته از یکدیگر جداحافظی کردیم و آنها
بطرف تهران و ما بطرف قزوین روانه گردیدیم

آن روزها خیلی سرد بود و ما خیلی بدگذشت و بواسطه
برودت هوا همین که به قزوین رسیدیم مصمم شدیم که توقف نمائیم و دو
منزل یکی طی طریق نکنیم

قزوین که سابقا پایتخت ایران بوده هنوز مقداری از شکوه
بزرگی سابق را حفظ کرده است عمارت بزرگی از آثار صفویه در این
شهر هست که اکنون رو بویرانی رفته با این وصف معلوم است که
سابقا شکوه و عظمت داشته و خصوصا دروازه بزرگی دارد که حقیقتا
دروازه سلطنتی است

مقابل این عمارت میدانی است که اطرافش درخت کاشته شده و در
اطراف شهر قبرستانهای بزرگی یافت می شود که نشان میدهد سکنه این
شهر سابقا خیلی زیاد بوده است
نه تنها سکنه شهر زیاد بلکه متمول هم بوده اند و این موضوع
از سنگهایی که روی قبرها نهاده شده نمایان است

غالب سنگ های قبرستان از مرمر ارومیه و بطرزی خیلی زیبا
حجاری شده و با این که تاریخ حجاری بعضی از آنها صد و پنجاه سال قبل
از این است سردی و گرمی هوا هیچ تغییری در آنها نداده است
در قزوین مسجد زیبایی وجود دارد که ساختمان آن مربع شکل
و تماما مزین بکاشی های سفید و نارنجی و سیاه است و این کاشها که بطرزی
قشنگ و هندسی نصب شده زیبایی خاصی باین عمارت مذهبی میدهد

وقتی که ما وارد قزوین شدیم وزیر قزوین بسلاطات ما آمد ...
زیرا در ایران همانطوری که شاه دارای وزیر میباشد حکام ایالات و
ولایات نیز وزیر دارند منتهی مقام وزرای شاه خیلی زیادتر از مقام وزرای حکام
ایالات و ولایات میباشد و وزرای حکام فقط وظیفه دریافت مالیات را دارند
حاکم شهر قزوین که یکی از برادران کوچک شاه میباشد بیش
از ده سال ندارد و بامادر خود زندگی میکند و بهمین جهت تمام اختیارات

حکومت در دست حاجی خان وزیر اوست و بقول ایرانی ها این شخص همه کاره میباشد .

این حاجی خان بقول ایرانیها آدم پدر سوخته است « یعنی پدر او در آتش جهنم سوخته و با در حال سوختن می باشد » و تا کنون دو مرتبه او را معزول کرده و هر چه گرد آورده بود از او گرفته اند با این وصف باز هم ثروت معتنا بهی جمع کرده است
(توضیح مترجم - در جمله بالا ذکر کلمه پدر سوخته گرچه خارج از نزاکت بود ولی مترجم برای رعایت امانت در ترجمه عیناً آن را ترجمه نمود)

بعد از قزوین يك آبادی بزرگ د ر سر راه مابود که سیاه دهن خوانده می شد بین قزوین و سیاه دهن با حرکت عادی اسب پنج ساعت راه است و با این که زمین مستور از برف بود بواسطه آفتاب نسبتاً گرمی که میتابید این راه را بخوبی طی کردیم
در فصل تابستان و پائیز سیاه دهن یکی از آباد ترین قصبات قزوین می باشد و خربوزه و هندوانه و پنبه به مقدار زیاد تولید می نماید فراوان ترین و بهترین محصولات سیاه دهن انگور است و بیش از ۵۰ رقم انگورهای مختلفه در این شهر بعمل می آید که یکی از دیگری شیرین تر است

انگور در فصل پائیز در قزوین و سیاه دهن به قدری ارزان و فراوان میباشد که یکصد کیلو گرم آن حتی باندازه يك فرانك فرانسه ارزش ندارد

من سابقاً سیاه دهن را در فصل پائیز دیده و مزه انگور های آن را چشیده ام باید دانست که بطور کلی انگورهای ایران شیرین تر و بلکه خیلی شیرین تر از انگورهای فرانسه است و خشکی هوا و گرمی آفتاب تابستان انگورهای این سرزمین را بقدری شیرین می کند که بدون اغراق از قند شیرین تر می گردد

ولی اهالی بواسطه مقررات مذهبی از شراب انداختن انگور بی اطلاع هستند و ارامنه هم که شراب میا ندازند در این کار تخصص

ندارند و اصولاً میتوان گفت که در ایران باوجود این انگورهای شیرین و فراوان شراب خوب وجود ندارد و هنوز ایرانیها ندانسته‌اند که شرط اصلی خوب شدن شراب کهنه شدن آنست که اقلای سی سال و یا زیادتر در خمره و یا چلیك بماند و شرابهائی که در ایران ساخته می‌شود همواره تازه تازه بمصرف میرسد و بهمین جهت موجب اختلال مزاج و ضعف هاضمه میگردد

موقعی که به سیاه دهن رسیدیم هنوز وقت داشتیم که برای وصول بمنزل دیگر حرکت کنیم ولی از اینجا تا منزل آینده که خرم دره میباشد درست نه ساعت راه است و ما نمیتوانستیم که تمام این راه را همان روز طی نمائیم بنابراین شب را در سیاه دهن استراحت کرده و روز دیگر مقارن ساعت پنج بعد از نیمه شب براه افتادیم

هنوز دو ساعت راه نرفته بودیم که دانستیم امروز راه سختی در پیش داریم و جاده ما بر خلاف روزهای قبل وسعت ندارد محل عبور مایك جاده باریکی بود که مستور از برف گردیده و در طرفین جاده هم دو دیوار از برف احداث شده بود که نمی گذاشت به طرف راست و یا چپ برویم و نظر باین که عادت چهار پایان اینست که همواره سم خود را در محل سم حیوان ما قبل می گذارند اینست که جاده بر برف مبدل به پله‌کان شده بود

ما با کمال احتیاط پیش میرفتیم و دقت مینمودیم که مبادا چهار پایان ما زمین بخورند

حال خواهید پرسید که چرا این جاده را ترك ننموده و از کنار نرفتید در پاسخ عرض میکنم که اولاً دیوارهای برفی مانع از این بودند که ما بطرف راست و یا چپ برویم و فرضاً این دیوارها وجود نمیداشت بر خلاف عقل بود که جز از روی جاده از راه دیگری حرکت نمائیم

زیرا بواسطه وزش باد سطح برف در تمام صحرا مستوی و متساوی شده بود و ما نمیدانستیم که زیر برف آیا زمین سخت است و یا يك گودال عمیق میباشد که تمام کاروان را فرو خواهد برد

گرارا اتفاق افتاده که در فصل زمستان مسافری به تصور این که راه پیمائی از طرفین جاده سهل تر است از حرکت روی جاده منحرف شده و در نتیجه درون گودالهای عمیق افتاده و حتی لاشه آنها و چهار پایانشان پیدا نشده است

اصولا فصل زمستان مسافرت در نقاط کوهستانی ایران خطرناک است انسان صبح از منزل حرکت مینماید و هنوز دو فرسنگ راه نه پیموده که باد برف و بقیول ایرانیها کولاک شروع میشود و برف ها را از هر طرف بلند کرده و روی مسافر و چهارپایان میریزد و بسا اتفاق افتاده که يك کاروان بر اثر کولاک از بین رفته و جنازه کاروانیان را فصل بهار پیدا کرده اند پس از چهار ساعت راه پیمائی عاقبت بخرم دره رسیدیم و مشاهده کردیم چهار سفارت انگلیس که از ما جلو افتاده بود در خرم دره است لیکن بواسطه بدی هوا نتوانسته جلو برود

بیست و چهار ساعت در خرم دره بودیم و طوفان و باد برف مجال نمیداد که حتی از اطاق خارج شویم

چقدر بین این خرم دره و خرم دره که سابقا دیده بودیم فرق است ! در سفر اولی که بخرم دره آمدم تابستان بود و در بوستان های این آبادی بزرگ هندوانه ها و خربوزه های شیرین و معطر روی زمین خوابیده و باصره از تماشای آنها لذت می برد

در آن موقع من يك قران بیول ایران بیکى از دهقانان خرم دره دادم و او يك سبد بزرگ را پر از انگورهای زرد و سیاه کرده و برای من آورد بطوری که من و همراهان خورديم و هنوز هم باقی مانده بود هیچ فراموش نمیکنم که در سفر اول روی جزیره کوچکی که وسط رودخانه بود منزل کردیم و همگی لغت شده و در آب زلال رودخانه بدن را شستیم ولی اينك برودت هوا اجازه خروج از اطاق را نمیدهد و بهر طرف که نظر میاندازید جز سفیدی برف چیزی نمی بینید و بجای فریاد بالیزبان و انگورچینان که در صخرای خرم دره شنیده میشد صدائی جز بانك زاغ شنیده نمیشود

آن هنگام در این آبادی بزرگ واقعه برای من اتفاق افتاد که

بد نیست ذکر شود . ما در نزدیکی خرم دره بیکری از روسای شاهسون
مصادف شدیم که موسوم به عباسقلی خان بود و سواراسب لاغری شده و
چهار نفر هم با او بودند

البسه این شخص که هزار رنگ بود بکلی فرسوده و ژنده شده
ولی در عوض زین اسب او نو و قرمز رنگ بود و یکی از نوکرهایش در حالی
که نیزه بلند را بدست گرفته بود پیشاپیش ارباب حرکت می کرد و
ارباب از این جلو دار نیزه دار خیلی برخوردار میباید

عباسقلی خان پس از سلام و احوالپرسی بمن فهمانید که وی یکی
از بزرگترین روسای شاهسون است و کسی است که حتی مورد توجه
شاه و نخست وزیر میباشد و آنها برای اهمیتی که وی دارد او را مامور
نموده اند که امنیت بین راه قزوین و زنجان را حفظ نماید .

آنوقت بطرف سواران خود اشاره کرده و گفت که من باتفاق
آنها امنیت این راه را حفظ میکنم و فعلا چون راه امن نیست و
احتمال دارد که خطری برای شما تولید شود مقداری با شما همراهی
خواهم کرد .

گفتم برای چه راه امن نیست عباسقلی خان گفت برای این که
سواران ایل خاکوند در این حدود زندگی میکنند و ما اکنون در خاک
آنها هستیم و یقین بدانید که اگر من نبودم حتی یک چار وادار نمی
توانست از این جاده عبور نماید و اینک هم با شما همراهی خواهم کرد
گفته راضی بزرحمت شما نیستیم ؟ عباسقلی خان گفت نه . من
اگر با شما همراهی نکنم و شمارا صحیح و سالم بمنزل نرسانم ممکنست پیش
شاه مسئول واقع شوم

من میدانستم که برای چه عباسقلیخان این عنوان را می کند
و از خاکوند ها بدگویی مینماید علتش این بود که عباسقلی خان میخواست
بوی از من بگیرد و چون نمیتوانست صاف و پوست کنده مثل دزدان
خاکوند هستی مرا تاراج نماید ناچار از راهش داخل شده بود که از
فیض من بدون نصیب نماند

راستی بمناسبت موقع باید این نکته را ذکر کنم یکی از صفات

نامطلوبی که بین ایرانیها هست و جز طبقات ممتازه سایرین کم و بیش از این صفت بهره‌مند هستند این که بمحض دیدن خارجیها و بقول خودشان فرنگی‌ها تا آنجا که بتوانند می‌خواهند گوش‌آورا ببرند و کلاه سرش بگذارند و گویا از نظر شرعی هم این کار جائز است و مال يك فرنگی پلید را باید خورد و تا آنجا که ممکن باشد هستی او را از دستش گرفت .

سفر نامه‌هایی که مسافرین اروپائی از خود بیادکار گذاشته و ایران را در دوره صفویه دیدن کرده‌اند نشان میدهد که در گذشته ایرانیها دارای این صفت نامطلوب نبوده بلکه این صفت را اخیرا کسب کرده‌اند و این موضوع در آینده لطمه بزرگی بمنافع ایران خواهد زد زیرا من بیش‌بینی میکنم که در آتی مسافرین اروپائی زیاده‌تر بایران خواهند آمد و بای جهانگردان باین کشور باز خواهد شد و این موضوع سبب خواهد گردید که جهانگردان از ایران سرخواهند خورد و دیگر به این سرزمین نخواهند آمد و شهرت میهمان دوستی ایرانی که حقیقت دارد خلل دار خواهد گردید

بهر حال عباسقلی خان باجلوه و طمطراق مخصوصی باما برآه افتاد و غرور و نخوت از همه چیز جز اسب لاغرش می‌بارید دست را بکمر گذاشته و سر را راست نگاه داشته کاه کاه سبیل را میتابید و بنوکرهای خود دستورهای میداد و مرتبا توتون میکشید

مقارن شب وقتی که بمنزل رسیدیم دیدم که آدم‌های بن‌بابک‌دیگر نجوی میکنند و حال اسرار آمیزی دارند و مثل اینست که متوحش میباشند و هر وقت که من بطرف آنها روی می‌کردم سکوت می‌نمودند و در عین حال از وجناتشان پیدا بود که میخواهند من از آنها سئوالات بنمایم و توضیح بخواهم

وقتی که علت اضطراب آنها را پرسیدم گفتند آقا امشب وضع ما در این آبادی خیلی خطرناک است زیرا سواران خاکوند که از ورود مادر این‌حول وحوش مطلع شده‌اند در کمین ما میباشند و انتظار دارند همینکه شب شد بما شبیخون بزنند و اموال ما را تاراج نمایند و خودمان

را بقتل برسانند ولی عباسقلی خان به ما می گوید که وحشت نداشته باشید و تا وقتی من این جا هستم سواران خاکبوس جرئت حمله کردن بشمارا ندارند و در صورتی که حمله کردند دمار از روزگارشان بیرون می آورم .

من نظری به عباسقلی خان انداخته و دیدم که روی زمین و کنار آتشی که برای تهیه چای افروخته بودند نشسته و مشغول تدخین است تاغذارا حاضر کنند و آنوقت بآدم های خود گفته که بهیچوجه اضطراب نداشته باشید و همینکه شام خوردید آسوده بخوابید و بشما اطمینان میدهم که هیچ گزندی بمانخواهد رسید

در آن سفر که من با فامیل خود بطرف تبریز حرکت می کردم جمعا بیست و دو نفر و همگی مسلح بودیم و هیچ تصور نمیشد که دزدان خاکبوس جرئت داشته باشند بیک عده مسلح حمله نمایند آنهم در صورتی که موضوع دزد خاکبوس صحت داشته و از اختراعات عباسقلیخان نباشد

باری من بلافاصله پس از صرف شام خوابیدم و آدم های ما هم به خواب رفتند در نیمه شب از آن طرف باغ صدای قیل و قال بگوشم رسید و نوکران من سراسیمه از خواب برخاسته و هر یک بنحوی فریاد زده و باعث شلوغ کردن معرکه میشدند

ما قبت صدای داد و فریاد وحشت آمیز مبدل به صدای فتح و مظفریت شد و من دانستم که اگر خطری هم وجود داشته مرتفع گردید و مجددا بخواب رفتم

صبح که از خواب برخاستیم پیشکار من آمده و با شرمساری گفت آقا دیشب واقعه ناگواری برای ما اتفاق افتاد و علت آنهم عباسقلی خان بود -

گفتم آن واقعه چه بوده ؟ پیشکارم گفت بر اثر صحبت هایی که عباسقلی خان راجع بدزد های خاکبوس کرده بود متوحش بودیم و نیمه شب صدای عباسقلی خان را شنیدیم که فریاد می زد و کمک می خواست ما برای کمک اورفتیم و مشاهده کردیم شخص را دستگیر کرده و بکمک یکدیگر دست های او را بستیم ولی پس از روشنائی روز دانستیم این شخص دزد نیست بلکه کدخدای آبادی است که باغ او مجاور این باغ است و شب

گذشته از لحاظ کنجکاوی از روی دیوار باغ مارا نگاه می کرد و اینک از او خیلی شرمسار هستیم زیرا روز گذشته برای ما خربوزه و انگور آورده بود .

این واقعه سبب شد که محبوبیت عباسقلیخان نزد آدمهای من کم شد با اینوصف غرور و نخوت او بهمان حال باقی بود

هنکامی که میخواستیم سوار شویم من مقداری پول باو دادم لکن وی از قبول پول امتناع کرده و در عین حال پولها را در جیب گذاشت و گفت من برای پول باشما همراهی نکردم بلکه منظورم فقط استفاده از صحبت شما بودو آنوقت موضوع صحبت را تغییر داده و گفت

پول ارزش و قابلی ندارد زیرا خرج می شود ولی ارزش لباس زیاد تر از پول است برای این که باقی می ماند و یادگار می باشد حال اگر شما بمن يك شلوار بدهید من از دریافت این خلعت خیلی مفتخر خواهم شد گفتم افسوس که درایت سفر لباس که دارم و گر نه از دادن شلوار دریغ نمی نمودم . عباسقلی خان سر را بعلامت تشکر و در عین حال نا امیدی تکان داده و خدا حافظی نموده و با چهار نفر نوکر خود تاخت کنان دور شد

خاطراتی که در سطور قبل گذشت هنکام اقامت موقت ما در خرم دره خاطر مرا مشغول می داشت بواسطه سختی راه و سردی زمستان عده زیادی از مسافرین در خرم دره گرد آمده بودند من جمله دو کاروان بزرگ و يك فوج سرباز که از هرات مراجعت میکردند در خرم دره بودند و انتظار داشتند که راه گشوده شود

خوشبختانه خواربار در این ده آباد و پر نعمت فراوان بود و از این حیث در مضیقه نبودند روز دیگر که ماحرکت کردیم مصمم شدیم که خود را به منزل که سلطانیه است برسانیم ولی بواسطه سختی راه موفق نگردیدیم و طولی نکشید که دو کاروان بزرگ و فوج سرباز هم در آبادی بمالحق شدند

این آبادی کوچک که در تابستان خیلی مصفی بود و درخت های پید سایه دار و قشنگی داشت اینک منظره حزن انگیزی دارد و نظر

باین که چارخانه در این آبادی نبود ناچار من در منزل یکی از دهقانان مسکن گزیدم

روزدیگر بطرف سلطانیه روان شدیم و پس از چهار ساعت راه به سلطانیه رسیدیم. در این روز نه باد شدید میوزید و نه برف میبارید ولی هوا به شدت سرد بود بطوری که یکی از همراهان من از شدت برودت بیحال شد و او را نمد پیچ کرده و به منزل رسانیدیم و بوسیله آب گرم و ماساژ بدن او را بحال آوردیم

در همین روز من طرز یافتن راه را در وسط جاده پر برف و هنکامی که کولاک اثر جاده را بکلی محو نموده است به چشم دیدم وقتی کولاک برف های بیابان را طوری متفرق مینماید که خط سیر جاده از اطراف آن تمیز داده نمیشود و کاروانیان بیمه ناک هستند که مبادا از راه خارج شده و در دره بیفتند طرز عمل آنها از این قرار است

یکی از کاروانیان سوار اسب لاغر میانی میشود که تعلیم یافته است و پیشاپیش کاروان حرکت می نماید این اسب قدم به قدم جلو رفته و هر چند دقیقه یک مرتبه توقف می نماید و زمین را می بوید و در صورتی که از بیراهه رفته باشد خط سیر خود را عوض مینماید و احياناً از راهی که آمده است مراجعت میکند و عاقبت جاده حقیقی را پیدا مینماید و سایر اسب ها و قاطر های کاروان عقب او میافتند و هر جا که اسب پیشاهنگ سم خود را گذاشته است آنها هم میگذارند و باین طریق جاده پر برف مبدل بیک پله کان میشود

در این روز ما با عده زیادی از روستائیان برخورد نمودیم که از آبادیهای اطراف سلطانیه باستقبال فوجی که از هرات مراجعت می نمود میرفتند زیرا باید تذکر داد که این فوج سلطانیه بود که پس از مدتی مسافرت اینک از هرات مراجعت میکرد

قدم به قدم روستائیان جلوی ما را می گرفتند و مثل این که هفتاد سال است با ما آشنائی دارند نام یکی از سرایان فوج سلطانیه را برده و می پرسیدند که آیا شما حسن فرزند علی و قاسم فرزند تقی را بین

سربازان دیدید ؟ .. آنوقت حسن کاشی آشپز ما میگفت اورا دیدم و از عقب
میامد و خیلی دماغش چاق بود
آنکاه روستائیان بما دعا کرده و براه خود ادامه می دادند ..
من این سادگی و خلوص نیت را در روستائیان هیچ يك از کشور های
زمین ندیده ام

منحصربه روستائیان سلطانیه نیست بلکه تمام روستائیان ایران همین
طور صاف و ساده هستند و از این حیث تفاوت زیادی با سکنه دغل و مزور
و بوقلمون صفت شهرها دارند

روستائیان ما « یعنی روستائیان فرانسه » بر خلاف روستائیان
ایران محیل میباشند و يك نوع حس عدم اعتمادی در آنها وجود دارد که
همه کس را بتظر سوء ظن مینگرند و اگر یکی از سکنه شهری با
آنها طرح صحبت بیندازد مدتی طول خواهد کشید تا سوء ظن آنها رفع
شده و اطمینان حاصل نمایند ایکن در ایران قلوب روستائیان نظیر
آئینه صاف و بدون زنگار است و در همان لحظه اول بدون هیچ
سوء ظن با شما دوست می شوند و هر چه در دل دارند میگویند و آن
چه در خانه دارند جلوی مهمان میگذارند خدا نکند روزی ظواهر تمدن
اروپا « نه تمدن حقیقی آن » در روستائیان ایران نفوذ نماید و این خلوص
و صفای قلب را از بین ببرد

در نیمه فرسخی رضاییه جوانی که سوارمادیان شده و بینی اش از
شدت سرما سرخ شده بود جلوی ما را گرفت و گفت آیا شما میرزا
موسی وکیل باشی فوج سلطانیه را ندیدید و اگر اورا دیده اید بگوئید
حالش چطو راست

حسن کاشی آشپز ما که همواره پیرسش کنندگان پاسخ میداد گفت
چرا ما اورا دیدیم و در تهران بود و صدراعظم اورا نگاهداشته و میخواست
درجه سرهنگی باو بدهد

جوان بدون اینکه زیاد از این گفته تعجب نماید براه خود ادامه داد
که سابررقای خود را در فوج سلطانیه ملاقات نماید
در سلطانیه هنوز مسجد خدا بنده باقی است ولی رو بویرانی

گذاشته است این مسجد اگر خراب نمیشد بزرگترین عبادتگاه مسلمین در جهان محسوب میگردد ولی افسوس که نادرغوب بودن مصالح ساختمان مسجد و عدم دقت نسل‌های بعد که توجهی به تعمیر این بنای تاریخی و مذهبی ننمودند آنرا به صورت خرابه درآورده است

سلطانیه یک روز پایتخت کشور بوده و عظمت و شکوه بسیار داشته لیکن امروز جز یک قصبه کوچک چیز دیگر نیست

غیر از مسجدی که ذکرش گذشت در سلطانیه یک دیوار بزرگ وجود دارد که از خارج دارای سنگ‌های تراش میباشند لیکن از داخل با سنگ‌های بی‌قواره ساخته شده است و قدری دورتر از آن در شمال سلطانیه یک امامزاده که دارای گنبد است بنظر میرسد و در سمت مشرق روی تپه که بر اثر انهدام عمارات سابق بوجود آمده قصری است که بانی آن فتحعلی شاه بوده و پادشاه کنونی یعنی ناصرالدین شاه آنرا تعمیر نموده است

چونکه سلطانیه وسعت بسیار دارد و تا چند سال پیش هم تابستانها شاه به سلطانیه می‌آمد و فصل گرما را در اینجا می‌گذرانید زیرا سلطانیه دارای آب و هوای بی‌لای است ولی گاهی از اوقات بادهای سختی در سلطانیه میوزد و باعث زحمت بسیار میگردد

از سلطانیه تا زنجان معمولاً بیش از پنج ساعت راه نیست معذالک ما این راه را در ظرف هفت ساعت طی کردیم و وقتی ده‌وارد چاپارخانه زنجان شدیم داماد حکومت زنجان که سابقاً در اصفهان بامن دوست بود و موسوم به چراغعلی خان میباشد نزد من آمده و مرا ملامت کرد که چرا مثل سمرهای سابق در منزل او بیا پدرزنش ورود نکردم ولی باو گفتم که چون برای وصول بتبریز عجله دارم و فردا صبح بایستی حرکت نمایم اینست که در چاپارخانه منزل خواهم کرد

در زنجان هنوز آثار شورش بابی‌ها نمایان است و این شورشیان در شهر زنجان بطوری مقاومت کردند که برای تسلیم کردن آنها دولت ناچار شد که نصف شهر را خراب نماید و بعد از غلبه بر شهر از ترس اینکه مبادا تمام اهالی از بین بروند دیگر بابی‌ها را تعقیب نکردند

بواسطه همین خرابی و اجحافات که سربازان دولتی در شورش

بابی ها به مردم زنجان کردند دولت ناصرالدین شاه در این شهر مورد
نفرت مردم است

صبح روز دیگر برخلاف انتظار ما خیلی دیر حرکت کردیم
زیرا بر اثر ملاحظت حکومت و دامادش نو در های من شب قبل را جشن
گرفته بودند و نمیتوانستند صبح زود از خواب برخیزند و من از این حیث
آنها را ملامت نکردم زیرا از تهران تا اینجا بواسطه سردی و سختی راه خیلی
صدمه دیده بودند و این تفریح برای آنان لازم بود

از زنجان تا باغ که منزل دیگر است بیش از شش ساعت راه نیست
ولی بواسطه شدت باد و سردی هوا و خصوصا نظر بساینکه بارها از
پشت قاطر میافتادند ما این راه را در ظرف ۹ ساعت طی کردیم و وقتی که
باغ رسیدیم شب بود و چشم گرگها در اطراف این آبادی کوچک
برق میزد

در باغ برای درم شدن هیزم پیدا نکردیم و نوکر های من مقداری در
و کاهواره کهنه را از رعایا خریداری نموده و برای گرم شدن و طبخ غذا
مورد استفاده قرار دادیم

وقتی که برای من چای آوردند صداهای وحشتناکی در آبادی و
اطراف آن شنیدم و از خانه بیرون آمدم ۰۰ هوا تا بیک و باد سرد شدیدی
میوزید و حقیقتا شب هولناکی بود من علت هیاو را سؤال کردم و آنوقت
معلوم شد که یکی از دهقانان صدای ناله ضعیفی را در بیرون آبادی شنیده
و خواسته بفهمد این ناله از کجا میآید و برای یافتن صاحب ناله تمام آبادی
را بیدار کرده است

دهقانان برای یافتن صاحب ناله براه افتادند و پس از قدری راه پیمائی
اورا یافتند و معلوم شد چاپاری است که از تبریز میآمده لیکن اسب او
مرده و او در وسط سرما بالای اسب خود نشسته و فریاد میزد و کرکها
هم ازدور آهسته نزدیک میشدند

دهقانان این چاپار بدبخت را به آبادی نزد ما آوردند و ما
تا اندازه که توانستیم او را گرم کردیم و صبح روز دیگر حالش
خوب شد

در اینجا باید تذکر بدهم که روستائیان ایرانی در نجات دادن هم نوع خود خیلی فداکار هستند و این کار را مجاناً و بدون هیچ انتظار و امید پاداشی انجام میدهند و لواینکه جانشان در معرض خطر باشد .
وقتی که روز دمید چاپارخانه و دهکده و باغ در کفن سفید برف پیچیده شده و باد برف خیلی شدیدی که در این صفحات - و سوم به کولاک است میوزید بطوری که ما نمی توانستیم از چاپارخانه قدم بیرون بگذاریم .

من در اطاق چاپارخانه که سقف آن طاق داشت باقی ماندم و از حرکت صرف نظر نمودم و سی آنروز خیلی بمابعد گذشت زیرا روشنائی این اطاق فقط از راه در وارد میشد و اگر در را می بستیم اطاق تاریک میگردد از طرف دیگر باد شدیدی که میوزید مانع ازین بود که دود بخاری دیواری از دودکش اطاق بالا برود و لحظه بلحظه دود اطاق را پر میکرد و نزدیک بود که انسان را خفه نماید .

با این وصف من کتاب ایلید تالیف همر شاعر یونانی را از جامه دان خود بیرون آورده و در حالی که روی زمین دراز کشیده بودم بخواندن آن مشغول شدم

پس از یکروز توقف در باغ دیگر باد برف آرام گرفت و ما برای وصول به آنکه که منزل دیگر است حرکت نمودیم و با این که از باغ تا آنکه بیش از هفت ساعت راه نیست معذک ما آن مسافت را در ظرف ده ساعت طی کردیم زیرا لحظه به لحظه مجبور بودیم که از اسب پیاده شویم و قدم بزمین گذاریم و وقتی پیاده می شدیم تازانوی ما در برف فرو میرفت

وقتی که بآکند رسیدیم شب فرود آمده بود و نظر باینکه چاپارخانه اینجا نیمه خراب است من شبرا در منزل یکی از دهاقین اقامت نمودم و آن مرد صاف دل پذیرائی کرم و صمیمانه از ما نمود

روز دیگر باید از آنکه که بطرف میانه میرفتیم در آن روز راه ما سخت بود زیرا میبایستی از کردنه قافلان کوه « کوه پیر » عبور نمائیم و اهالی آنکه که ما گفتند که سی نفر سرباز يك فوج که از این کردنه

عبور مینمودند همگی تلف شدند و کسی جسد آنها را پیدا نکرد
اگر از این سی نفر بیست و هشت نفر را مستثنی کنیم و فقط تصور
نمایم که دوفتر از آنها هنگام عبور ازین گردنه تلف شده اند باز هم کافی
است که ما را بترساند و وادار نماید که مواظب خود باشیم

هنگامی که بطرف میانه میرفتیم یکمرتبه دیگر در راه با چاپار
سفارت انگلیس مصادف شدیم . . . این شخص مرتبا از ما جلو می افتاد
و میخواست زودتر بمقصد برسد ولی ما هم کرارا در وسط راه باو برخورد
کرده بودیم و حسن کاشی که مثل تمام ایرانی ها مزاح گو و لغز خوان
می باشد در آن روز با چاپار سفارت انگلیس خیلی شوخی کرد و می گفت
از زیاده دوییدن کفش پاره می شود و باید آهسته آهسته راه پی نمود
تا به مقصد رسید . . . همان روز بایکی از نوکر های ایرانی سفارت
فرانسه تصادف نمودیم که از ارض روم بر می گشت ولی بیچاره پایش را
سرما زده بود .

در وسط قافلانکوه و روی یکی از قلهل آن قلعه ای است که اهالی
محل بنام قلعه دختر مینامند و در اطراف علل ساختمان آن افسانه هایی
ذکر می نمایند این قلعه در فصل تابستان محل سکونت قطاع الطریقی
است که در این جاده مبادرت بدستبرد مینمایند لکن در فصل زمستان غیر
مسکون است و بواسطه سردی فوق العاده هوا حتی کرک ها هم نمیتوانند
در آن سکونت اختیار کنند

آن روز در حین عبور از قافلانکوه مه غلیظ و آزار دهنده آفاق را
فرا گرفته و بچشم های ما صدمه می زد . . . عاقبت مقارن غروب به
میانه رسیدیم .

(تذکر - خوانندگان میدانند که ایرانیان تا چند سال قبل میانه را
میانج مینامیدند ولی کنت دوکوبینو در کتاب خود این آباد را میانه نامیده و
این موضوع میرساند که در زبان فارسی نسبتا عمیق بوده است هترجه)
میانه قصبه بزرگ و بهارت دیگر شهر کوچکی است و یکی از
شاهزادگان قاجاریه حاکم آن میباشد و میکوبیند که در این قصبه حشره ایست
که از نوع ساس و یا خود ساس میباشد و همین که انسان را لیزید موجب

هلاکت میشود ولی من غیر از این سفر و سفر دیگر از اینجا عبور کرده و در میانه خوابیده و از آسیب این حشره در امان بوده‌ام
اما تصور میکنم فصل تابستان بواسطه وجود باطلاقی که اطراف
میانه هست و حشرات بالدار و پشه‌هایی که از این باطلاقی تولید می‌شود
خوابیدن در میانه خطرناک باشد

فعلا چیز خطرناکی که در میانه موجود است جذامیان آنجا است که در
ابتدای قصبه و نزدیک پل قزل اوزن منزل کرده‌اند
این جذامیها که بدوا در یک نقطه جمع بودند اینک در تمام طول
جاده تا شهر تبریز متفرق شده‌اند و چون اجازه ورود بشهرها را ندارند
اینست که در صحرای زراعت کرده و برای خود کلبه ساخته و زندگی مینمایند
بدبختانه بواسطه تولید مثل اطفال آنها نیز جذامی میشوند و بر شماره تیره بدبختان
افزوده میگردد

در میانه چا پارخانه خوبی ساخته شده که دارای سه اطاق میباشد و
با گچ سفید شده است ولی حیف که پنجره اطاقها شیشه ندارد و ما ناچار
شدیم که با فرش و نم و غیره پنجره‌ها را مسدود کنیم و از دست سرما
در امان باشیم

کولاک شدید سبب شد که ما دور و در میانه توقف کردیم لیکن در
این دور و درازمن بد نگذشت برای اینکه در این قصبه سازندگان و نوازندگان
هستند که از قبیله «شکاری» میباشند و نسبتا خوب ساز میزنند

افراد قبیله «شکاری» هر نوع حرفه را قبول مینمایند بعضی از آنها
چاوش میشوند و یک دسته دیگر عهده دار حمل جنازه با ما کن مقدسه میگردند
و یک دسته هم سازندگی و نوازندگی را پیشه مینمایند

در فصول خوش سال افراد قبیله «شکاری» در اطراف ایران و
کشورهای مجاور پراکنده هستند لیکن همین که هوا رو سردی گذاشت به
مسقط الراس خود که همین حدود میباشد بازگشت مینمایند

من چند نفر از بازرگانان آنها را که مقداری طلا و نقره و عتیقات
داشتند بچا پارخانه دعوت کرده و میخواستیم بدانیم که آیا نزد آنها سکه‌های
قدیم ایران یافت میشود یا نه ؟ ولی هیچیک از آنها دارای این گونه سکه

ها نبودند *

لیکن در عوض از سازندگان و نوازندگان آنها استفاده نمودیم
بعد از ملایم شدن هوا و قطع کولاک از میانه براه افتادیم و بعد از
هشت ساعت راه به ترکمن چای رسیدیم ، این قریه در تاریخ ایران معروفیت
دارد زیرا در همین جاست که در سال ۱۸۲۸ میلادی معاهده دولتین ایران
و روسیه بسته شد

وقتی که بترکمن چای رسیدیم تمام مسکنه آبادی بیرون ده بودند
زیرا روز قبل بانها خبر رسیده بود که قائم مقام تبریز برادر بزرگ صدراعظم
از تبریز بطرف تهران میرود و از قریه ترکمن چای میگذرد
بطوری که میگویند علت مسافرت قائم مقام تبریز بتهران راضی
کردن شاه و درباریان است زیرا این شخص در تبریز نائل بجهم آوری ثروت
هنگفتی شده و اینک بیم دارد که مبادا از او حساب بخواهند و با حسودان در
دربار کارش را بسازند

قبل از این که قائم مقام ورود نماید جلوداران کاروان او بوقول
ایرانیها پیش خانه قائم مقام برای تهیه خواربار و علیق چهار بابان وارد
قریه ترکمن چای شده بود

ایرانیها اینگونه تهیه خواربار و علیق را گرفتن سیورسات می
نامند و من در قریه ترکمن چای دیدم که طرز گرفتن سیورسات از
چه قرار است

مامورین قائم مقام از آبادی فلان مقدار گوشت و فلان مقدار نان و
میزان معینی تخم مرغ و هیزم و روغن و کاه و جو خواستند و از دهاقین تقاضا
نمودند که بهای آنچه را که تحویل داده اند معلوم کنند
روستائیان بطوری که در این گونه مواقع معمول است بهای هر جنسی
را دو برابر محسوب نمودند و نوکرهای قائم مقام هم میزان اجناس دریافت
شده را در کتابچه های خود دو برابر نوشتند که حق و حساب خود را برداوند
و باین طریق هم روستائیان و هم نوکرهای قائم مقام راضی شدند و مثل همیشه
چون مخارج مسافرت مامورین عالی رتبه دولت برعهده دولت و مالیه است
تمام زبانها نصیب خزانه دولت شد

روز دیگر با این که هوا بد بود از ترکمن چای حرکت کردیم و آنروز برخلاف روزهای سابق که روی جاده تنها بودیم با عده زیادی از آدمهای قائم مقام مصادف شدیم

بما گفته بودند که قائم مقام برای این مسافرت زمستانی تخت روان مخصوصی ساخته و درون تخته روان بخاری آهنی کوچکی قرار داده که لوله آن از تخته روان خارج است و خود تخت بوسیله دو قاطر که یکی جلو و دیگری بعقب آن بسته شده حرکت مینماید

بزودی تخت روان قائم مقام از آن طرف جاده نمایان شد و با دود کشی که داشت از دور مثل او کوموتیو راه آهن جلوه میکرد ولی این تخت روان فعلا مورد استفاده قرار نمیگیرد و علتش این است که بعد از خروج از تبریز یکی از قاطر هائی که حامل تخته روان بود زمین خورد و بخاری پراز آتش برکشت و نزدیک بود که قائم مقام را بسوزاند ولی بسرعت او را از تخت روان بیرون کشیدند و از آن پس دیگر قائم مقام جرئت نکرد که سوار تخت روان بشود و اینک سواراسب مسافرت می نماید .

چند لحظه بعد خود قائم مقام نمایان شد و بمن تکلیف کرد که توقف نمائیم و با هم قلیانی بکشیم باو گفته که وقت تنگ است و از نزدیک منزل خود میباشد و برعکس ماراه دراز را در پیش داریم تا بمنزل برسیم بنابر این بهتر اینست که جدا شویم

قائم مقام گفت آیا يك مرتبه دیگر ما همدیگر را ملاقات خواهیم کرد ؟

گفتم من اینک عازم فرانسه هستم ولی خیلی میل دارم که يك مرتبه دیگر به سرزمین زیبای شما بیایم و در فصل بهار گلزار های ییلاق های شما را ببینم . بنا بر این اگر خدا بخواهد ممکن است باز یکدیگر را ملاقات کنیم .

قائم مقام از یکطرف و ما از طرف دیگر روانه شدیم و بزودی کاروان قائم مقام تبریز از نظر نا پدید گردید

از آن پس در جاده بمسافرین دیگر برخورد نمودیم و بتهنائی

حرکت میکردیم . در این روز اندوه شدیدی بر من مستولی کردید و شاید این اندوه بواسطه هوای مه آلود و طول راه بود گاهی باد می وزید و برفهارا از روی زمین بلند میکرد و گاه باد ساکت میشد و مه آفاق را میگرفت وقتی که شب و هوا تاریک شد هنوز مقداری راه داشتیم که بمنزل برسیم بعد از وصول بمنزل روستائیان دور ما جمع شده گفتند باین که ما از اهل محل هستیم جرئت نمینمائیم در چنین هوایی مسافرت کنیم شما چگونه جرئت حرکت کردید

نکته را که باید در اینجا تذکر بدهم اینست انسان همانطوری که فصل تابستان هنگام عبور از بیابانهای بزرگ و گرم مناظر غیرموجود را که موسوم به « سراب » است مشاهده مینماید هنگام زمستان هم در طی عبور از یک جاده طولانی و پر برف و در وسط هوای سرد مناظر غیرموجود « سراب » به چشم انسان میرسد

در کنار کوهها و اطراف جاده در مسافتات دور آبادیها و کاخهایی مشاهده میشود که وجود خارجی ندارند و نیز طرز شنیدن صداتغییر میکند و اطرافیان انسان وقتی که لب بسخن می کشایند و صحبت می کنند مثل این است که از راه دور صحبت مینمایند

بهر حال در آن روز بقدری مناظر سراب به چشم رسید که تصور کردم میخواهم دیوانه بشوم و قتیکه بمنزل رسیدیم معلوم شد که چهارده ساعت مشغول راه پیمائی بوده ایم

این منزل موسوم به « دیکمه تاش » است و شب را در آنجا استراحت نموده و روز دیگر براه افتادیم و طولی نکشید که بدهکده حاجی آباد رسیدیم از حاجی آباد تا سید آباد چهار ساعت راه است که آنرا هم بسهولت پیمودیم

سید آباد دهخوبی است و چاپارخانه قشنگی دارد و پس از حرکت از آنجا بتبریز رسیدیم . . حاصل اینکه مسافت بین تهران و تبریز را که تصور می کردیم در ظرف هفت روز خواهیم پیمود در ظرف نوزده روز پیمودیم

تبریز یکی از شهرهای بزرگ ایران میباشد و با اینکه فعلا پایتخت

کشور ایران تهران است معنالك تبریز بزرگتر از تهران و حتی اهمیت تجارتی آن نیز زیاد تر از تهران میباشد

علت اهمیت بازرگانی این شهر آنست که در سر راه روسیه و ترکیه و خاور زمین واقع شده و مبدل بیک تجارتخانه مهم گردیده است
ارک شهر تبریز که در دوره سلطنت سلجوقیان ساخته شده یکی از ابنیه بزرگ و قشنگ این جاست و نیز خرابه های یک مسجد بزرگ و قدیمی در این شهر موجود است که کاشی های نفیسی دارد

در فصل زمستان هوای شهر تبریز خیلی سرد و باران ریز میشود و زلزله در این شهر زیاد واقع میگردد و تا کنون چندین مرتبه شهر تبریز بر اثر زلزله از بین رفته است

این مرتبه من در تبریز بیش از سه روز اقامت نکردم و این مدت حاکم شهر شاهزاده اردشیر میرزا خیلی بمن محبت کرد و پس از سه روز اقامت از تبریز حرکت نموده و عازم سرحد روسیه شدیم

شبستر در هشت فرسخی تبریز و تسویج در هفت فرسخی شبستر نظیر سایر آبادیهای ایران بودند و چیز تازه در آنجا مشاهده نشد و اتفاق قابل ذکری هم نیفتاد جز این که در آبادی اخیر که بواسطه زلزله بکلی خراب شده دو نفر را آوردند که بر اثر برودت شدید و وسط جاده فوت نموده بودند روز دوم حرکت از تبریز تا مدتی دریاچه ارومیه و سواحل آن که مستور از برف بود بنظر مامیر رسید و یکدسته گرگ هم در آنطرف جاده با ما همراهی میکرد

از تسویج تا خوی هشت ساعت راه است و بایستی این راه را از وسط کوه و بقول ایرانیها از گردنه طی کرد خوی دروازه خیلی قشنگی دارد که بامر مرسیاه و سفید ساخته شده و اسلوب ساختمان آن شبیه به دروازه های مصری است و من نظیر آن را در هیچ جای ایران ندیده بودم

این دروازه بی بازار راه دارد یعنی دروازه درون بازار گشوده می شود • خوی شهری است ثروتمند و آباد و تمام اهالی آن غنی و با اقلا صاحب بضاعت هستند و باروسیه و ترکیه تجارت میکنند در اطراف شهر باغها و درختهای بسیار وجود دارد و بطوری که میگویند حاکم فعلی

خوی که مردی اداره کننده میباشد در احداث باغهای اطراف شهر و آبادی های این حدود خیلی مداخله داشته است

این حاکم علاوه بر این که مدیر قابلی است يك سرباز شجاع هم میباشد و از وقتی که زمام حکومت را بدست گرفته طوری اکراد سرحدی را گوشمالی داده که دیگر جرئت تاخت و تاز و دستبرد ندارند

وقتی که از خوی حرکت کردیم پس از طی چندین ساعت راه بزور آباد رسیدیم و در این منزل شب میخواستند در اطاق مرا بشکنند و وارد اطاق شده و مشاهده نمایند که ما با خود چه میبریم

این موضوع مرا واقف کرد که ما متدرجا از ایران خارج می شویم زیرا تا این نقطه ما با دزد و چپاولچی مصادف نشده بودیم

اینست که لازم دیدیم چند نفر را برای محافظت با خود ببریم و سه نفر کرد را برای این منظور استخدام نمودیم ولی روز دیگر که از زور آباد حرکت کردیم هنوز يك فرسخ راه نپیموده بودیم که کردها ما را تارك نموده و مراجعت کردند و شاید تصور مینمودند که در راه خطری متوجه ما نخواهد شد و احتیاجی به مستحفظ نداریم

از آن پس بهر آبادی که میرسیدیم برخلاف آبادیهای سابق روستائیان مودب و مهربان نبودند و با مسافران یعنی ما بدخشونت رفتار میکردند و نیز خانه های روستائی به تمیزی و بزرگی خانه های سابق نبود

بعد از عبور از زور آباد چند آبادی در سر راه نمایان شد که مادر آن توقف نکردیم و نهار را در يك آبادی کوچک بنام «قره نی» متوقف شدیم . . حسن کاشی آشپز من خواهری دارد که مقیم قره نی می باشد و اینك سالهاست که با شوهر خود در این جا زندگی می نماید و بنا بر این آشپز من برای ملاقات خواهر خود رفت و در بازگشت گفت :

آه آقا . . . اگر بدانید که خواهر من بچه روزی افتاده است من وقتی که او را دیدم هیچ نشناختم او و شوهر و اطفالش در وسط رطوبت و کثافت زندگی میکنند و بدتر از همه اینست که هیچيك متوجه بدبختی خود نیستند .

در « قره‌نی » سه نفر کرد دیگر را که از طایفه جلالی و سابقا راهزن بوده و اینک از کرده خود پشیمان شده بودند برای مستحفظی خودمان استخدام نمودیم آنها هم پس از این که تقریباً نیم فرسخ ما را مشایعت کردند مثل رفقای دیگر خود صلاح دیدند که مارا ترك نمایند و بی کار خود بروند و بنا بر این وقتی که ما بآبادی اواجیک که مقر رئیس قبیله آبرملو می‌باشد رسیدیم تنها بودیم

خلیفه قلیخان رئیس طایفه آبرملو که در این آبادی زندگی مینماید سرحددار است و همین که از ورود ما مطلع گردید یکی از پسران خود را با چند تن از سواران باستقبال ما فرستاد

سواران این شخص سرباز حقیقی محسوب می‌شدند و به يك تعبیر مطابق سواران سبك اسلحه اروپا مجهز شده بودند و بواسطه اقامت در مناطق کوهستانی وعادت به آب و هوای سرد بنیه جسمانی آنها قرین تکامل شده بود

لباسشان عبارت بود از کلیجه که يك نوع نیم تنه کوتاه است و کلاهپائی از پوست بره بر سر داشتند که در این هوای سرد خیلی مورد استفاده است و از سرما زدن گوش جلوگیری مینماید

گرچه ظاهراً حرفه این اشخاص پسر بعد از پدر سرحدداری است ولی چون در این نقاط سرحد روسیه و عثمانی و ایران بهم متصل میشود تحت نظر گرفتن این اشخاص خیلی دشوار می‌باشد و بعید نیست که گاهی از اوقات از سرحدداری خسته شده و مبادرت بدستبرد نمایند و احياناً حرفه قطاع‌الطریق را پیشه کنند

و بواسطه اینکه محل اقامت این طایفه در سرحد سه کشور است هر وقت اقدامات خلاف رویه از آنان سر می‌زنند مسئولیت اعمال آنها معلوم نیست که برعهده کدام دولت می‌باشد .

دولت ایران می‌گوید که مسئول چپاول و غارتگری اتباع عثمانی هستند و عثمانیها میگویند که مسئولیت این اعمال برعهده ایرانیانست

حاصل اینکه در تمام ادوار تاریخ ایران این گونه ایلات سرحدی که علاوه بر سرحدداری گاه ازجاده مستقیم زندگی منحرف میگردند برای

کشور ایران تولید در دسر درده و میکنند
 خلیفه قلی خان رئیس ایل آبرملو از من دعوت کرد که شب را در
 خانه او مهمان باشم خانه خلیفه قلی خان گرچه يك منزل نظیفی است و
 نسبت بسایر خانه های این حدود يك مسکن اشرافی محسوب می شود
 معذلك هیچيك از دهاقین بی بضاعت عراق رضایت نمیدهند که در چنین خانه
 زندگی نماید

(توضیح - مقصود کنت دو گوینو از ذکر کلمه عراق سلطانات
 آباد حالیه نیست بلکه منظورش عبارت از مجموع اراضی و جلگه هائی
 است که در داخل فلات ایران واقع شده و مورخین و جغرافیا دان های
 سابق این اراضی را بنام عراق می نامیدند . ظاهرا اطلاق لفظ عراق از
 طرف جغرافیا دان های عرب باین اراضی از آن جهت است که در گذشته
 بجای کویر مرکزی ایران دریاچه بزرگی در وسط میهن ما وجود داشته
 که اینك خشك شده ولی آثار آن باقی است و چون اعراب ساحل دریا و
 شطرا عراق مینامند اراضی اطراف دریاچه مرکزی ایران را نیز عراق
 نامیدند - مترجم)

خلیفه قلی خان ذی دارد که تبریزی است و از غذاهائیکه در شب
 مهمانی صرف کردیم معلوم میشود که این زن در طبخه اغذیه ایرانی خیلی ماهر
 است و انواع خورا کهای ایرانی را خیلی خوب میپزد
 فسنجان که با گردو پخته می شود و کوفته که غذائی است مرکب
 از گوشت و برنج و سبزی از غذا های خوبی بود که در آن شب
 صرف کردیم .

خلیفه قلی خان برسم میزبانان ایرانی در سر شام از حقارت غذا
 پوزش میخواست و میگفت مرا ببخشید که نتوانستم بهتر از این غذائی
 برای شما تهیه نمایم زیرا همین امروز صبح از ورود شما باین صفحات
 آگاه شدیم .

مانیز مطابق رسوم ایرانیان باو پاسخ میدادیم و می گفتیم که
 اغذیه شما درخور سلاطین و شاهزادگان است و ما بسی شرمسار هستیم که
 امشب باعث زحمت شما شدیم

خلیفه قلی خان گر چه مردی سالمند است ولی بواسطه اعتیاد به سواری و صحرا نوردی قوی البنیه میباشد و صبح روز دیگر که میخواستیم از او وداع نمائیم پوست خرسی را بما نشان داد که سابقا شکار کرده و دستور داده بود که آن را پراز کاه کنند و نگاه دارند

بطوری که سکنه آبادی می گفتند این مرد خیلی شجاع است و علاوه بر شجاعت دارای سخاوت و صفات مردم داری هم میباشد برای اینکه سکنه آبادی خیلی از او راضی بودند

هنگام حرکت خلیفه قلی خان در حدود يك فرسخ ما را مشایعت کرد بطوری که ما با اصرار زیاد او را بر گردانیدیم با این وصف سه نفر از سواران خود را برای محافظت با ما فرستاد لیکن سواران او نظیر اگر امروز قبل ما را ترك گفتند و همین که خلیفه قلی خان پشت کرد آنها هم پشت کردند

این مرتبه نزدیک بود که کار بجای بدی بکشد زیرا در راه با يك عده از کاروانیان ارمنی مصادف شدیم که همگی مسلح بودند و اتفاقاً هنگامیکه ما با آنها برخورد نمودیم یکی از قاطرهای آنها روی زمین افتاد و آنها تقصیر افتادن قاطر را بگردن یکی از آدمهای من گذاشته و دست بگریبان شدند

ما در حال اسلحه ارامنه پیش از دو ششلول و دو قمه نداشتیم و نزدیک بود که کار بجای نازك بلشد و چندین نفر کشته شوند ولی خوشبختانه حسن کاشی کار را اصلاح کرد و قمه ها که از قلاف بیرون آمده بود غلاف شد و کاروانیان ارمنی راه خود را در پیش گرفته و رفتند و ما هم بطرف مرز ایران و عثمانی روانه شدیم

کوه معروف آزارات از دور نمایان است ولی بواسطه وجود مه جز نصف کوه دیده نمیشود . . . ناگفته نماند که منظره کوه آزارات از آنطرف یعنی از طرف گرجستان خیلی زیباتر از این طرف است وقتی که ما بنقطه سرحدی یعنی قزل دره رسیدیم یکدسته از سواران عثمانی که از طرف قائم مقام بایزید به استقبال من فرستاده

شده بودند در آنجا حضور داشتند سواران سروو وضع خوبی داشتند و چند نفر از وجوه محلی نیز حاضر بودند
 من تصور کردم که برای اقامت مرا بطرف يك خانه خواهند برد ولی با کمال حیرت دیدم که مرا بطرف غار هائی بردند که خیلی عمیق و کم هوا بود و روشنائی آن از سوراخ دودکشی وارد غار میگردد در این نقطه جز این غارها محل اقامت دیگری نیست و هیزم برای سوزانیدن یافت نمیشود و وسیله گرم کردن اهالی تپاله کاواست که خشك کرده و میسوزانند ولی این تپاله وقتی که سوخت آتش خوبی دارد و انسان را گرم میکند

من مطابق اسلوب ایرانیها از میهمان نوازی اشخاصی که از طرف قائم مقام بایزید آمده بودند سپاسگذاری کردم ولی آنها از من تقاضا نمودند که سپاسگذاری خود را روی یکقطعه کاغذ بنویسم و ذیلش را مهر نمایم تا بنظر قائم مقام بایزید برسانند و ثابت کنند که دستور های او دایر به پذیرائی از من بخوبی اجرا شده است

گفتم خیلی بوزش میخواهم که من بزبان ترکی آشنا نیستم و نمی توانم این زبان را بنویسم ولی بلافاصله کاتبی پیدا شده و سپاس گذاری مرا نوشته و مهرم را گرفته و ذیل کاغذ را مهرور کرد وقتی که چای آوردند بار دیگر مطابق رسمی که در تهران هست از میهمان نوازی میزبان تشکر کردم ولی این مرتبه نیز از من تقاضا کردند که کتبا سپاسگذاری نمایم و بار دیگر کاتب قلم بدست گرفت و صفحه دیگری از کاغذ را سیاه و بمهر من مهرور نمود

هنگام صرف شام برای سومین مرتبه این تقاضا از من به عمل آمد که کتبا سپاسگزاری نمایم و این مرتبه حقیقتاً اوقاتم تلخ شد و گفتم اگر یکمرتبه دیگر این تقاضا را تکرار نمائید نخواهم پذیرفت

ناگفته نماند که فزل دره محل قرنطینه است و مامورینی در اینجا هستند که مسافری را جبراً بقرنطین ببرند ولی فکر نکرده اند که

در این فصل زمستان قرنطین عمارت و محل مخصوصی لازم دارد
اگر مسافرین از طبقه اشراف و متمولین باشند آنها را باین غارها
میاورند و در این غارها مسافرین و چهارپایان باهم زندگی میکنند و برای
چهارپایان اصطبل مخصوصی وجود ندارد و در صورتیکه مسافرین از طبقه
اشراف نباشند و نتوانند عوارض سنگین را برای اقامت در این غارها به
پردازند در وسط برف و زیر آسمان باقی میمانند و بنزدیکترین احتمال از سرما
فوت کرده و یا مبتلا بذات الریه میشوند ولی چون مسافرین نمیخواهند از
سرما بمیرند و در عین حال تحمل پرداخت عوارض سنگین را هم ندارند
آنوقت دو صورت پیدا میکند

اگر مسافرین مسلح و شماره آنها زیاد باشد جبرا میگذرند و کسی
را برای مقاومت با آنها نیست و در صورتیکه شماره آنها کم و اسلحه
نداشته باشند سعی میکنند بطور قاچاق از سرحد بگذرند و برای حصول این
منظور بکمک سکنه محلی متوسل میشوند و با نظیر سایر نقاط مشرق زمین
قدری رشوه بمأمورین قرنطین میدهند و آنها هم چشم خود را روی هم
میگذارند و عبور مسافرین را ندیده میانگارند

در شش ساعت راه به دهکده قزل دره دهکده دیگری است موسوم
به ویاوین و در اینجا هم اثری از خانه دیده نمیشود بلکه مکانهایی نظیر
غار ساخته اند که مردم در آن زندگی می نمایند

کدخدای آبادی که يك ارمنی سالخورده بود با يك طبیل و يك
نهر سرناچی باستقبال من آمد و در حالی که طبیل و سرنا میزدند مرا
وارد منزل خود نمودند

این سرناچی آهنگی میزد که شبیه به آهنگ کلیسا های ما بود و
حقیقتا طرز ورود ما در این دهکده غارنشینان جنبه مضحکی داشت

وقتی که باین دهکده رسیدم بادرویشی برخورد نمودم که از اسلامبول
میآمد و بایران میرفت ولی سختی فصل زمستان او را در دهکده ویاوین
نگاه داشته است

این درویش ایرانی بود و تعریف میکرد که قبلا در اسلامبول و
مصر میزیسته و قبل از مصر در هندوستان بوده و اینك پس از

سالها مفارقت از وطن مالوف یعنی ایران بسوی وطن میروند
راستی اینک که از مرز ایران خارج شدهام خوب است این نکته
را تذکر بدهم که ایرانیان عموما مسافرت را خیلی دوست میدارند و
نه تنها طبقات اعیان و اشراف بلکه طبقات فقیر هم در سال و یا چند سال
یک مرتبه مسافرت هایی باطراف ایران نموده و یا برای زیارت باماکن
مقدسه میروند و این موضوع در کشوری مثل ایران که دارای راه آهن
و جاده های شوسه نیست و مردم از دریا پیمائی بی اطلاع هستند خیلی
جالب توجه است

ما در فرانسه اشخاصی را داریم که در تمام عمر حتی از شهر
خود قدم بخارج نگذاشته اند ولی در ایران شما هرگز با چنین اشخاصی
مصادف نمیشوید که در تمام عمر حتی یکمرتبه مسافرت نکرده باشند
و خصوصا مسافرت به بقاء متبرکه که جزو عادت ملی و آرزو های
حیاتی آنها است

غیر از افراد شهر نشین که چند سال یکبار مسافرت می نمایند
یک طبقه از اهالی ایران که موسوم به درویش هستند مادام العمر مسافرت
می کنند و اثاثیه سفر آنها غیر از یک قوتی و یک پوستین و یک کشکول
چیز دیگر نیست

اینها با همین اثاثیه مختصر کشورهای خاور زمین را یکی بعد از دیگری
دیدار مینمایند و بهر کجا که میرسند مشاهدات و مسموعات خود را برای
مردم نقل مینمایند و مردم خاور زمین و خصوصا ایرانیان که میل مفراطی به
شنیدن سرگذشت دارند اطراف آنها را میگیرند و هر کسی درخور استطاعت
خویش پولی به آنها میدهند

بعضی از این درویشان نزد اهالی حسن شهرت دارند و با دعا و
تعویذ زنهای عقیقه را باردار میکنند و به مردانی که فاقد اولاد هستند
فرزندانی کرامت مینمایند و یا بیماران را شفا میدهند
ولی برخی دیگر برعکس جزو طبقه شارلاتانها هستند و احیانا کلاه
برداری مینمایند

هنکامی که در تهران بودم معروف بود که در زمان سلطنت

محمدشاه قاجار یکی از درویشان برادر پادشاه را فریب داده و به عنوان اینکه برای تو کیمیا میسازم مقدار زیادی از او پول گرفته و عاقبت هم شبانه فرار کرده بود

مردم ایران خصوصا بدرویش هایی که از هندوستان می آیند بیش از نقاط دیگر عقیده دارند و تصور میکنند که این ها در مسافرت به هندوستان با سرار و رموزی پی برده اند که سایر درویشان فاقد آن هستند

عجیب ترین درویشی که در ایران دیدم اطراف تهران و فصل تابستان بود و یکروز دونفر آدم گندم گون که رنگ صورتشان متمایل بآبی بود جلوی من آمدند و سلام کردند

من بدوا تصور کردم که از مردم جنوب ایران و شاید بلوچ می باشند که با کسوت درویشی در اطراف کشور مسافرت می نمایند ولی با کمال حیرت از دهان آنها شنیدم که می گفتند ما فرانسوی هستیم ...

این گفته خیلی باعث تعجب من شد زیرا نه رنگ صورت و اندام و نه کسوت آنها هیچ یک نشان نمیداد که آنان از هم میهنان من باشند ولی بر اثر توضیحاتی که دادند معلوم شد که راست میگویند

این دونفر کلاه نمند نوک تیزی بر سره از یک ها بر سر داشتند و لباسشان عبارت از یک پوستین فرسوده و چرکین بود و از هر چه تصور نمائید کثیف تر مینمود

نام یکی از آنها کاکشا و نام دیگری موس تاناشا و هر دو از اهالی « پوندیشیری » از بلاد هندوستان بودند و چون پیش از دو یست سال است که ایالت پوندیشیری تحت تصرف فرانسه است بنابراین حق داشتند که خود را فرانسوی بدانند و بیژنه آنکه چند کلمه ای هم فرانسه صحبت می کردند .

« موس تاناشا » و « کاکشا » که از برهمن های آتش پرست هندوستان می باشند برای آتش احترام بسیاری را قائل هستند زیرا عقیده دارند که همه چیز را آتش بوجود آورده و بنابراین یگانه چیزی که قابل پرستش میباشد همانا آتش است

واز طرفی شنیده بودند که در ترکستان آتشکده بررگی وجود دارد که بزرگتر از آن در جهان یافت نمیشود بنابراین مصمم شدند که برای زیارت بطرف آتشکده بروند

گرچه بعضی از هم میهن های آنها برای زیارت بسوی این آتشکده رفته بودند ولی هیچیک از آنها از چگونگی کشور هائی که از آن عبور کرده بودند اطلاع نداشتند و نمیتوانستند که به (کاکشا) و (موستانشا) نشانی بدهند و یگانه چیزی که میدانستند این بود که آتشکده در طرف شمال است

آنوقت این دو نفر زائر برآه افتادند و بدو از راه خشکی به بیابانی رفتند و از آنجا راه را کج نموده و خود را بساحل رود عظیم سند رسانیدند و ساحل رود را گرفته و پیاده بطرف شمال روانه شدند

گاهی پیاده در ساحل رود طی طریق میکردند و زمانی کرجی بانان مجاناً آنها را سوار کرجی مینمودند و مسافت خود را روی آب ادامه می دادند .

باین طریق به پیشاور رسیده و سراخ آتشکده را گرفتند ولی بآنها پاسخ داده شد که در این حدود آتشکده نیست لیکن احتمال دارد که آتشکده در صفحات کشمیر باشد

آنوقت « کاکشا » و « موستانشا » بطرف کشمیر روانه شدند در این شهر بزرگترین گفتند که در کشمیر آتش پرست یافت نمیشود و بفرض اینکه آتش پرست هم یافت شود آتشکده در اینجا وجود ندارد که شما آنرا زیارت کنید ولی احتمال دارد در شهر بلخ آتشکده وجود داشته باشد زیرا آن شهر بدست زردشت ساخته شده و شهری که بدست این شخص ساخته شده باشد طبعاً دارای آتشکده است

آنوقت دو نفر زائر راه شهر بلخ را در پیش گرفتند ولی در این شهر هم اثری از آتشکده نیافتند و در آنجا بزرگترین گفته شد که احتمال دارد آتشکده در بخارا یافت شود این مرتبه کاکشا و موستانشا برای یافتن آتشکده بطرف بخارا روانه شدند ولی ناامید به پیدا کردن آتشکده نگردیده و در عوض برای نخستین مرتبه اطلاعات صحیحی به

آنها داده شد و گفتند آنچه شما در طلبش هستید در شهر باد دویه واقع در ساحل غربی دریای خزر است و در اینجا آتشکده بزرگی است که هرگز کسی چوب و هیزم آن را تجدید نمی نماید با این وصف همواره روشن است « اشاره به چاه های نفت بادکوبه که سابقا قسمتی از آن مشتعل بود و دائما میسوخت »

زائرین از راه ایران یعنی از راه خراسان و استرآباد خواستند بطرف آتشکده مطلوب بروند و هنگامی که با استرآباد رسیدند حاکم فعلی آنجا آقای جعفرقلی خان در آن ولایت حکومت می کرد و مصمم بود که قبال قاطع الطريق و چپاولچی ترکمان را بسختی تنبیه نماید و سر جای خود بنشانند

در استرآباد این دونفر باوحشت زیاد زندگی میکردند زیرا می ترسیدند که مبادا بدست یکی از طرفین بیفتند و از بین بروند زیرا قیافه آنها خیلی شبیه بترکمانها بود و احتمال داشت که مامورین دولت تصور کنند که ترکمان هستند و ترکمانها تصور نمایند که جاسوس دولتی ها میباشند «

باری زائرین باترس و لرز خود را بتهران رسانیدند و در همانجا بود که من آنها را دیدم

البته خواننده ادراک نموده است که من قصد افسانه نویسی ندارم و شرح مسافرت این دونفر باطرزی که ذکر شد عین حقیقت است

حال فکر کنید که آیا يك اروپائی دارای چنین صبر و حوصله هست که فقط بصرف شنیدن يك روایت که ممکن است نود و نه درصد دروغ باشد از مسقط الرأس خود راه بیفتد و شهر بشهر سراغ مطلوب خود را بگیرد و در هیچ جا از فقر و بیچارگی شکوه ننماید و به آنچه تقدیر برای او میرساند بسازد تا به مقصود برسد و تازه وصول باین مقصود هم او را از فقر و بیچارگی نجات نخواهد داد

برای این که شرح مسافرت این دونفر را تمام کنم میگویم که منزل اقامتگاه این دونفر در همه جا چادر کوچکی بود که با خود حمل می کردند ولی کوچکی چادر بقدری بود که فقط میتوانستند در آن بنشینند و دیگر ممکن

نبود که درون چادر بایستند و یادراز بکشند
دو طرف مسین هم داشتند که بدست خود در آنها غذا طبخ می
کردند زیرا مطابق شرایع مذهبی خودشان نمی توانستند غذائی را که
بدست دیگران تهیه شده است تناول نمایند و این موضوع بنوبه خود زحمت
مسافرت را زیاد میکرد و مانع از این میشد که از بخشش ها و مهمانی های
مردم استفاده نمایند

غیر از این دو طرف مسین چند حلقه آهنی داشتند که مطابق
اسلوب شعبده بازها حلقه ها را درون هم کرده و بیرون می آوردند بدون
اینکه ظاهرا شکافی داشته باشد و آنوقت از آنها تپیکه برای تماشای اطرافشان
را گرفته بودند پول میگرفتند

مسافرت آنها از مسقط الرأسشان تا تهران چهار سال طول کشیده
بود و پیش بینی میکردند که تا باد کوبه هم مسافرت آنها چندین ماه
طول خواهد کشید و آنوقت تصمیم داشتند که چهار سال و بلکه پنج
سال دیگر راهی را که آمده بودند طی کرده و به مسقط الرأس خود
بازگشت نمایند

شگفت این که بطوری که خودشان میگفتند می خواستند از همان
راه پرپیچ و خمی که آمده بودند مراجعت نمایند
من بآنها گفتم در موقع بازگشت شما اگر از راه اصفهان بیوشهر
بروید و از آنجا سوار کشتی گردیده و به هندوستان بروید خیلی زود بوطن
خود خواهید رسید

ولی آنها مثل این بود که مقصود مرا از صرفه جوئی در وقت نمی
فهمند و این یکی از خصوصیات ملل مشرق زمین و خصوصا هندی ها و
ایرانی ها است که برای وقت قائل بارش و اهمیت نیستند و هرگز در کارها
عجله نمی کنند

این دو نفر يك روز از صبح تا غروب پیش ما بودند و بامن و
اطرافیانم صحبت میکردند ولی در تمام این مدت غذا نخوردند و از صرف
چای و حتمی يك فنجان آب هم خودداری کردند و مقارن غروب مصمم
شدند که براه خود ادامه بدهند «زیرا شب بواسطه روشنی ماه روشن و

هوا خنك بود >

آنوقت اطرافیان من از آنها تقاضا کردند که آیا چیزی نمی خواهند و آیا مایل نیستند که برای کمک و مساعدت نسبت بآنها اعانتی در حقشان بشود

دو ژائر هندی قدری باهم صحبت کرده و سپس اظهار کردند که اگر از راه کرم و سخاوت مبلغ سی شاهی « فقط سی شاهی که يك قران ونیم است » بآنها داده شود تا ابد ممنون خواهند بود

صبر و شکیبایی و قناعت و خوش خلقی این دونفر بقدری در نظرم عجیب آمد که اگر یکی از ساکنین ستاره های دیگر را میدیدم این قدر حیرت نمیکردم

يك نمونه دیگری را ذکر می کنم که خواننده بروح توکل و صبر و شکیبایی سگنه مشرق زمین بیشتر آشنا شود

در سفر اول که وارد تبریز شدم آقای خانیکوف ژنرال کنسول دولت روسیه در تبریز که مردی خلیق و دانشمند میباشد برای من حکایت کرد که يك روز چند نفر را دیدم که اصلا ایرانی نبودند و جمعا اعضای يك خانراده را تشکیل میدادند

انها عبارت بودند از يك مرد پیر و يك زن پیر و يك جوان بیست ساله وزن جوان او و يك طفل شیرخوار و شکایت می کردند که بعد از ورود بتبریز یكانه الاغ آنها دزدیده شده است

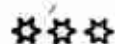
خانیکوف میگفت من در صدد تحقیق برآمدم که بدانم اینها اهل کجا هستند و در تبریز چه میکنند و برای چه باین شهر آمده اند و آنوقت معلوم شد که این خانواده اصلا اهل « مارغلان » میباشد و مارغلان شهر کوچکی است از توابع خجند در ترکستان روس و نزدیک سرحد کشور چین واقع شده است و نظرباینکه من ژنرال قونسول روسیه بودم و آنها خود را تبعه روس می دانستند برای بدست آوردن الاغ خود بمن متوسل گردیدند

آنوقت از علت آمدن آنها به تبریز سؤال کردم و چنین گفتند :

پدر خانواده یعنی پیرمرد که مسلمان است چند سال قبل از این نظر باین
که واجب الحج شده بود مطابق قانون دیانت اسلام بمکه رفت و در بازگشت
به «مارغلان» عجایب و غرائبی را که در طی سفر دیده بود برای خانواده
خود حکایت کرد و شنیدن این صحبت های شیرین طوری آنها را مجذوب
نمود که دفعته مضمم شدند که مسافرت نمایند و این کشور ها و شهرهای
عجیب و تماشائی را ببینند و بلافاصله پس از اتخاذ تصمیم براه افتادند
این ها در موقع حرکت فکر نکردند که مختصر پول آنها بزودی
تمام خواهد شد و در راه وسیله تحصیل معاش و ادامه مسافرت را نخواهند
داشت و ممکن است گرفتار فقر و فاقه بشوند

بلکه باتوکل به آن چیزی که در تمام ملل مشرق زمین هست و
به مقتضای اختلاف دیانت نام خدا و یا «بودا» و یا «کنفوسیوس» را
بخود میگیرد براه افتاده بودند و تا تبریز هم معاش آنها گذشته بود و
امیدوار بودند که از این پس هم معاش آنها بگذرد

صرفه جوئی و قناعت و خوش بودن با چیز های کم و بدون قدر و
قیمت و نداشتن آرزوهای دور و دراز داشتن آمالی که وصول بدانها برای
همه کس میسر است و عدم وجود اختلاف طبقاتی و آمیزش اغنیاء با فقراء
و صحبت های همیشگی که از صبح تا شام طول می کشد و همه کس بدون
مقدمه و بدون مراسم معرفی و اظهار آشنائی رسمی در آن مداخله می
نماید سبب شده است که مشرق زمینی بهر کجاکه برود «بشرط این که
از بلاد مشرق زمین باشد» بزودی دوست و رفیق پیدا میکند و وسایل
تحصیل معاش برای او فراهم میگردد و بهمین جهت مسافرت های طولانی
افراد ملل مختلف مشرق زمین را نمیتواند



باری . پس از حرکت از ویادین به «داشلی چای» رسیدیم و
در «داشلی چای» مارشال مجید مراغه «سردار مجید مراغه» که اسم مرا
در ایران میشناخت و اینک از عثمانی بایران مراجعت میکرد بملاقات من
آمد مارشال مجید مراغه بر خلاف مارشالهای دیگر ایران مردی است
فاضل و اندکی بزبان فرانسه آشناست و تاپاسی از شب گذشته مایا یکدیگر

صحبت میکردیم

لازم است در این جا بگویم که در کشور ایران باقتضای وقت از يك تا چندین صد نفر مارشال «سردار» زندگی می کنند ولی این مارشالها بر خلاف مارشالهای اروپائی سوابق خدمات نظامی ندارند و نیز فاقد لشکر و سپاه میباشند و حتی از دولت هم حقوق نمیگیرند

بنابر این رتبه مارشالی در ایران مطلقا اسمی است و هیچ نوع رسمیتی ندارد جز این که بفرمان شاه این عنوان و لقب باشخاص داده می شود و گاهی از اوقات هم اشخاص بدون این که فرمان شاه را در دست داشته باشند خود را سردار مینامند

در شهرهای بزرگ ایران از قبیل تهران و مشهد و تبریز و شیراز و غیره در هر شهر چندین نفر مارشال وجود دارد ولی گاهی از اوقات ممکن است که شخص در قصبات و آبادی ها هم با يك مارشال مصادف شود که لقب خود را از پدر به ارث برده زیرا در کشور ایران عنوان مارشالی نظیر القاب و عناوین کنت - بارون و غیره موروثی است

این مارشال ها غالبا از وجوه محلی هستند و هر يك بفراخور خویش آب و خاک دارند و نوکران مسلحی که البته قشون رسمی نیست اطراف آنها را گرفته اند

بعضی از این سردارها روسای ایلات و عشایر میباشند که در این صورت شماره افراد مسلح آنها زیادتر است و میگویند که در ایران روسای قبایلی هستند که می توانند سی هزار مرد جنگی بمیدان جنگ بفرستند .

هر جهت صبح روز دیگر از سردار مجید مراغه ای خدا حافظی کردیم و او بطرف ایران و مابطرف قره کلیسا روانه شدیم فاصله قره کلیسا با «داشلی چای» هفت ساعت راه است و وقتی که به «قره کلیسا» رسیدیم يك عده از ارامنه آنجا می خواستند آدم های مرا کتک بزنند ولی تهدید من آن ها را از این کار باز داشت

در هر حال سکنه قریه داشلی چای و بطور کلی سکنه این حدود مخلوطی از نژادهای مختلف هستند و درازمنه قدیمه ساکنین این منطقه بت پرست بوده و بعد مذهب مسیح را قبول نموده و آنکه نوبه بنوبه فرقه های مختلف این مذهب را قبول کرده اند

زبان آنها هم که مخلوطی از زبان ترکی و فارسی و عربی و سریانی و لاتینی و یونانی است خوب نشان میدهد که تا چه اندازه نژاد آنها با نژادهای مختلف مخلوط شده و بطور کلی در هیچ نقطه از نقاط خاور زمین ملتی یافت نمیشود که اختلاط زبانی و نژادی آنها بیش از سکنه این حدود باشد

همین اختلاط نژاد و خون سبب شده است که اخلاقشان خیلی تند و مردمانی خشن می باشند و به مبادی دینی نیز پایبند نمیباشند در ازمنه مختلف این نژاد باعث زحمت ایرانیان شده و هر وقت فرصتی و اسلحه داشته اند بایران تاخته رعایا و شهرنشین های ایرانی را مقتول و متواری نموده اند

ولی بمصداق این که « عیبوی چونکه بگفتی هنرش نیز بکو » باید تصدیق کرد که در تربیت کاو و کوسفند خیلی مهارت دارند - و هر اندازه که خودشان کثیف هستند کاو و کوسفند خود را با نظافت نگاهداری مینمایند

بعد از داشلی چای بآبادی ها و منازل رسیدیم که نه از لحاظ کثافت اهالی و نه از حیث حقارت مسکن و اصطبل ها فرقی با « داشلی - چای » نداشت .

سکنه این آبادیها که موسوم بملاسلیمان - دهار - خراسان بودند از حیث خشونت اخلاق و خصوصا از لحاظ حرص و طمع فوق العاده عینا نظیر سکنه داشلی چای و حتی بدتر از آنها بودند و اگر گاهی بمسافرین یعنی بما احترام میگذاشتند از ترس بود و حال آنکه در کشور ایران رعایا در همه جا بطیب خاطر و حتی بدون انتظار دریافت انعام و پاداش بمسافرین احترام می گذارند

صبح که می خواستیم از آبادی « دهار » حرکت کنیم بین چارباداران يك کاروان ایرانی و کاروانسرا دار های (دهار) فوغای عجیبی پریا بود

وقتیکه از علت غوغا جویا شدم دانسته شد که شب گذشته پس از اینکه کاروان ایرانی وارد کاروانسرا شده کاروانسرا دارها کاروانیان را مجبور کرده اند که برای علیق هراسب و قاطر يك تومان بدهند و این پول راهم پیشکی گرفته اند ولی صبح معلوم شده که گاهو جو مقابل حیوانات نریخته و حیوانات تا صبح گرسنه مانده اند .

سخت گیری سکنه این نواحی نسبت بمسافرین و چاربا داران سبب خواهد شد که بعد از این کاروانیان بکلی این جاده را ترك نمایند و باین طریق راه تجارتی ارض روم و طرابوزان متروک خواهد گردید و در عوض راه بازرگانی ایران و اروپا جاده خواهد شد که فعلا از تفلیس به «ردوت خاله» میرود

این جاده فعلا شوسه و کالسکه رو نیست و همین که آنرا شوسه نمایند و در عین حال بندر «ردوت خاله» که کنار دریای سیاه است بوسیله يك سرویس کشتی های بخاری با بندر اسلامبول متصل شود جان کاروانیان از دست سکنه بی انصاف آبادی های جاده بین ارض روم و طرابوزان خلاص خواهد شد

از خراسان تا آبادی حسن خاله هشت ساعت راه است و در این جا استحکامات جنگی زیادی دیده شد که بر حسب گفته عثمانی ها از طرف اهالی ژن ساخته شده است ولی من تصور میکنم که این استحکامات از طرف امپراطوری کوچک روم «رومیتة الصغری» که مدتها در آسیای صغیر فرمانروائی داشت بنا گردیده است

اینجا برای نخستین مرتبه چشمه بخانه های چند طبقه و پله کاب نرده دار و پنجره های که بطرف کوچه باز میشود افتاد و گوئی که خود را در خاک اروپا میدیدم

قاضی این قصبه یکی از بدجنس ترین و متقلب ترین اشخاصی بود که من در تمام عمر دیده بودم و اشخاص خوب این قصبه چند نفر بزدی بودند که اهالی محل با آنها خیلی بد رفتاری مینمودند

نا گفته نماند سکنه این حدود با اینکه بزبان ترکی صحبت می کنند ولی ترك حقیقی نمی باشند بلکه مسیحیونی هستند که در گذشته

از دیانت مسیح دست کشیده و دین اسلام را پذیرفته اند ولی دیانت اسلام
 آنها هم نظیر نژادشان همچون غربی از عقاید مختلف است
 عاقبت به ارض روم رسیدیم و در آنجا چند روزی استراحت نموده
 و آنکه برای وصول به « بایبور » برآه افتادیم

از ذکر نام آبادی های وسط راه خود داری می کنم زیرا حائز
 اهمیت نیست و همین قدر میگویم که همه جا با رعایای خشن و مامورین
 سخت گیر و کاروانسرا دار های طماع مصادف شدیم گوئی در این صفحات
 مامور دولت و رعایا و کاروانسرا دارها دست بدست هم داده اند که حتی
 پوست مسافر بدبخت را بکنند

در شهر بایبور نایب الحکومه شخصا ناچار شد که اطاق مارا چارو
 و تمیز نماید زیرا نوکرها و اطرافیان او حاضر نبودند که برای يك فرنگی
 اطاق چاروب کنند

شهر بایبور شهر قشنگی است و رودخانه هم از وسط آن میگذرد
 و دارای استحکامات قدیمی میباشد

از شهر بایبور بآنطرف راه پیمائی ما سهل تر شد زیرا دیگر از
 اراضی کوهستانی عبور نمیگردیم و برفها متدرجا آب میشدند و زمینهای
 سیاه نمایان میگردد

از آبادی های بزرگ و پر جمعیتی بنام قادر آقا - قاهه گذشتیم و
 به گومشخانه رسیدیم

در اینجا میخواستند مارا در يك قهوه خانه منزل بدهند و مردم
 آبادی پشت پنجره های قهوه خانه جمع شده و ما می خندیدند و مسخره
 می کردند

ولی من از قهوه خانه خارج گردیده و سوار شدم و پس از ۲۰ دقیقه
 طی مسافت بخود قصبه گمش خانه رسیدیم و معلوم شد آن قهوه خانه
 جزو حومه این قصبه بوده است

در گمش خانه با حسنوبیک که مردی فاضل و مهمان دوست است
 برخوردیم و این یگانه شخص قابل معاشرتی است که بین قزل دره و
 طرابوزان باو تصادف نمودیم و گرنه تمام اهالی این سامان مردمانی تندخو

بودند و باما بیدی رفتار مینمودند

گمشخانه در دامنه يك كوه سنگستانی بنا شده و بواسطه نشیب دامنه كوه خانه ها یکی بالای دیگری قرار گرفته و منزل حسنوبيك كه در وسط راست از هر طرف چشم انداز خوبی دارد كوه های اطراف « گمش خانه » دارای معادن نقره و مس است كه سابقا خیلی از آن ها استخراج می شد لیكن امروز متروك گردیده است

روزهای دیگر از جنگلهای سبز و زیبای كوهستان توروس و زاكانه گذشتیم و با اینکه فصل زمستان میباشد درختهای این جنگلها كه از نوع درخت های سردسیری است سبز و خرم میباشد

از پائین تا بالای كوهستان - توروس و زاكانه كه مستور از جنگل است كلبه های بزرگ و كوچكي ساخته اند كه شبیه بكلبه های روستائیان كشور سوئیس میباشد و گله های بزرگ گاو در وسط جنگل میگذرد و صدای زنگ آنها از دور و نزدیک بگوش میرسد

رو به مرز این صفحات از لحاظ كوهستانی و جنگلی بودن شبیه به كشور سوئیس و از لحاظ كار های رعیتی و حشم داری شبیه ببلوستان آلپ بین فرانسه و ایتالیا است و معلوم است كه آب و هوای خیلی خوبی دارد و این فرض مرا زیبایی زنان و حسن بنیه مردان این حدود تأیید مینماید .

دو سه روز دیگر بشهر « طرابوزان » رسیدیم كه نقطه انتهای مسافرت ماست و ازین پس راه پیمائی نخواهیم داشت بلكه با كشتی مسافرت خواهیم كرد

مقابل این بندر چشم به كشتی « مصر » افتاد كه سه سال قبل از این مارا از بندر « مارسى » باسكندریه آورده بود كه از آنجا رن پرویه

ولی كشتی مصر دیگر قابل شناوری نبود و مشغول پیاده كردن ماشینهای آن بودند

در همین بندر شنیدم كشتی ویکتوریا هم كه هنگام مسافرت بسوی ایران مارا از اسكندریه بندر بوشهر آورده بود در دریای هندوستان غرق

شده است * اینك كه می خواهم از بندر طرابوزان سوار كشتی بشوم و بسوی اروپا بروم احساس مینمایم كه مسافرت من در مشرق زمین بكلی خاتمه یافته است بنابر این عیبی ندارد كه يك نظر اجمالی بكشور هائی كه دیده ام بیندازم و ببینم كه چه اثری از آن ها در ذهن و فكر من باقی مانده است

اولین كشور خاورزمینی كه هنگام مسافرت بایران مشاهده كردیده كشور مصر است

این كشور با شط عظیم نیل كه از بزرگترین رود های جهانست و با آب های كل آلودی كه همواره دواين شط جاری است و سواحل كه ارتفاع رودخانه كه منطقه كشتزارهای مصر میباشد و هر نوع گیاهی در آن می روید و زراعت میشود يك كشور پهناوری است كه مستقیما بصحرای عظیم افریقا متصل میشود و هنگامی كه انسان دشت عظیم مصر را از مد نظر میگذراند و میخواهد بقوه تخیل انتهای آن را بمدنظر درآورد فوراً منظره جنگلهای عظیم مركز افریقا و حیوانات مهیب آن قاره به ذهن رسوخ مینماید

از طرف دیگر منظره ابنیه قدیمه مصر و اهرامی كه بعضی از آنها ویران گردیده و بعضی هنوز پابرجاست و ممكن است هزاران سال دیگر پابرجا باشد انسان را دعوت میکنند كه درباره اسرار و رموز مشرق زمین تفكر و تخیل نماید

مشاهده هزارها و بلکه صدها هزار سیاه پوست كه در كشور مصر زندگی مینمایند و بعضی از آنها سیاه قیرگون و بعضی سیاه آبنوسی رنگ و يك عده سیاه كمرنگ و بالاخره عده دیگر از نژاد دورك میباشد و در هر قدم با انسان تصادف مینمایند بنوبه خود عالم اسرار و رموز و عجایب و غرائب را در ضمیر منقش مینماید

زیرا كوی تمام این سیاه بوستان بزبان حال شما میگویند این ما هستیم كه از نقاط مجهول و از جنگل های انبوه افریقا آمده ایم این ما هستیم كه هزاران سال است در آن جنگل ها و صحرا ها

و باطلاقیها با بیل و کرگدن و شیر و مارهای هولناک زندگی کرده و هیچ آمیزشی با جهان نداشتیم و بالاخره این ما هستیم که از اسرار جنگلهای عظیمی که حتی صدها کیلو متر آن رنگ آفتاب را نمیبیند باخبریم و دیگران بی خبر هستند

خلاصه کشور مصر که شعائر و آثار فراغنه را در بطن خود جاداده و فنون و صنایع مستظرفه بطلمیوس آن را زیبا نموده و خلفاء با حجاری ها و معماری های خویش بر زیبایی آن افزوده اند باستان اسرار بی پایان صحرای و جنگل های افریقا است که تا اکنون رازهای خود را بکسی نشان نداده است

(توضیح - باید تذکر داد که وقتی کنت دوگو بینو شرح سیاحت خود را در کشور ایران مینوشت هنوز جهان گردان انگلیسی برای کشف سرچشمه های نیل که منتج به کشف مرکز افریقا گردید اقدام ننموده بودند و بهمین جهت کسی از اوضاع و احوال مرکز آن قاره بزرگ اطلاع نداشت و فقط کاروانهایی که برای خرید غلامان به داخل افریقا میرفتند گاه گاه حکایاتی از مشهودات خود بگوش جهانیان میرسانیدند ناگفته نماند هم اکنون که سال ۱۹۴۲ میباشد هنوز قاره افریقا تمام اسرار خود را بروز نداده و کسی نمیداند که در جنگلهای انبوه مرکز افریقا چه چیزهاست و چه قبایلی سکونت دارند زیرا بواسطه انبوهی جنگل و تاریکی و عدم تابش آفتاب هوای آن جنگلها طوری غلیظ و مسموم است که هر جهانگردی قدم بدرون آن بگذارد مسموم خواهد گردید - مترجم)

و اما عربستان • این کشور از لحاظ وسعت نظیر قاره افریقا اسرار آمیز نیست زیرا هر جهانگردی که قدم بدرون این کشور بگذارد میداند که در يك قاره بی پایان مسافرت نمینماید بلکه عرصه مسافرت او يك شبه جزیره است که حدود معلوم و معین دارد و خود اعراب هم عربستان را جزیره العرب مینامند

ولی در این جزیره بقدری دشت ها و بیابانها و کوهستانها و وادیهاست و در این مناطق مختلف بقدری قبایل متعدد و متنوع زندگی

میکند و مبداء نژاد های این قبایل و خون و قیافه آنها آنقدر باهم متفاوت است که شخص تصور نمی نماید هیچگاه بتواند این قبایل و آن دشت ها و صحراها را بشناسد

اگر در کشور مصر اسرار و رموز در پایان کشور و آغاز صحرای کبیر افریقا آغاز میشود در اینجا یعنی جزیره العرب اسرار و رموز از همان ساحل دریا و محلی که مسافر قدم روی زمین ریگزار می گذارد شروع میگردد

کسی نمیداند در این بیابانهای وسیع و دشت های پهناور چه قبایل و جماعتی زندگی مینمایند و فقط در گذشته کاه کاه پای جهات کردانی بدخل کشور باز شده و در مراجعت گفته اند که در صفحات جنوبی و شرقی جزیره العرب آثار و خرابه هایی است که از وجود یک مدنیت قابل توجه حکایت مینماید ولی این مدنیت چه و متعلق به چه زمان بوده ... کسی ز

آن اطلاع ندارد
واما آسیای مرکزی هر مسافری که در ساحل خلیج فارس و یا دریای عمان قدم به خشکی می گذارد و بطرف شمال میرود مشاهده می نماید که طبیعت اراضی آسیای مرکزی را شبیه به پلهکان ساخته و هر دشتی بالای دشت دیگر و هر جلگه بالای جلگه پائین تر قرار گرفته و این صحرا ها و جلگه ها یکی بعد از دیگری بالا میرود تا بجائی میرسد که در تمام روی زمین بلند تر از آنجا بیابان و جلگه نیست و همین بیابان مرتفع که یعنی فلات آسیای مرکزی است که مبداء اجداد اولیه ما بوده و سکنه اروپا بدوا از آن سرزمین برخاستند و بسوی مغرب روی نهادند و رفتند تا به انتهای خاک اروپا رسیدند

فواصلی که این دشت های مختلف را از یکدیگر جدا نموده رشته های کوه است و مثلا رشته کوه مرکزی ایران دشت کرمان و فارس را از دشت اصفهان و عراق جدا کرده و رشته کوه غربی باعث جدائی دشت عراق از دشت بین النهرین شده و رشته البرز و هندوکش دشت مرکزی ایران و افغانستان را از دشت ترکستان جدا نموده است

هیچ مسافری نیست که در این پله‌کان عظیم که هر پله اش يك صحرای بزرگ و ظاهراً بی‌پایان میباشد مسافرت نماید و مسحور هیمنه و عظمت بیابانهای آسیای مرکزی نگردد
و بژه اگر مسافر مزبور اروپائی باشد و بخواهد جلگه ها و کوههای كوچك اروپا را بادشت ها و کوهسار های عظیم آسیای مرکزی مقایسه نماید

کوه آپ مادر قبال هیمالیا و البرز به منزله يك كودك شیرخوار در قبال پیلای عظیم است و جلگه لومباردی مادر قبال کویر مرکزی ایران حکم يك کف دست را در قبال يك میدان وسیع دارد
همان اندازه که دشت ها و کوههای اروپا در قبال دشت ها و کوههای آسیا كوچك است بهمان نسبت حوادثی که در آنها اتفاق افتاده در قبال وقایع تاریخی آسیا كوچك و ناچیز میباشد
در این دشتهای پهناور و قایمی برای فرزندان آدم اتفاق افتاده که مسبوق به ده و بلکه دوازده هزار سال قبل از این است و آثار آن هم امروز در هندوستان موجود میباشد
در صورتی که وقایع تاریخی دشت های اروپا از سه چهار هزار سال قدیمی تر نیست و از آن جلوتر ما نمیدانیم که زندگی سکنه اروپا چگونه بوده است
باید دانست که چگونگی تاریخ در حال حاضر غیر از آن است که در

گذشته و حتی بیست سال قبل از این بود
تا بیست سال قبل از این مورخین فقط بشرح جنگ ها و توالی سلسله های سلاطین توجه داشتند و به چیزهای دیگر متوجه نبودند و تازه عرصه اطلاعات و مطالعات آنها در این قسمت محدود بروم و یونان بود ولی امروز به سرگذشت انسان اهمیت زیادیتری داده میشود و میخواهیم بفهمیم که انسان در گذشته چه بوده و چه میکرده و در کدام از يك نقاط زمین بیشتر ابراز فعالیت می نموده است

حال که منظور ما و مورخین آینده این است در آن صورت بررسی

در تاریخ ایران و سکنه فلات های آسیاینا نظیر بررسی در تاریخ اروپا جالب توجه خواهد شد و ما از سرگذشت مللی که در این صفحات زندگی کرده اند لذت میبریم و از شناسائی عقاید آنها کسب لذت مینماییم

درفلات های آسیا شما جز خرابه چیز دیگر نمی بینید . . منظور من این نیست که بگویم در ایران جز خرابه ابنیه قدیمه چیز دیگر نیست بلکه میخواهم بگویم که در این دشت های وسیع جزویرانی اصول حکومت و رسوم اجتماع و بنیان دین و مذهب و انهدام عظمت تاریخی و سمات ملی چیز دیگر بنظر شما نمیرسد

هر چه مشاهده میکنید بازمانده خراب آثار و عقاید و آداب و رسوم و شعائر گذشته است و بقدری ساکنین این جلگه ها با این خرابیها انس گرفته اند که اصلا درصدد اصلاح آن نیستند

شما اگر در ایران با صد نفر از چیز فهم ترین و برجسته ترین افراد قوم صحبت نمائید مشاهده میکنید که هیچ کس در فکر اصلاح نیست و حتی به مخیله کسی خطور نمینماید که در آینده میتوان این وضع را تغییر داد و همانطوری که همه چیز دنیا عوض میشود زندگی اجتماعی و سیاسی ایران هم باید عوض گردد

ولی در عوض تمام صحبت های آنها مربوط بگذشته است و هر لحظه دم از بزرکات و پهلوانان گذشته می زنند و به وجود آن ها افتخار می نمایند و بابت ترتیب همواره فکر آنها معطوف به گذشته می باشد

ولی بعقیده من همین هم کافی است بدلیل آن که هر چه در دنیا هست و هر پیشرفتی که نصیب بشر شده از مشرق زمین سر چشمه گرفته است .

ما هیچ چیزی را در زندگی خود پیدا نمی کنیم که مبداء آن مشرق زمین نباشد منتهی پس از این که افکار و علوم را از آنها اقتباس کردیم بنوبه خویش در آنها دخل و تصرف نمودیم و تغییراتی بوجود آوردیم که باعث افزایش و یا کاهش آنها گردید

ما هیچ چیزی را در زندگی خود پیدا نمی کنیم که مبدء آن مشرق زمین نباشد منتهی پس از این که افکار و علوم را از آنها اقتباس کردیم بنوبه خویش در آنها دخل و تصرف نمودیم و تغییراتی بوجود آوردیم که باعث افزایش و باکاهش آنها گردید
 لکن افتخار هر کشفی همواره عاید مکتشف و یا مخترع اولیه است و دیگران شاگرد و دست آموز او محسوب می گردند * و ملل مشرق زمین هم نسبت به اروپائیات سمت مکتشف و مخترع را دارند *

يك چیز هست و آن این که در کشورهای خاور زمین تنقید علمی نظیر اروپا رایج نیست

تنقید علمی که باعث موشکافی میشود اروپا را به علوم و اختراعات بزرگ راهنمایی کرده و خواهد کرد ولی اهالی مشرق زمین اهل تنقید نیستند و از قدیم الایام آنچه را که آموخته اند سینه بسینه نقل مینمایند بدون اینکه در آن دخل و تصرف کنند

ولی این را هم باید گفت که اسلوب تنقید از ابداعات جدید اروپاست و در همین اروپای ما هم سابقاً تنقید وجود نداشته است و حتی دانشمندی از قبیل ارسطو و افلاطون نیز از اصول تنقید و موشکافی بی اطلاع بوده اند

ولی امروز ما دارای روش تنقید و موشکافی هستیم و به همین جهت در جزئیات امور و مسائل مداخله میکنیم و سپس مشاهدات و اکتشافات خود را با یکدیگر مقایسه و طبقه بندی مینمائیم و فرضاً دو چار اشتباه شویم فوراً بر میگردیم و بار دیگر از آغاز کار شروع نموده و جلو میرویم و به همین جهت است که هر ده سال و یا بیست سال يك مرتبه حقایق علمی در اروپا عوض میشود و آنچه در بیست سال قبل حقیقت مطلق بود کذب محض میگردد

اینست که « دکارت » یکمرتبه اصول علمی هزار ساله و بلکه چندین هزار ساله را بهم میزند و بزبان بلند بجهانیان میگوید هر چه شما آموخته اید مطلقاً اشتباه بود و برای آموختن و علم باید شالوده

و اصول جدیدی بریزید

ولی در ایران این روح تنقید وجود ندارد و از هزار سال قبل تا کنون هیچ منقیدی پیدا نشده است که بتواند فلسفه ایران را تغییر بدهد و یا ادبیات را تنقید نماید و بگوید که سبك فلان شاعر و یا فلان نویسنده بد بوده است

نه تنها من که يك اروپائی هستم بلکه یکنفر ایرانی هم اگر از سبك شعری و یا اصول اخلاقی نکارش های فلان شاعر و یا نویسنده انتقاد نماید در نظر ایرانیان قابل سرزنش جلوه خواهد کرد و حتی مورد نفرت خواهد گردید

با این وصف نباید بنظریات ملت ایران بچشم حقارت نگریست و آن هارا هیچ محل اعتناء قرار نداد اگر روزی ملت ایران بتواند قدرو قیمت استدلال و اصول تنقید را بفهمد و آنوقت این اصول را باشعائر خود و افتخارات نژادی و تاریخی وفق بدهد نتایج درخشانی خواهد گرفت ولی امروز اصول استدلال و روش تنقید اروپائی بهیچوجه در ایران مورد توجه نیست و هواخواه ندارد

شما اگر بایك نفر صوفی ایرانی صحبت کنید و بنیروی استدلال و روش علمی اروپائیان بطلان عقیده او را ثابت نمائید و نیز بایك نفر علیاللمی صحبت نمائید و به قوه منطق باو بفهمانید که عقیده اش غلط است و دلایل مخالف او را یکی بعد از دیگری رد نمائید بطوری که دیگر در جواب شما در بماند و قادر بایراد يك کلمه نباشد آیا بعد از این موفقیت تصور میکنید که او مطیع عقیده شما شده و حرف شمارا باور کرده است ؟

من که مدتی با این ملت آمیزش کرده و بافکار درونی او پی برده میدانم که طرف شما ممکن است سکوت نماید و دیگر ایرادی نگیرد ولی باطنا خود را مغلوب نمیداند و فرضا بشما حرفی نزند در قلب خویش شمارا يك كودك نفهم می پندارد زیرا وی عقیده و مذهب را چیزی میدانند که دلیل و منطق در آن بدون تاثیر است

ما اروپائیهما معتقدیم که در ماورای عقل و دلیل چیزی نیست و

همین که قدم از سرحد عقل و استدلال بیرون گذاریم هر چه هست نیستی است

ولی ایرانیها و بطور کلی ملل خاور زمین معتقدند دنیای حقیقی از آن جایی شروع میشود که عقل را در آن راه نیست و بهمین جهت است که حتی اختراعات و اکتشافات ما اروپائیان نیز در نظر آنها ناچیز است

یعنی گرچه ایرانیها اختراعات اروپائی را با نظر تمجید و تحسین می نگرند ولی حاضر بقبول این موضوع نیستند که مخترعین اروپائی و کسانی که این صنایع و بدایع را بوجود آورده اند از آنها بالا تر و چیز فهم تر میباشند

بافهم ترین و ابله ترین افراد ایرانی اگر صحبت کنید او بهیچوجه حاضر نیست که مخترع کشتی بخار و یا راه آهن را از حیث فهم و شعور بالاتر از خود بداند ولو اینکه در مقابل این اختراع از شدت حیرت دهانش باز به ماند *

دلیلش همانست که گفته شد یعنی ایرانیها بدنیائی توجه دارند که خارج از حدود عقل و منطق است و بهمین جهت همین که از حدود احتیاجات عادی زندگی از قبیل خوراک و پوشاک و خانه گذشتیم هیچ يك از شئون و اسلوب زندگی ایرانی با منطق و استدلال ما اروپائیها جور نمیآید

ما اروپائیها وقتی که میخواهیم که چیزی را بخریم و یا بفروشیم قیمتی برای آن تعیین می کنیم و طرف معامله ما از دو حال خارج نیست یا راضی بپرداخت قیمت شده و متاع را خریداری می نماید و یا از خرید آن صرف نظر می کند

ولی در ایران يك معامله جزئی ساعت ها طول میکشد و احیاناً خرید چند ذرع پارچه از صبح تا ظهر دوام پیدا مینماید و در طی این مدت فروشنده و مشتری مرتباً حرف میزنند و گاه اتفاق میافتد که مطلقاً از اصل موضوع خارج گردیده و فروشنده برای مشتری روایات تاریخی و سرگذشت های باستانی و ضرب المثل ها و حکایات و افسانه ها را نقل می کند *

این طرز معامله با منطق اروپائی که برای وقت قائل بقیمت و

واهمیت است جور نمیآید ولی با منطق ایرانی موافقت دارد زیرا این ملت «یعنی توده» برای زندگی این دنیا و قیمت وقت و غیره اهمیتی قائل نیست و فقط برای دنیای دیگر قائل با اهمیت میباشد

هنگام اقامت در ایران مدت چهارماه در یکی از فصول تابستان پای کوه دماوند اقامت کرده بودیم

چادرهای ما در کنار رودخانه قشنگ لار برپا شده و اطراف این رودخانه چمن بزرگ مصفاائی وجود داشت که احشام و اغنام چادر نشینها در آن چمن می چربیدند

قلل بزرگ کوه های البرز سربه فلک کشید و در میان آنها قله دماوند که هزاران سال است سرش مستوزاز برف میباشد از تمام قله ها بلندتر می نمود

هیچ يك از سکنه شهری در این نقطه بملاقات ما نمیامدند و فقط کاهکاهی بعضی از صحرا نشین ها چادرهای خود را نزدیک چادرهای ما میافراشتند و احشام و اغنام خود را در صحرای سبز و چمن زار رها می نمودند که چرا کنند

يك روز دسته از طایفه آلاوند آنطرف رودخانه و مقابل چادر های ما چادرهای خود را افراشتند و در حالی ده مردان قبیله تفنگ های ساچمه خود را برداشته و برای شکار رفتند و زن های قبیله به پختن نان مشغول شدند يك کودک ده دوازده ساله که بواسطه زندگی کردن زیر آفتاب سیاه رنگ و خیلی لاغر بود به ساحل رودخانه لار نزدیک شد و چندین سنگ از روی زمین برداشته و درون رودخانه انداخت

این کودک هیچ توجهی ب ما نداشت و به عقب خود یعنی بطرف چادرهای قبیله آلاوند نیز توجهی نمیگردد و فقط کارش این بود که سنگ ها را از روی زمین بردارد و پس از مدتی تماشا کردن درون رودخانه بیندازد گاهی از اوقات یکی از سنگ ها را زیاده تر از سنگ دیگر نگاه کرده و بعد

مثل اینکه شیئی جالب توجهی بدست آورده آنرا کنار میگذاشت
آفتاب سوزان و باد و غیره این کودک را از کار باز نمیداشت و اصلادر فکر خوردن و آشامیدن نبود

کودک این کار را ادامه داد تا وقتی که آفتاب غروب کرد و آنوقت زنی که ظاهراً مادر کودک بود آمده و او را صدا زده و با خود برد و شکمی نیست که اگر این زن نیامد و او را صدا نمیزد کودک همچنان بکار خود که انداختن سنگ میان رودخانه باشد ادامه میداد

این کودک بدبخت بواسطه آفتاب زدگی مبتلا باختلال مشاعر شده بود و این حادثه ایست که غالباً این کودکان قبایل صحرانشین اتفاق میافتد وقتی که از او می پرسیدند که چرا سنگ را بر میداری و معاینه میکنی و در جستجوی چه هستی جواب میداد که در جستجوی گنج هستم ولی نمیدانست که در جستجوی چه گنجی است و نمیتوانست هیچگونه توضیحی در این خصوص بدهد ولی برای خاطر این چیز موهوم و نا معلوم همه اشیاء حقیقی و معلوم را فراموش میکرد

داستان این کودک را برای این نقل کردم که بگویم روحیه ایرانیها و بطور کلی روحیه ملل مشرق زمین همینطور است و از همان آواز کودکی این ملل دنبال چیزهای نامعلومی میروند که متعلق باین دنیا نیست و شاید در دنیای دیگر هم یافت نشود ولی در عوض برای یافتن این چیز موهوم و نا معلوم همه حقایق مادی حیات را مهمل می گذارند

ولی همان طور که آن کودک دیوانه در طی جستجوی مجنونانه خود گاهی سنگهای خیلی زیبا پیدا میکرد و آنرا کنار میکذاشت ملل خاور زمین هم در ضمن جستجوی خود گاه بچیز های جالب توجه بر میخورند که از نظر معنوی حائز اهمیت بسیار است ولی غالباً هم نظیر آن کودک سنگها و اشیاء بی قیمتی بدست میآورند که اصلاً مورد توجه نیست با این وصف از کار باز نمیانند و همچنان برای یافتن آن حقیقت موهوم و نا معلوم کوشش میکنند و ما اروپائیه‌ها باید از یشت کار دائمی ملل مشرق زمین خیلی متشکر باشیم زیرا بدون آن بسیاری از مسائل معنوی که کشف آنها موجب افتخار بشریت است بر ما مجهول میماند

پایان - مترجم : ذبیح‌الله منصوری

جنگ تر کمنها

ناشر



موسسه مطبوعاتی فرخی

نشانی - تهران خیابان لاله زار مقابل پیرایش پاساژ اخوان

حق چاپ دائم این کتاب محفوظ و مخصوص انتشارات فرخی است

مقدمه

کنت دو گوینو نویسنده و دانشمند فرانسوی است و گر چه یکی از آثارش که درباره عدم تساوی نژادهای بشری نگاشته انتقادهائی شده است ولی این موضوع از ارزش دیگر کتابهای وی نمیکاهد. این نویسنده مسافرتهاى بسیارى بخاور نزدیک کرده و چندین سال در ایران بسر برده است. داستان جنگ تر کمنها پرده ایست که در آن کنت دو گوینو اوضاع سیاسى و اجتماعى و بویژه خرابی و فساد آرتش و بدی سازمان لشکری و لاابالی گری افسران، ارشد و ضعف حکومت مرکزی دوران سلطنت فاجاریه را بخوبی نشان داده است.

راز و نیاز

نام من غلامحسین است - ولی چون پدر بزرگم نیز نامش غلامحسین بوده و خویشانم او را بطور معمول «آقا» میخواندند مرا تنها «آقا» خطاب میکنند. و این برای بزرگ داشتن رئیس خانواده است که نمیبایست بکوچکی و سبکی نام او را بر زبان راند - بهمین سبب منم بسان دیگر همیهانم که پدر بزرگشان علی و حسن و محمد یا چیز دیگر نام داشته و آنها را آقا میخوانند باین نام سرافراز شده ام.

با گذشت زمان و هنگامیکه دارائی و دولت برویم لبخندزد یعنی وقتی جامه ام اندکی تمیز و نو گردید و درجیم چند «شاهی» پیدا شد لقب «بیگ» را نیز بر آقائیم افزودند و باین ترتیب بمقام «آقا بیگی» رسیدم. ولی بدبختانه این لقب زود تغییر یافت و «آقا بابا» و «آقاعمو» جای آنرا گرفت.

پس از آنکه اسبابی فراهم آمد و من بدون اراده و قصد شهر مقدس مشهد را زیارت کردم و هر چه توانستم از آشی که در آشپزخانه حضرتی پخته میشد خوردم دیگر لقب مشهدی رویم نهاده شد و این لقب مرا واداشت که مانند يك مرد مؤمن و خدا پرست خود را بگیرم و متین و با وقار باشم. از آن پس مرا «مشهدی آقا بابا» یا «مشهدی آقاییك» که من بیشتر دوست میداشتم میخواندند و بدیهی است که این افتخارات همه بخواست خداوندگار نصیب شد من در یکی از دهستانهای کوچک خمره پای بدنیا نهادم. این دهستان در دامنه کوهساران سر بلند و میان دره ای زیبا و خوش آب و هوا است. جویبار های فراوان دارد که آب صاف و گوارا شان از روی تخته سنگها میجهد و زمزمه کنان از میان چمنزار های پهناور و خرم و زیر درختهای انبوه و سر سبز بید میکند و همه جا را تازگی و صفا میبخشد. پرندگان قشنگ و خوش خوان بر شاخسار درختها آشیان دارند و تماشای جست و خیز و پرواز آنها دلرا شاد مینماید. در دنیا لذتی بهتر از این نیست که انسان یکدم زیر آن شاخهای پر برک و کنار آن نهر های پر آب بنشیند و قلیان پر دود و خوشبوئی بکشد در ده ما گندمکاری و برنج کاری بسیار است. و پنبه هم میکارند و برای آنکه ساقه لطیف پنبه ها از آفتاب آسیب نبیند درختهای (بید انجیری) نیز کنار آنها میکارند تا با برگهای پهنشان بر سر یاران نازك اندام و سیمین رخسار خود چتر نگاهدارند.

يك مستوفی كه مأمور دولتی تهران و بسیار با نفوذ و دارا بود و عبدالحمید خان نام داشت در آمد سالیانه ده را گرد آورده بدقت میان ما قسمت میکرد بطوریکه دیگر ما نه از فرماندار خمسه نه از کس دیگر هیچ ترسی نداشتیم و با خوشی و خوبی میزیستیم.

ولی با اینهمه اقرار میکنم که من از کارهای روستائی چندان خوشم نیامد و خوردن انگورهای شیرین و هندوانه ها و خربوزه های پر آب و زردآلوهای خوش مزه را بیشتر از کشاورزی دوست میداشتم بهمین سبب هنوز پانزده سالگی نرسیده بودم که کاری موافق پسند خویش یافتم و با آغوش باز سوی شکار که برای من خیلی سرور انگیز تر از گندمکاری و دیگر کارهای دهقانی بود رفتم گاه كيك و تبهو و دراج میزد و زمانی از بی گوزن ها و بزهای کوهی در صحرا و کوهستان میدویدم.

در گوشه و کنار گاهی نیز خرگوشی میکشتم ولی خیلی کم اینکار را میکردم زیرا غذای این حیوان از پلیدیها است و خوردن گوشت او نا سالم و چون خریدار زیادی هم ندارد شکار آن باروت حرام کردن است. کم کم دامنه عملیات خود را پهناور ساختم و بجنکلهای گیلان نزدیک شدم از شکارچیان زیر دست آنجا یاد گرفتم که نباید هرگز تیرم بخطا رود و این آگاهی سبب شد که دیگر منهم مانند آنان بشکاربیر و یوزپلنگ بروم چه این درندگان را پوستی بس زیبا و گران بها است.

دیگر من مردی نیکبخت و از سرنوشت خویش خرسند بودم بکارم عشق داشتم و باندازه نیاز پول فراهم میآوردم و اگر عشق نمیآمد و زندگانیم را دگرگون و درهم نمی نمود هیچگاه از دارائی و کار خود بیدر و مادرم سخنی نمیکفتم. چه میتوان کرد خداوند توانا سر رشته کارهای ما را در دست دارد و هر چه خواست او باشد میشود.

دختر عمویی داشتم که چهارده سالش بود و لیلا نام داشت من خیلی بدیدار او مشتاق بودم و بیشتر روزها نیز او را میدیدم چون هرگاه بهم میرسیدیم خیلی گفتگو میکردیم و نمیخواستیم راز و نیاز ما را کسی نا تمام بگذارد همیشه کنار نهری بزرگ و زیر درختهای بید سر بهم آورده و بر شاخ و برگ می نشستیم تا با سودگی و بی تشویش خیال ساعتها با یکدیگر راز دل گوئیم.

روزهای آغاز عشق بازی بسیار خوشدل و شادمان بودم ولی کم کم بریشانی و بیتابی سبب رنجم شد زیرا انقدر عشق لیلا دلم را گرفتار نموده بود که چون از او دور میشدم یکدم خیالش مرا رها نمیکرد و با ناشکیبائی و

شوریدگی سرگردان بهر سو میرفتم و از بی او میگشتم

در این هنگام بود که دریافتم او را وعده دیدار تنها بامن نیست اما لایلا آنقدر ساده و بی آلاش و مهربان و خوب بود که من هیچ باور نمیکردم بی وفا باشد در آتش رشک میسوختم و هرگاه با خود میانیدشیدم که او با دیگری هم سرگرم است و خنده و شوخی میکند میخواستم از بسیاری رنج و غم ببرم سر انجام پس از دو دلی و تردید زیاد اراده کردم با او درد دل خویش بگویم و سوز نهان را آشکار نمایم شاید بر سر مهر آید و دلش بر شوریدگیم بسوزد. روزی کنار او نشستم و اشک ریزان و شکوه کنان گفتم:

« دختر عمو جان زندگی من با اندوه و سختی میگذرد و دیری نخواهد گذشت که بنا کاهی گیتی را بدرود گفته بسر ای خاموشان خواهم رفت. تو با حسن گفتگوها داری با کریم راز و نیاز میکنی. به سلیمهان میخندی و یقین دارم که با محمدالله نیز شوخی مینمائی.

میدانم اینها بیگانه نیستند و همه پسرعموهایت هستند و تو هیچگاه پیمان مهر و وفا داری که با من بسته ای نخواهی شکست و دل بدیگری نخواهی سپرد ولی با اینهمه من خیلی رنج میبرم و در آتش رشک میسوزم و آخر از ناامیدی خواهم مرد و تو دیگر مرا نخواهی دید. ای لایلا جان ای یار دلنوازم رحمی کن و بیش از این بنده عشقت را میزار.

در حالیکه این سخنان را میگفتم آوای گریه ام را بلندتر میکردم کلام را بر زمین زده بسر و روی خویش میکوفتم و پیش پایش بخاک میغلطیدم. لایلا از دیدار ناامیدی من سخت متأثر شد و با پریشانی دست بگردنم افکنده رویم را بوسید و پاسخ داد:

« ای فروغ جان و دلم مرا ببخش میدانم که خطا کرده ام ولی بهمه مقدسین و امامها، بعلی، بخدا، بر رسول و بسرت قسم که دیگر از این کارها نمیکنم و برای اینکه بدانی این بار بعهدهم وفا دارم هم اکنون ترا اجازه میدهم تا پیش پدرم بروی و مرا خواستگاری کنی. من کسی را جز تو بشوهری نمی پذیرم. میخواهم از آن تو باشم و همه روزهای عمرم را کنارت بپایان رسانم.»

پس از گفتن این سخنان باز مرا در آغوش گرفت و با مهربانی بیشتری بوسید. من سخت نگران شدم زیرا هرچند او را بسیار دوست داشتم اما هیچگاه از بولهایم با او سخن نگفته بودم و میترسیدم از من پول بخواهد و فریبم داده آنها را از چنگم بیرون آورد میدانستم برای اینکه او را از عمویم خواستار شوم باید پدر و مادرم و خود لایلا بگویم که من پول دارم و اگر آنها از وجود

گنجینه کوچکم آگاه میشدند یکباره بی چیز و درمانده میشدم.

از طرف دیگر من لیلا را دوست میداشتم و زناشویی با او برایم خوشبختی بزرگی بود و با این وسیله میتوانستم از شرحسن و کریم و سلیمان و عبدالله راحت شده بدون رقیب با لیلا خانم زندگی کنم این اندیشه های درهم مرا بیش از پیش شوریده نمود چه باوجود این دلم نمیآمد پولم را از دست بدهم ناگزیر بر گریه خویش افزودم لیلا را با پریشانی در بازوان میفشردم. او پنداشت که من از شوق چنین میگیرم و گفت:

«عزیز جانم اکنون که دیگر دانستی من از این پس همسر تو هستم دیگر چرا غمگینی و اشک میریزی؟» این پرسش را آنقدر بآرامی و مهربانی کرد که من بی اختیار گفتم:

«گریه ام از اینرو است که میبینم اینقدر بی چیزم. بهای جامه ام را بدهکارم و با اینکه بیش از پنج (صاحبقران) ارزش ندارد نمیتوانم بدهی خود را بپردازم پس چگونه خواهم توانست پول نقدی که عمویم میخواهد بدهم و با تو عروسی کنم؟ چقدر خوب بود پدرت راضی میشد که با من قرار بگذارد پس از عروسی پول را بگیرد! آیا چنین چیزی ممکن است؟» لیلا سری با ناامیدی تکان داد و گفت:

«آه! غیر ممکن است! عقل هم خوب چیزی است. چگونه میخواهی پدرم دختری زیبا بسان مرا برایگان بتو دهد؟» و درحالیکه این سخنان را میگفت با گلهای کوچک کنار جوی بازی میکرد و آنقدر اخم نموده بود که من از خود بیخود شدم اما با این وصف عاقلانه گفتم:

«افسوس این بدبختی بزرگ است من هیچ ندارم.» لیلا از شنیدن این سخن دست بر گردنم افکنده سر خود را بزیبائی کج کرد و درحالیکه بسادگی در چشمانم مینگریست پرسید: «راست میگوئی؟»

من ندانستم چگونه شدم خاطرم یکباره پریشان گشت و بآرامی گفتم:

«همه دارائی من «سی تومان طلا» است که دو گام دورتر از اینجا در زمین پنهان کرده ام» و در این میان با انگشت درختی را که گنجینه کوچک زیر آن پنهان بود نشان دادم ولی عرق سردی از پیشانیم میچکید.

لیلا بخندیدن آغاز کرده مرا بوسید و با فریاد کوچکی گفت:

«ای دروغگو تو چقدر مرا کم دوست داری آخر بزور خواهش حقیقت را دریافتم. اکنون برو و مرا از پدرم خواستارشو «پنج تومان» باو میدهی و سوگند یاد میکنی که دو تومان دیگر را هم بعد میآورم و بدیهی است پدرم

هرگز رنگ آنها را نخواهد دید. اما منهم بهر گونه باشد دو تومان از او میگیرم برایت باز میآورم و باین ترتیب برای خاطر من سه تومان بیشتر از دست نرفته است آیا باز باور نمیکنی که ترا دوست دارم؟ « من این پیشنهاد را با شادی پذیرفتم و بیدرنگ آنچه گفته بود با انجام رسانیدم. او را از عمویم خواستار شدم و پس از درخواست و سوگند و گریه زیاد من و گفتگو و شرائط فراوان آنها توانستم با لیلای محبوبم زناشوئی کنم.

لیلا آنقدر پیش چشم من و دیگران زیبا میآمد و سخن و رفتارش باندازه ای خوب و دلپسند بود که هر چه میگفت همه می پذیرفتند (بعد ها دانستم که چه چیز سبب اینهمه قشنگی او شده است و چرا هر کاری میکند کسی توانائی مخالفت در پیش خواهش او ندارد.) چند روز پس از عروسی مرا واداشت تا بزنجان رفتم و او توانست خر بسیار خوبی از پدرش بگیرد. از آن گذشته يك قالی زیبا را نیز بدون اجازه همراه برداشت و گویا این حق است که هر دختری نسبت پیدر دارد و میتواند با اسم جهیز بخانه شوهر برود در زنجان با بیست و پنج تومانی که برای ما باز مانده بود بخوشی میزیستیم. لیلا دلی شاد و لبی خندان داشت من هم از زندگی با او خشنود بودم. در این هنگام کریم یکی از پسر عموهای لیلا را که پیش از این بسیار نسبت باو رشك میبردیم ابتدا باز مواظب او بودم ولی آنقدر لیلا مسخره ام کرد تا من هم از بدبینی و حسودی بجای خود خنده ام گرفت. از طرف دیگر کریم پسر خوبی بود من با او دوست صمیمی شدم زیرا بسیار خوش سخن و شوخ بود و پیوسته برای ما داستانهای میگفت که از خنده غش میکردیم شبها ساعتی چند با یکدیگر شراب مینوشیدیم و آخر بنا بدرخواست من با ما هم خانه گردید.

سه ماه اینگونه گذشت. ناگاه ندانستم از چه سبب دگرگون شدم. از همه چیز سیر و بیزار گشتم. دیگر از لیلا هم خوشم نیامد و حیران بودم که پیش از این چرا باو و عشقش اینقدر ارزش میدادم. و روزی سبب را پیدا کردم.

در شکاف آستر کلاه با شکفتی بسیار بسته کوچکی که از نخ و ابریشم و بنه و پشم رنگارنگ تشکیل شده و چند تار مویز میات آنها بود دیدم، موهای لیلا را شناختم و زود فهمیدم که اینهمه عشق و پریشانی من برای وجود این طلسم بوده است و پس از آنکه کلاه را باز بر سر گذاشتم یکباره خیالات و اندیشه هایم تغییر پذیرفت دیگر مانند روزگار پیش بلیلا نمیاندیشیدم و توجهی باو نداشتم و بجای آن از تلف کردن سی تومانم بسیار غمگین بودم.

لیلا چهره در هم مرا دید و هر چه عشوه گری و شوخی نمود همانگونه بی اعتنا بجای ماندم و باید هم چنین نمایم چون دیگر افسون وجود نداشت که او را پیش چشمانم زیبا جلوه دهد. سرانجام لیلا از ترشروئی و بد خوئی بتنك آمد و خشمگین شد کریم نیز خود را نخود آش کرد و نزاع در گرفت.

نمیدانم چه شد و چه گفتم و پسرعمویم چه پاسخ داد که من (قمه) خود را از غلاف کشیده سوی او جهیدم.

اما کریم پیش دستی نمود با قمه اش که از غلاف بیرون کشیده بود بر سرم زد و شکافی ایجاد شده خون جاری گردید. همسایگان از فریادهای هراس انگیز لیلا بخانه ریختند و پلیس نیز سر رسیده کریم را گرفت که بزندان برد ولی من فریاد زدم:

« برای خدا - ترا بخدا باو دست نزنید. پسرعموی من، دوست جانی و نور چشمان من است خونم را برای او حلال کردم »

راستی من هم کریم را بیشتر از لیلا دوست میداشتم و بسیار اندوهگین میشدم اگر برای يك اتفاق بد و نزاع خانوادگی بزندان میافتاد و بدبختی دامنگیرش میشد. من آنقدر با فصاحت و متانت بآنان سخن گفتم که همه راه خویش پیش گرفته ما را تنها گذاردند.

کریم و لیلا زخم مرا بستند و هر سه با هم آشتی کرده روی یکدیگر را بوسیدیم پس از اندکی من با سودگی در بستر خوابیدم.

جدائی از لیلا

فردای آنروز کدخدا مرا خواست و گفت نام تو میان کسانیست که برای سربازی در این بخش انتخاب شده اند. من میبایست منتظر چنین پیش آمدی یا مانند آن باشم زیرا در زنجان کسی مرا که بیگانه و تازه وارد بودم نمیشناخت و پشتیبانی نداشت. وانگهی همه میخواستند ابتدا مرا بدام اندازند و هر قدر ممکن است دوستان و نزدیکان خود را از سربازی معاف کنند.

میخواستم داد و فریادی راه انداخته شاهد و گواهی بیاورم ولی کدخدا با سنك دلی و خشونت دستور داد فلکه آوردند. از پشت روی زمینم افکندند و دو فراش سر فلکه را گرفته پاهایم را در هوا نگه داشتند.

دو نفر هم با چهره ای دیو مانند تر که ها را نرم میکردند تا خوب مرا

بنوازند اما خوشبختانه چون پنهانی کف دست هریک از آنها يك « صاحبقران » گذاشته بودم بجای پای من تر که ها را بچوب فلکه میزدند .

پس از آن دیگر فهمیدم بچه تله ای افتاده ام . دست و پای خود را جمع کرده بایداری و مخالفت در پیش سرنوشت را کنار گذاشتم .

از طرفی با خود میاندم که یکشاهی در جیب ندارم و نمیدانم بکجا پناه برده از چه کسی کمک بخواهم و خنده آور بود اگر بیهوده مانند سربازانیکه مشق میکنند سرو کردن را بهر سو کج کنم و بگردانم تا شاید دوست و آشنائی یافته از او یاری بجویم از همه اینها گذشته دردل میگفتم ممکن است درزندگانی سربازی دلخوشیهائی باشد که من ندانم و پیش آمد های خوبی برایم کند .

در هر صورت دیدم فرار از پنجه سرنوشت آسان نیست و بهتر آن دیدم

که تسلیم شده با چهره باز سرباز شوم .

همینکه این خبر بگوش لیلا رسید بداد و فریاد آغاز کرد و بسرو سینه اش

زد و موهایش را کند . من و کریم با سختی او را دلداری دادیم و چون اندکی آرام گرفته مطمئن شد رو باو نموده گفتم : « نورچشمانم . همه پیغمبران و امامها مقدسین و فرشتگان و خود خدا گواهند که من دور از تو نمیتوانم زندگی کنم و بسرت قسم اگر تو کنارم نباشی جهان پیش چشمانم مانند گور است و شاید تاریکتر و سخت تر .

در این هنگام که تیره روزی بمن روی آورده باز بخیال خوشبختی تو

هستم و با خود میاندم که اگر بروم تو چه خواهی کرد .

بهترین راهی که برای آسود گیت یافته ام اینست که آزاد و رهايت نمایم

تا شاید شوهری نیکبخت تر از من بیابی و بخوشی زیست کنی . « لیلا مرا با

مهربانی دربر گرفت و گفت : - « آقای عزیزم عشق زیادی که بهمسر خود داری

او نیز بیش از آن نسبت بچون تو شوهر خوب و مهربانی دارد و از آنجائیکه

اگر زن کسی را دوست داشته باشد همیشه با وفاتر و فداکار تر از مرد است من

نیز اراده میکنم برای خاطر آزادی و آسوده خیالی تو هر قدر هم برایم گران

تمام شود از هیچ گونه فداکاری خود داری نمایم . اما سرنوشت منم معلوم

است . همین جا آنقدر میمانم و از دوریت در تنهایی میگیرم و مینالم تا دیگر

چشمانم خشك شود و نفسم بر نیاید . « در اثر این سخنان اندوه بار من و کریم

و لیلا با هم بگریستن و نالیدن آغاز کردیم . هر سه بر قالی رو بروی یکدیگر

نشسته بودیم . شیشه کوچک شرابی با سه استکان شراب خوری میان ما بود همگی

با ناله ای حزین میگفتیم : « یا علی - یا حسن - یا حسین . ای نورچشمانم . ای

عزیز جانم « با نا امیدی دست گردن هم میانداختیم و یکدیگر را میبوسیدیم و باز میگریستیم .

راستی که من و لایلا یکدیگر را می پرستیدیم و گمان نمیکنم زنی در دنیا مانند او مردی را دوست بدارد و آنقدر با وفا و مهربان باشد . آری اکنون هم که من در خیال او هستم نمیتوانم از گریه خود داری نمایم . فردای آنروز بامدادان با لایلا پیش « ملا » رفتیم و پس از آنکه او را طلاق دادم با مهربانی و چشمان پر اشک بمن خدا نگهدار گفت و بخانه پدرش رفت . منم راست راه بازار پیش گرفته بدکان ارمنی میفروش که بیشتر کریم را آنجا میدیدم رفتم . سه روز بود خیالی در سر داشتم که میان همه غمها و سختی ها مرا بخود مشغول میداشت و چون کریم را یافتم او را کناری کشیده گفتم : « کریم خیال دارم امروز پیش سلطانمان « سروان » بروم . مردی عیبجو و فرنگی مآب است و اگر ذرنخستین برخورد مرا با این جامه ژنده و کهنه بیند صورت خوشی ندارد و ممکن است برای آینده خدمت سربازیم خوب نباشد . پس خواهش دارم آن « کولیجه » نو خود را برای این دیدار بمن امانت بدهی . » کریم باشتاب پاسخ داد :

« آقای بینوایم بدبختانه نمیتوانم این خواهش کوچک ترا برآورم . زیرا امروز میخواهم برای جشن عروسی خود آنرا بپوشم و میدانی که پیش دوستان و آشنایان لازم است جامه نو در برداشته باشم از آن گذشته من خیلی کولیجه ام را دوست میدارم چون پارچه اش از همدان و کناره دوزیهایش با ابریشم قندهار است و این کولیجه از شاهکارهای بابا طاهر است که خیاط بزرگزادگان این شهر بشمار میرود و خود او میگفت : « تاکنون چنین جامه ای ندوخته ام » پس از عروسی میخواهم آنرا گرو بگذارم و چون امروز خرج زیادی باید بکنم و ناگزیر خیلی بدهکار میشوم همه امیدم باین کولیجه است » با نا امیدی باو گفتم :

« نمیدانم چکنم . خیلی بدبخت و بیچاره ام (زیرا این کولیجه بمن برآورده بود و دیگر مانند آنرا نمیتوانستم بیابم) هیچکس در این دنیا دلش برای من نمی سوزد » این سخنان دلسوز کریم را دگرگون نمود .

آغاز دلداری و پند دادن کرد . از زناشوئی و تنگدستی خود سخن بیان آورد و چون مرا خیلی غمگین دید سرانجام گفت :
« آیا میتوانم یقین داشته باشم که تو پس از یکساعت کولیجه را باز میآوری ؟ » با گرمی پاسخ دادم :

« بچه میخواهی سوگند بخورم؟ بجان لایلا بجان خودم بسرت قسم کور شوم و مانند سگ در آتش دوزخ بسوزم اگر پیش از آنکه تو میخواهی برایت باز نیآورم! »

« پس بیا برویم » کریم این بگفت و مرا بخانه اش برد. جامه زیبا را گرفته دربر کردم.

کریم فریاد زد: « به به - بنارم دست و پنجه دوزنده این جامه را. راستی که مانند این کولیچه را کسی در خواب ندیده است. ولی این روپوش بابت زیبایی هیچ با این « شلوار » پاره و کهنه جور نمیآید.

بیا این شلوار ابریشمی سرخ را هم پیوش تا ارزش کولیچه ام از میان نرود. « من به تندی آنها را در بر کرده بسان شاهزاده شتابان از خانه بیرون شدم - دو ساعت در بازار میگذشتم و زنهای جوان مرا تماشا میکردند از شادی در پوست نمی گنجیدم.

بدو جوان که مانند من سرباز بودند برخورددم. با هم آشنا شده بدکان یهودی برای آشامیدن شراب رفتیم. آنها فردا پیادگان تهران میرفتند. من هم اراده کردم با آنان بروم. از هریک از آندو پیراهن و شلوار و چیزهای دیگر امانت گرفتم و جامه شاهزادگیم را با احتیاط تا نموده زیر بغل نهادم و همینکه یهودی دکاندار پشت بمانمود هر سه خود را بدر رسانیدیم و چیزی نگذشت که از خیابان و دروازه شهر نیز بیرون رفتیم و با خنده و شوخی راه تهران را پیش گرفتیم.

زندگانی سربازی

سفر پیاده ما خیلی خوش گذشت. من دانستم که زندگانی سربازی برایم مناسب است - یکی از همراهانم رستم بیک نامداشت و وکیل باشی بود - بمن پیشنهاد کرد که زیر فرمانش بروم و منهم بیدرنک پذیرفتم - گفت: « برادر میدانی یا نه مردم نادان گمان دارند سربازی بدبختی و بیچارگی است ولی تو این اشتباه را نکن کسانیکه در سربازی در مانده میشوند ابله و بی دست و پا هستند نه من و تو و « خورشید » راستی نگفتی تو چه هنر داری؟ »

« شکار خوب میکنم » - « در تهران از شکار آبی گرم نمیتوان کرد آنجا عمله گی یا کار دیگر که پول از آن بدست آید پیدا کن. دوست ما خورشید

آهنگر است و منهم پنبه زنم . یکچهارم حقوق را بمن میدهی و نیمی از آنرا هم که باید مطابق رسم « بسططان » سپاری . گاه گاه نیز هدیه ای برای نایب خود میبری . او اندکی خشن است اما آدم بد جنسی نیست . و طبیعی است که باز مانده از آن سرهنك خواهد بود . تو با آنچه از کار خارجی بدست آوری میتوانی مانند پادشاهی زندگانی کنی .

« عمله ها در تهران خیلی مزد میگیرند ؟ »

« نه . مزد زیادی ندارند ولی ، راههای دیگری برای پول درآوردن هست که کم کم نشانت خواهم داد . » پس از گفتن این سخنان یکی از آن راهها را بمن گفت و خیلی خندیدم و خشنود شدم . چون رستم بيك و كيل باشی بود وقتی سر راه بدهی رسیدیم خود را مأمور جمع آوری مالیات معرفی کرد . روستائیان فریب خوردند و پس از گفتگوی زیاد هدیه ای آوردند تا ما راضی شویم بانزده روز مهلت برای پرداخت مالیات بآنها بدهیم و زیاد تر از حساب چیزی نخواهیم . ما هم پذیرفتیم و با دعا و تمجید از ده بیرون شدیم . پس از آنکه در چند ده دیگر از اینگونه شوخیها کردیم و همه بسود ما تمام شد سر انجام با خنده و شادی و سربلندی و احترام از دروازه شمیران داخل تهران شدیم و یکروز بامداد پیش « کلنل مهدیخان » رفتیم : هنگامیکه آن مرد بزرگ از حیاط خانه اش میگذشت سلام محکم و خوبی باو دادیم و كيل باشی که او را میشناخت پیش رفته پس از معرفی من و خورشید با چوب زبانی از دلیری و فرمانداری ، شاه دوستی و میهن پرستی و فداکاری ما تمجید زیادی کرد .

کلنل شادمان گشته ما را سرباز خانه فرستاد ، از آن پس من میات سربازان هنگ دوم خمره داخل شدم . با وجود اینها باید اقرار کرد که پاره ای از کارهای سربازی هیچ پسندیده نیست . حقوق هیچیک از صنفها و قسمتهای ارتش درست و دست نخورده بدست صاحبش نمیرسد . وزیر از حقوق سرتیپ میدزدد . سرتیپ از حقوق سرهنك کم میکند و طبیعی است که سرهنك نیز بیکار ننشسته از حقوق سرگرد چیزی بر میدارد . سرگرد هم بنوبه خویش از سروان و . و . و هنگامیکه سرباز میرسد دیگر چیزی باقی نمانده و سرباز است که باید با هوشیاری و تدبیر و ابتکار و زبردستی چرخ زندگانی خود را بچرخاند و بهر راه که میتواند پول بدست آورد زیرا بلطف خداوند کاری هیچکس باو نخواهد گفت چرا اینکار را کردی یا راه را رفتی . چیزیکه خیلی سبب رنج و سختی ما میشود وجود این اروپائیهها است که برای مشق دادن ما آمده اند هیچکس باندازه این (فرنگیهای نادان) زود از جادرنمیرود و پا بزمین نمیکوبد .

همیشه از درستکاری، شایستگی و سزاواری دم میزنند. گرچه گفته های ایشان بد نیست ولی میخواهند با این سخنها ما را بزیر فرمان در آورده چون چهار پایان بیارکشی وادارند. اگر روزی موفق باجرای نقشه های خود شوند راستی دیگر زندگانی برای ما بدتر از مرگ خواهد بود. میگویند باید همیشه در سربازخانه آماده باشیم. شبها آنجا بخوابیم، در ساعت معین از سربازخانه بیرون شویم و سر وقت با آنجا بازگردیم. بطوریکه بدون اجازه آب نخوریم و نفس نکشیم و درست مانند ماشین باید باراده آنها کار کنیم و بیائیم و برویم و خدا هم هیچوقت چنین چیزی از ما نخواسته؛ از اینها گذشته همه ما را بدون هیچ کم و زیاد در آفتاب سوزان تابستان یا باران و برف و سرمای زمستان میخواهند ببرند در میدان برای چه کار؟ دست ها را بالا و پائین و زانو را کج نموده سر را براست و بچپ بگردانیم. والله. بالله. تالله هیچیک از آنها بما نمیگوید آخر این کارها چه سودی دارد؟ من اقرار دارم که هرگاه یکی از این فرنگیها را میبینم خود را زود مرتب میکنم. خوشبختانه با آنکه خدا آنها را اینقدر خشن و وحشی آفریده در عوض اندکی ابله و نادانند و زود میشود آنانرا فریفته اطمینانشان را بدست آورد. خدا را ستایش میکنم که بمسلمانان دست کم این وسیله دفاع را ارزانی داشته است. من بازرنگی خود را از شر مشق های فرنگی آسوده نموده ام. دوستی و کیل باشی مرا زیر سایه سلطان قرار داده است و از اینرو هیچگاه بمشق نیروم و کسی هم نمیتواند باز خواستی بکند.

هنك ما جای هنك سلیمانیه را که بشیراز فرستاده شده گرفته است و من در میان دسته ای از پاسداران بازار قرار گرفتم. این اروپائیهای نجس که لعنت خدا بر آنها باشد باز میخواستند شکنجه ما را زیادتر نمایند. میگفتند باید در هر بیست و چهار ساعت نگاهبانان تغییر کنند و بسربازخانه بازگشته دسته دیگر جای آنها را بگیرند. اینها کاری جز آزار سربازان نمیدانند ولی خوشبختانه کلنل سخن آنان را نشنیده می انگاشت.

هر دسته از پاسداران که درجائی قرار میگرفت بجای بیست و چهار ساعت اگر جایش خوب بود دو یا سه سال و گاه تا وقتی از شهر بخارج فرستاده نمیشد تغییر جا نمیداد. پاسگاه (پست) ما کنار دوراهی بازار و جای مناسب و خوبی بود. ساختمانش عبارت از اطاق نایب و طالار بزرگی برای سربازان بود و هیچ پنجره نداشت اما دری از آن بسر سرا باز میشد که بخوابان راه داشت و همه ساختمان باندازه سه پا از زمین بلندتر بود پیرامون پاسگاه دکانهای زیاد

دیده میشد و نزدیکتر از همه دکان سبزی فروشی بود که انگور هایش چون چراغ میدرخشید و هندوانه ها و خربوزه هایش خریداران را خیره مینمود در کنار دکان جعبه ای پر از انجیر خشک بود که سبزی فروش خوشخو بیشتر عصر ها که مابرایش سخنهای خوبی میگفتیم اجازه میداد مشتی از آن بخوریم اندکی دورتر دکان قصابی قرار داشت که از گوشتهای عالی خود بما میفروخت در میان اهل محل که بیشتر نسیه میبردند دست کم چهار نفر پول گوشت را تا ابد نمیآوردند و یافتن آنان رازی آشکار نشدنی بود. هر روز قصاب پیش ما از کلاه برداری خریداران و تیرنگ آشنایان شکوه میکرد و ما هم گاهگاهی یکی از دزدها را گرفته پیش او می بردیم تا آنچه برده باز دهد و بوزش بخواهد با این شیوه هیچگاه مرد قصاب از ما بد گمان نمیگردید. یاد دارم در آن نزدیکی يك دکان کبابی بود که بوی دود کبابش چون عطر گلهای بهشتی هوش از سر آدمی میر بود. دکاندار یکجور کباب درست میکرد که هیچیک از کباب فروشان را توانائی همچشمی با او نبود. گوشت را بقدری خوب ساطوری میکرد و روی آتش سرخ مینمود که چون بدهان میگذاشتی مانند حلوا آب میشد. اما از همه اینها بهتر منظره مرشد داستان پردازی بود که روزها در حیاط ویران خانه ای میآمد و داستان های تاریخی و افسانه های شیرین از شاهزادگان، پریان، پهلوانان و دیوان میگفت و همه شنوندگان مبهوت و نفس زنان با کنجکاوی او را می نگریستند و از شنیدن سخنان شکفت انگیزش که با شعر های دلنشین و بجا میآمیخت بر او آفرین میگفتند من ساعتها بشنیدن افسانه های او سپری کرده ام و آنقدر از گفته هایش لذت برده ام که بوصف نمیآید رویهمرفته زندگانی سربازی بویژه پاسداری و نگهبانی خیلی خوش میگذرد نایب هیچگاه سر خدمت حاضر نمیشد زیرا گذشته از آنکه همه حقوقش را بما فوقهای خویش میداد هدیه های خوبی نیز برای آنها میفرستاد و با این ترتیب در خارج با آزادی در خانه یکی از بزرگان خدمت میکرد و از این راه درآمدش خیلی بهتر از افسری بود. دوستم وکیل ناشی نیز هر روز با امداد بیرون میرفت. من او را میدیدم که با شلوار سپید و گشاد و نیم تنه سرخ رنگ که چند جای آستینش پاره بود و شب کلاه کهنه و رنگ رفته و چوب بزرگ پنبه زینش پی کار خود میروه. گاه میشد که هشت روز سر خدمت نمی آمد. کسانی که مانند من خوابگاه و جا و زندگانی نداشتند برای نیمه شب یا دو ساعت پس از نیمه شب بیاسگاه باز میگشتند. ولی اغلب برای ساعت ۸ یا ۹ صبح دیگر جز یکی دو نفر که آنهم بسبب نامعلومی بجای میماندند کسی در پاسگاه دیده نمیشد همه آگاهند که پاسداران تنها برای

احترام گذاردن و سلام دادن باشخاص بزرگ در پاسگاهند . و گرنه کار دیگری از آنها ساخته نیست .

بهین سبب چون آقائی با اسب و فراش و خدمتگزار و دیگر تشریفات از سر خیابانی که پاسگاه ما منتهی میشد بچشم میرسید دکانداران محل با آوایی بلند ما را آگاه میکردند . هیچگاه از دسته ما که بیست نفر بودیم بیش از چهار یا پنج نفر سرخدمت حاضر نمیشدند . آنها هم یا بگفتگو خود را سرگرم میداشتند یا میخواستند گاه نیز اتفاق میافتاد که هیچیک از پاسداران در پاسگاه نمی ماندند از این رو هر زمان شماره پاسداران خیلی کم بود چند دکاندار ما را یاری مینمودند و تفنگهایی که گوشه و کنار افتاده بود بر میداشتند یکی و کیل باشی و دیگری نایب میشد و همگی با نظم و ترتیب آماده میشدیم و آنگونه که افسران اروپائی دوست میدارند ، بسان مردان جنگی و سربازان جدی مراسم احترام را بجا میآوردیم مرد بزرگوار نیز سری بادب فرو می آورد و بدین شیوه کار ها درست میکردید . من هر گاه بیاد روزهای خوش آن پاسگاه و زندگانی پاسداری می افتم راستی دلم تازه میشود و آرزو دارم (انشاء الله تعالی) باز آنگونه زندگانیها برایم پیش آید . ناگفته نماند که منهم مانند دیگر همکارانم بیشتر از سربازخانه میگریختم و از عمله گی و دیگر کار ها پولی بدست می آوردم .

چیزی که خیلی برایم درآمد داشت رباخواری بود . چه پس از آنکه کولیچه کریم را بکهنه فروش فروختم و پول نقدی پیدا کردم بدوستان و آشنایانم مساعده و قرض میدادم و گروی از آنان میگرفتم . کم کم چون قرض کنندگان زیاد شدند گروی های کوچک و گران بها را میپذیرفتم و سود بیشتری خواستار میشدم . و این احتیاط مرا بهتر در کار پیشرفت میداد ولی از دست دلالتها و چرب زبانان در شکنجه بودم و برای اینکه مرا فریب ندهند و زبان نکنم هر زمان از آنها گروی میگرفتم دیگر پس نمیدادم و هر چه میتوانستم پول آنها را میخوردم .

در این میان از وظیفه سربازی هم خود داری نمینمودم میکوشیدم تا رضایت مافوقهایم را بدست آورم . گاه پیش کلنل میرفتم . زمانی خود را به سرگرد نشان میدادم و میتوانم بگویم با سلطان دوست نزدیکی بودم . نایب مرا راز دار خویش میدانست و کیل باشی نیز نسبت بمن بسیار خوشبین بود چون گاهی سبیل او را چرب میکردم . این کار ها مرا از آمدن بسربازخانه و پاسداری معاف میداشت . سر مشق هم کسی رنگ مرا نمیدید ، زمان بیکاری را نیز بگذردش و خوشی میگذراندم بمی فروشی ارمنی ها و یهودیان میرفتم هیچکس از من و

کارم باز بررسی نمیکرد.

روزی از جلوی باغ شاه (مدرسه شاهی) میگذشتم و هوس کردم بدرون روم. در باغ سر درس دانشمند مشهور «ملا آقا تهرانی» نشستم و شیفته سخنان سودمندش گشتم. از آن روز بپعد عشق زیادی بفلسفه ماوراء طبیعت پیدا کردم و از شنوندگان کنجکاو و خوب درس آن فیلسوف بزرگ شدم آنجا از هر طبقه و گروهی نمونه ای یافت میشد. طلاب، سربازان مانند من، طوایف سوار و کرد و لر و آقا و نوکر و دهاتی و شهری و هر جور آدم که دل می خواست آنجا بود. همه با یکدیگر از روح، خدا، عقل و بشر و دیگر چیزها سخن میگفتیم و گاه نیز کار بداد و فریاد میرسید. کم کم با مردم فهمیده و دانشمند و فیلسوف و پرهیزکار آشنا شدم قدری فلسفه و حکمت و منطق و اصول فرا گرفتم فهمیدم که چرخ روزگار برای نادرستان و دوتان میگردد. رشته کارهای بزرگ را بد سرشتان بویژه نادانان دردست دارند.

وزارت و امپراطوری و فرمانروائی با ناشایستگان و ستمکارانست و راستی اگر تیری بر سر یاسینه آنان زده شود کاری بس نیکو و بجا خواهد بود ولی چه سودی دارد؟ هر يك را از اسب خود خواهی و مردم آزاری بزیر آوریم دیوی سیاهکار تر و درنده خوتر جایش را میگیرد. گوئیا خداوند توانا بسببی که ما نمیدانیم میخواهد ستمکاران بر کرسی فرمانروائی دنیا بنشینند و نادانی و دیو منشی و سیاهی و تبااهی همه جا را دربر گیرد. گاهگاه نیز یادی از لیلای عزیزم میکردم و کریم دوست مهربانم را پیش چشم خیال می آوردم و از یاد آوری آنها اشك بچشمانم حیران میکردید اما دیری نمیگذشت که باز بعله گی و ربا خواری، میخانه رفتن و فلسفه ملا آقا تهرانی را گوش دادن سرگرم میشدم و کارها را بدست قادر متعال و «فعال مایشاء» میسپردم تا بهر سو که اراده «ذات مقدس» قرار گیرد مرا راهنمایی کند. سالی بدینگونه با خوبی و خوشی گذشت. يك شب، پس از سه روز غیبت نزدیک ساعت ده بیاسگاه وارد شدم و خیلی بشگفت آمدم چون همه دوستانم را آنجا دیدم و خود نایب نیز آمده بود سربازان روی زمین حلقه وار نشسته بودند. چراغی با روشنائی کم چهره درهم و چشمان اشك آلود آنان را نمایان میساخت ولی نایب از همه پریشان تر مینمود من با نکرانی او را گفتم: «سلام علیکم سرکار نایب چه پیش آمده است که اینقدر شوریده خاطرید؟» نایب با گریه پاسخ داد: «بدبختی بزرگی بهنک ما روی آورده. دولت شاهنشاهی را اراده براین قرار گرفته است که طوایف ترکمن باید نیست و نابود شوند و بما فرمان رسیده که فردا بمشهد حرکت کنیم»

منهم از این خبر چون دیگران دلتنگ و بریشان خاطر گردیده نشستم و بگریستن آغاز کردم. همه میدانستیم که ترکمن ها مردمی وحشی و بی باکند و پیوسته شهرستانها و دهستانهایی که در مرز ترکمن صحرا و ایرانست هجوم و بهر جا میرسند آنچه بینند (چپاول) میکنند. نیمی را خود میبرند و نیمی را بازبکان خیره و بخارا میفروشند.

دولت بزرگ شاهنشاهی بسیار خوب اراده ای کرده که میخواهد این گروه را یکباره نیست و نابود نماید وای بدبختانه نمیدانم چرا هنک ما را بجنگ آنان میفرستد. تا پاسی از شب گذشته را با غم و اندوه گذرانیدیم اما نزدیک سپیده دم چون دیدیم از گریه و زاری کاری ساخته نیست و کار از کار گذشته کم کم خندان شدیم و هنگامیکه هنک دامغان بجای ما آمد همگی با بی خیالی تفکها را برداشته پس از خدا حافظی با دوستان و آشنایان بشتاب خود را بدروازه دولت رسانیدیم و آنجا با هنک دیگری که برای حرکت آماده بود براه افتادیم.

در این هنگام آگاه شدیم که خود شاهنشاه جلیل القدر نیز از ما سان می بیند. چهار هنک بودیم که باید دست کم یک میلیون نفر باشیم ولی روبهمرته یعنی هنک ما (هنک دوم خسه) هنک اصفهان، قم، اردبیل بیشتر از سیصد یا چهار صد نفر نبودیم. گذشته از این چهار هنک چند توپ باندازه هزار اسب سوار (سیل سولور ها) و (کاکوند ها) و (الوند ها) بودند. ظاهر تشریفات عالی بود. جامه سرخ و سبید و آبی و سبید سربازان هنکهای مختلف شلوارهای تنک افسران که با نوارهای زرد و سرخ زینت داده شده بود کولیجه های نارنجی یا آبی یا سرخشان شکوه و زیبایی خاصی بمنظره ما میداد پس از آنکه کی میربنج (سر لشکر) با همراهان خود امیر تومان و سپهسالار با عده زیادی سوار آخر از همه «ذات مقدس شاهنشاه عظیم الشان» با جلال و بزرگی تشریف فرما شدند و وزراء و افسران ارشد، رؤسا و کارمندان عالی رتبه و اشراف و بزرگان هم پیرامون موکب ملوکانه را گرفته بودند و فراشان و خدمتگذاران درباری نیز بدنبال آنان میآمدند. طبل ها رعد آسا بصدا درآمد و موزیک آغاز شد. دسته های موزیک زن برای اینکه پای خود را با آهنگ جور نمایند بسان ازدک گام برمیداشتند. گروه مردها و زننها که از هر طرف برای تماشا میآمدند همه سرمست شادی بودند و ما نیز با غرور و خرسندی شریک خوشی و سرور همگانی میشدیم. چون شاهنشاه با فرو شکوه برجائی بلند قرار گرفت افسران «تماشا» بهر سو روان شدند. یکی فرمان میدادند، بدیگری آهسته

سخنی میگفتند گاه فریاد میزدند و زمانی سربازان را پیش میخواندند، یکی از کارهای خوب فرنگیها ترتیب دادن همین «تماشا» است که راستی همه از آن بهره‌مند میشوند. سواران با جامه‌های بسیار قشنگ و اسبهای چابک و زیبا چون تیر بهر سو می‌تازند، می‌روند و می‌آیند و پیرامون میدان می‌گردند. یکدم آرام نمیگیرند و با کارهای شکفت‌انگیز و بازیهای قشنگ تماشاگمان را سرگرم و مسرور میکنند. چون شاهنشاه محبوب از تماشای نمایش «تماشا» محظوظ گردید. سربازان جنگی بمیدان آمدند.

سنگرهائی ساختگی کردند و نمونه‌ای از نبرد با تر کمنها را آغاز کردند این آزمایش سه یا چهار نفر سرباز بیگانه را که بسبب غفلت و بیخبری تیر خوردند هلاک کرد و گرنه از این حادثه غم انگیز که بگذریم دیگر چیزها خیلی شادی بخش بود. پس از این نمایش سه بالن در آسمان پرواز آمد و مردم از دیدار آنها کف میزدند.

از تهران تا تر کمن صحرا

در این هنگام سربازان پیاده و سوار و توپخانه بترتیب از جلوی اعلیحضرت همایونی «دفیله» رفتند همان شب فرمان «جهان مطاع» رسید که بیدرنگ براه افتیم ولی ما دوازده روز دیگر حرکت کردیم. نخستین هفته سفر ما بخوبی گذشت.

از دامنه کوهساران سوی شمال شرقی پیش میرفتیم. میبایست سرتیپ و سرهنگ و سرگرد و بیشتر سلطان‌های هنگ را پس از دو ماه راه پیمائی در مشهد یا جای دیگر بیابیم. زیرا در راه جز سه یا چهار نفر سلطان و نایب و وکیل باشی دیگر افسری دیده نمیشد. همه با بردباری و آرامی از سپیده دم براه پیمائی آغاز می‌کردیم و مردانه تا نیمه روز پیش میرفتیم. هر جا آبادی یا آب و درختی میدیدیم چندی می‌آسودیم و باز ستون مانند از پی هم براه می‌افتادیم. در میان راه هر کس دوست همدل و مناسبی پیدا کرده بگفتگو سرگرم میشد. هریک خسته میشدیم از هنگ جدا شده کناری می‌افتادیم و هر قدر میخواستیم میخواستیم و بعد خود را بدوستانمان میرسانیدیم. ما بنا بر رسم همیشگی هنگ شماره زیادی خر همراه داشتیم که اسباب و خواربار (کسانیکه داشتند) و تفنگ‌ها و جبهه فشنگ‌ها را روی آنها گذارده بودیم زیرا هیچیک

از ما اینقدر نادان و دیوانه نبود که بار کشتی کند و تفنك در دست بگیرد و جبهه فشنك با خود داشته باشد . و انگهی چه سودی داشت ؟

چند افسر نیز هريك ده یا دوازده خر داشتند . ولی هنگام حرکت دو نفر از سربازان هنگ ما بیست خر از تهران خریده بودند من با آنها شريك شدم زیرا فهمیدم خیال دارند کار خوب و سودمندی انجام دهند . بار این بیست خر برنج و روغن و (تومبکی) تنباکو بود و همینکه بمنزل میرسیدیم و میخواستیم چندی آنجا بمانیم بارها را پائین آورده بکاسی سرگرم میشدیم و آنها را بیهای خیلی گران میفروختیم . سربازان کالای ما را با خرسندی میخریدند و سود بسیاری میبردیم ولی بدبختانه چون خریدار زیاد بود بزودی برنج و روغن باآخر رسید و بی چیزی و گرسنگی آغاز شد .

دردره های بزرگ ایران که جاده از میانشان میگذرد دهکده و شهر کم است . از این گذشته ده نشینان دیوانه نبودند که در سر راه سربازان بمانند چه میدانستند که اگر هنگی از راه برسد هرچه دارند بیاد نیستی خواهد رفت و سربازهای گرسنه یکدانه برنج یا یکمشت گندم برای ایشان بجای نخواهند گذارد . از اینرو دهکده ها بیشتر از جاده دور افتاده بود و اگر هم دهی پیدا میشد روستائیان چون از آمدن ما آگاه می گردیدند میگریختند . ولی ما هم آنقدرها نادان و چشم و گوش بسته نبودیم . هر وقت نزدیک منزل میرسیدیم چند سرباز که از وضع محل آگاه بودند ما را خبر میکردند . آنها که اندکی خسته بودند بدیده بانی و پاسداری می گماشتیم و خود برای هجوم و تسخیر دهکده آماده میشدیم زیرا روستائیان لعنتی را باید غافلگیر کرد و گرنه زن و بچه و پیر و جوان همه با دارائی خود می گریزند و جز در و دیوار ده چیزی بجای نمی ماند . در عوض اگر بچنك ما افتند خوب نرمشان می کنیم و هر قدر بتوانیم آنها را میز نیم و گندمها و برنجها و گوسفندان و مرغان را برداشت بهنك باز میگردیم . اما در بیشتر دهکده ها که روستائیان زیاد بودند و تفنك داشتند از هجوم زیان میبردیم و اگر بچابکی و تندى نمی گریختیم هدف تیر آنان میشدیم .

در اینگونه اوقات کسیکه نمیتواند خوب بدود و فرار کند بیچاره و گرفتار خواهد شد . پوشیده نماند که دولت شاهنشاهی وعده داده بود ما را در سفر گرسنه نگذارد و خوار بار بفرستد . ولی اینها وعده هائست که همه دولت های بزرگ میدهند و وفا نمی کنند . فرمانده کل سپاه هیچگاه راضی نمیشود پول زیادی را که میتواند در جیب نگاهدارد خرج سرباز کند . سرانجام وقتی من و

دوستانم دکان برنج و روغن فروشی خود را تخته کردیم کار بجایی رسید که دیگر یکپاره ناهم پیدا نمیشد. ناگزیر ما از گرسنگی بخوردن گوشت خرها آغاز کردیم. من هرگز مردمی از ده نشینان خراسان وحشی تر و درنده خوتر ندیده بودم. هنگامیکه سرباز بیچاره بده آنها وارد میشود همه بخانه های خود رفته بالای دیوارها با تفنگ کمین میکنند و اگر کمترین بی احتیاطی از او ببینند و بشتاب دور نشود هدف تیرش قرار میدهند.

خدا پدر و جد و آباء این روستائیان آدم کش و بی رحم را در آتش ابدی دوزخ بسوزاند و هیچگاه روی خوشی و آسایش را نبینند انشاء الله. انشاء الله فراموش کردم بگویم که خرها نیز کم شده بودند. زیرا چیزی پیدا نمیشد بخورند و يك يك از گرسنگی و خستگی میان راه میافتادند و ما را از خوردن گوشتشان نا امید مینمودند.

چند خری که باز مانده بودند هر روز لاغرتر میشدند و ما ناگزیر چون بدهی میرسیدیم از گوشه و کنار برای آنها علف فراهم میکردیم. در راه تفنگها را از روی آنها برداشته بصحرا می افکندیم تا زبان بسته ها بارشان سبک شود و دیرتر بمیرند تا آنجا که میتوانستیم بارها و مهمات را خود بدوش میکشیدیم و زیادی را بجای میگذاشتیم.

از این ها همه سخت تر بی آبی و تشنگی بود. نیمی از روز را بکندن زمین میگذرانیدیم تا شاید قطره آبی یافته آتش تشنگی را فرو نشانیم. پس از رنج زیاد گاهی بگل آب دار و شوری میرسیدیم. آنگاه گلها را در دستمال ریخته صاف مینمودیم و بدینگونه اندکی از خشکی دهان خویش میکاستیم. آخر کار بعلف خوردن هم راضی شدیم و آن نیز نایاب گردید. عده زیادی از دوستان ما مانند خرها از بی غذائی بیجان در راه ماندند.

با اینهمه رنج و سختی ما از خواندن باز نمی ماندیم. زیرا میگفتیم بهترین راه برای فراموشی درد و اندوه و بدبختی و گرسنگی بیخبری است. از این گذشته چاره ای جز بردباری نداشتیم. بهمین دلیل بهرجان کندن بود خود را بمشهد رسانیدیم.

هنگامیکه بشهر مقدس مشهد رسیدیم وضع خوبی نداشتیم و سرگرد و چند سلطان وعده زیادی از کسبه که هر يك قسمی خوراکی برای فروش همراه داشت پیشواز ما آمدند.

از گرسنگی هیچ حال گفتگو (چانه زدن) با کاسبها را نداشتیم و از اینرو با بهای گران آنچه خوراکی میدیدیم میخریدیم.

تا کسی بگر سنگی و سختی گرفتار نشده باشد نمیتواند بفهمد ما چگونه بودیم و هنگامیکه کله های پخته گوسفند (آبگوشت کله) را پیش چشم خود دیدیم با چه دیوانگی و سروری بخوردنش آغاز کردیم . پس از آنکه دلی از عزا در آوردیم و اندکی سرحال آمدیم سرگرد آمد و چون دید همه تفنگها را از دست داده ایم ما را (پدرسگ) سگ بچه خواند ولی سرانجام از هنگ (خروا) برای ما تفنگ وام گرفت و قرار شد هر يك از سربازان هدیه باو بدهد و باین ترتیب کارها درست گردید . و پس از آنکه برای کتل هم هدیه هائی فرستادیم بنا شد فردای آنروز وارد مشهد مقدس بشویم .

روز بعد در ساعت موعود طبل زنان هنگ های دیگری که در مشهد بودند آمدند جلوی هنگ ما ایستادند زیرا ما طبلهای خود را هم مانند تفنگها میان راه جا گذاشته بودیم .

پس از آن طبل زنان گروه افسران سوار قرار گرفتند . نزدیک بدویست یا سیصد نفر بودیم و همگی با نظم و وقار بشهر داخل شدیم . مردم شهر با بی اعتنائی از ما پذیرائی نمودند زیرا از يك ماه پیش هنگ های دیگری مانند ما آمده بودند و همه میدانستند که چیز قابل تماشائی نداریم .

جائی که برای اردو زدن انتخاب شد زمین مردابی بود و نسا گزیر سربازان بهر سو پراکنده شدند شاید در شهر پناهگاه و سر و سامانی یابند . من هم بید رنگ راه صحن مقدس را پیش گرفتم زیرا هم کشش امامهای شهید مرا بآنجا راهنمایی میکرد و هم میدانستم در مسجد آنجا بینوایان را آتش میدهند .

در همه دنیا جائی زیباتر و باشکوه تر از صحن مقدس مشهد نیست گنبد بزرگ ، سر در بلند و عالی و مناره های قشنگ که سرا پای آنها را با کاشی آبی و زرد و سیاه تزئین کرده بودند و حیاط زیبا و تمیز و حوض بزرگش که نماز خوانها با آب آن وضو میگرفتند همه جلال و عظمتی بمنظره صحن میداد که هر بیننده ای را بی اختیار بتحسین و تمجید وامیداشت .

از بامداد تا شام زوار از ایران و ترکستان و هند و روم برای زیارت امام رضا (علیه السلام) میآیند و همواره صحن مقدس مشهد پر از جمعیت است و درماندگان و بیچارگان هم هر روز بآنجا میآیند و غذائی را که ملاها از گوشت گوسفند های قربانی شده فراهم میسازند میخورند . من همانگونه که

با دلی سرشار از احساسات مذهبی و با احترام زیاد از میان مردم پیش میرفتم
بلائی رسیدم که عمامه ای بزرگ و سپید بر سر داشت از او پرسیدم که از
کجا باید سهم غذایم را بگیرم.

ابتدا ملا روی بمن نمود و دمی چند مبهوت مرا نگریست پس از آن دهان
بزرگ او میان ریش های سیاهش بخنده باز شد و شادی کنان و فریاد زنان
گفت:

« امام های مقدس را سپاسگزارم. آقا بابا. توئی؟ »
من بدقت نگاهش کردم و چون خوب او را شناختم پاسخ دادم:
« والله - بالله - تالله. پسر عمو سلیمان توئی. »
« آری منم. پسر عمو جان. نور چشمانم. بگو ببینم لیلا را چه

کردی »

« افسوس او مرد » - « آه! ای خدا چه بدبختی بزرگی! » باز
بسختن خود ادامه دادم:

« آری او مرد. و گرنه چطور میشد من او را رها کرده باینجا آیم
اکنون سلطان هنگ دوم خسته هستم از دیدار تو بسیار شادمان گشتم. »
من سلیمان گفتم لیلا مرده که زودتر از دست پرسشهای او آسوده شوم و در
باره چیزهای دیگر با او گفتگو کنم ولی بدتر شد و او با آه و ناله گفت:
« ای خدای رحیم. لیلا مرد. » و پس از آن رو بمن نموده

فریاد کرد:

« ای بدبخت چرا گذاردی او بمیرد مگر نمیدانستی که من هیچ کس
را در دنیا جز او دوست نمیداشتم و او نیز تنها مرا دوست میداشت؟ »
من از این سخنان خشمگین گشته پرسیدم:

« اگر جز تو هیچکس را نمیخواست پس چرا نتوانستی با او
زناشوئی کنی؟ »

« زیرا آنوقت من هیچ نداشتم و روز عروسی تو نیز او بمن سوگند
داد کرد که هر زمان پولدار شوم از تو طلاق گرفته همسر من گردد از این رو
برای فراهم ساختن پول باینجا آمده در بانی مسجد را پذیرفتم و خیال داشتم
هر چه زود تر خود را باو رسانیده از دارائیم آگاهش کنم که تو این خبر
شوم را آوردی و مرا یکباره نا امید گردانیدی. »

سلیمان پس از گفتن این سخنان بسر تکان دادن و گریستن و نالیدن
آغاز کرد.

میخواستم مشتی بسر و روی او بزنم . چون بسیار از بی شرمی و عشق بیجای او نسبت به لایلا خشمگین گشته بودم ولی اندکی خویشتن داری نموده با خود گفتم دیگر از این پس این گونه کارها با کریم است و من نباید بیهوده برای لایلا نزاع کنم بهمین سبب با اندوه ساختگی گفتم :

« بیچاره لایلا . راستی هر دو ما را خیلی دوست میداشت . افسوس که دار فانی را ترك کرد »

سلیمان از شنیدن این سخن خود را باغوش من افکنده گفت :

« ای دوست مهربان . پسر عمو جان ما دو نفر تا ابد لایلا را فراموش نتوانیم کرد و همواره از دوری و مرگ او اندوهگین خواهیم بود .
 بیا برویم . تا هنگامیکه تو در مشهد هستی باید مهمان من باشی .
 من از این سادگی و مهربانیش بسیار متأثر شده راستی با او بگریستن آغاز کردم و هر دو بدین گونه از حیات میگذشتیم و چون بملائى میرسیدیم سلیمان مرا معرفی مینمود و میگفت :

« پسر عموى خود (آقا جان) سرگرد هنگ خمسه را بشما معرفی میکنم . از دلیران قدیم است که رستم و افراسیاب را در پیش توانائی او ارزشی نیست .
 اگر بفرمائید منزل تا با هم فنجانی چای بخوریم بسیار ما را سرافراز نموده اید . »

بدینگونه ۱۵ روز پیش ملا سلیمان ماندم و خستگی سفر و سختیهایش را اندکی از تن بدر کردم .
 در این مدت از گوشه و کنار سربازان را گرد آوردند بعده ای کفش دادند و بگروهی تفنگ و چیزهای مانند آن داده بهر گونه بود ما را آماده رفتن ساختند .

یکروز بامداد آگاه شدیم که فرمان حرکت بمر و داده شده است .
 من از این خبر پریشان شدم چه میدانستم که دیگر باید از این پس میان قبایل تر کمن برویم و خدا دانا بود که چه سرمان میآید .
 شب را با اندوه فراوان با ملا سلیمان گذرانیدیم . چای شیرین و شربت با هم نوشیدیم .

سلیمان باز برای دهمین بار سخن لایلا را بمیان آورد .
 منم نمیخواستم او را از اشتباه در آورم زیرا باز ناگزیر میشدم پرسشهای جدیدش را پاسخ دهم .

از این سبب با او همدردی نمودم و هیچ از دروغگوئی خویش شرمگین
نمیشدم زیرا خیلی دلم تنگ بود و بدین گونه می توانستم او را نیز اندوهگین
و گریان سازم.

من و سلیمان تا بامداد بگریستن و درد دل گفتن سرگرم بودیم و
سرانجام برای او سوگند خوردم که هیچوقت مهربانها و خوبیهایش را فراموش
نخواهم کرد و پس از روبوسی و بدرود گفتن از او جدا شده به یاران
خویش پیوستم.

جنگ تر کمنها

هنگ براه افتاد و منم دوشا دوش و کیل باشی راه میرفتم ، عده ما
زیاد شده بود زیرا سواران دلیری از ایلهای جنوب و شمال بیاری ما آمدند
که خیلی از ما مرتب تر و بهتر بودند ولی اسب های کرسنگی خورده و مردنی
آنان ارزشی نداشت.

سلطانها در مشهد ماندند و لازم هم بود چنین نمایند زیرا از دور بهتر
میتوانستند ما را اداره کنند.

کئل ها نیز از ایشان پیروی نموده نیامدند.

در نتیجه همراه ما چند نفر بیشتر افسر دیده نمیشد و این خیلی بجابود
چون افسران بجنگ نمیروند بلکه سربازان را پیش فرستاده و خود از دور
تماشاگر و فرمانده اند.

فرماندگان ما در جنگ از بزرگان ایل ها بودند و بدیهی است که
اینگونه فرماندهان اگرچه جسور و جنگجویند ولی با تدبیر و خردمند و دانش
آموخته نیستند و بسیار تندخو و نزدیک بین و بی باکند.

توپخانه را جلو فرستادند. سه روز بود راه پیمائی میکردیم. باران
تندی می آمد و هوا بسیار سرد بود: با رنج و سختی فراوان در میان گلها پیش
می رفتیم و اگر کسی خیلی با احتیاط گام برمیداشت و زمین نمیخورد در عوض
تا زانویش در گل و لای فرو میرفت.

چون برداب و لجن زاری میرسیدیم تا گزیر خود را در آغوش آب
میافکندیم و گاه میشد که آب تا کمر ما را میگرفت و من کفشهایم را بسان
بیشتر همراهانم در گلها بجای نهادم و در حالی که سرا بایم گل و لجن شده

بود و از سرما میلرزیدم براه پیمودن ادامه میدادم .
از شب پیش هم چیزی نخورده و بسیار گرسنه بودم . صدای رعد آسای
توپ بگوشمان رسید و همه ناگهان ایستادیم .
چند بار صدای شلیک توپ را شنیدم و از آن پس خاموشی هولناکی
سراسر دشت را فرا گرفت .

ناگاه از دور توپخانه با شتاب سوی ما آمد .
توپچیها بر اسبها تازیانه میزدند و چون تیر طرف ما می آمدند .
چند نفر زیر چرخ ها رفته مردند و دیگران خود را کناری کشیدند .
عراده ها هر يك در گودال یا آبگیری افتاد و توپچیها مانند برق بگوشه
و کنار گریخته و پنهان شدند .

همه این اتفاقات چون گرد بادی سرسام انگیز و بهت آور بود و ما وقت
نکردیم بفهمیم این فرار و ترس و شتابزدگی توپچیها از چه چیز است .
ولی کسانی که در ردیف نخستین هنگ بودند گروهی سوار که مانند
ابر از دور دیده میشد دیدند و با هم فریاد کردند :

« ترگمنها . ترگمنها آمدند . آتش کنید . بکشید . » من هیچ نمیدیدم
بسیاری از سربازان بجای آتش کردن تفنگ و زدن دشمن مانند
توپچیها راه فرار را پیش گرفتند .
منهم میخواستم از آنان پیروی کنم که وکیل باشی بازویم را گرفته
فریاد زد :

« آقا بيك . از جای تكان مخور و بدان اینها که امروز میگریزند
خود را بدست مرگ میسپارند . »

وکیل باشی دلیر درست میگفت زیرا دیری نگذشت که من با چشم
خود دیدم ترگمنها از هم جدا شدند هر دسته راهی را پیش گرفت .
همه در دشت پراکنده گشته فراریانرا يك يك بچنگ می آوردند و
اسیر میکردند . در این هنگام وکیل باشی باز فریاد کرد :

« بچه های من می بینید .

اینست سرانجام هر يك از ما که فرار اختیار کند . پس بیهوده خود
را بکشتن ندهید و تن باسیری نسپارید .

پایداری نمائید و بهراس باشید . آتش کنید . »

سخن رانی دلیرانه وکیل باشی و منظره هراس انگیز فراریان ما را
چنان توانائی و بی پروائی بخشید که همه بفرمان فرمانده خویش از هم پراکنده

شده چهار بار بر دشمنان که سوی ما میتاختند شلیک نمودیم . بامامهای مقدس سو گند که آن کافر های بی ایمان و هوا خواه عمر و عثمان آن دیو های بیابان گردوسگهای لعنتی که خدا در آتش دوزخشان بسوزاند پا بفرار گذاردند و چند تن از آنان هم تیر خورده از اسب بزیر افتادند .
ما جسور شدیم و بفرمان و کیل باشی پیش روی آغاز نموده دشمن را دنبال کردیم تا همه عقب نشسته گریختند .

ما از این پیروزی بسیار دلشاد و مسرور گشتیم و همگی فریاد میزدیم « ایخدا . یا علی . یا حسن . یا حسین پیروزی یافتیم و از دست آنها رها شدیم » نزدیک پنجاه نفر بودیم و سی تفنگ داشتیم که بکار میخورد از تفنگ من گرچه کاری ساخته نبود ولی سر نیزه شکسته ای بر سرش زدم و برای رزم تن بن تن آنها نگاه داشتم .

پس از این جنگ باز نزدیک بچهارصد سوار از ما تر کمنها را دنبال کرده چند تن از ایشان را کشتند و چند نفر را نیز اسیر کردند . تویی هم از آنان گرفتند ولی بدبختانه چو تپچی ها گریخته بودند عراده را بگودالی افکندیم و سودی از آن نتوانستیم برد .
سوارهای تر کمن پس از آنکه چندین نفر از فراریان را کشتند و اسیر کردند سوی اردوگاه خود رفتند و از دیده پنهان گشتند .

سربازان و سواران هنگ مختلف گرد هم آمدیم رویهمرفته هفتصد تا هشتصد نفر میشدیم در صورتیکه وقتی از شهر حرکت نمودیم هفت هزار تن بودیم . ولی با این عده کم خیلی بخویشتن امیدوار شدیم و دانستیم که چه شیران دلیری هستیم پس باندیشه گرفتن اردوگاه پیشین تر کمنها افتادیم .
(یوزباشی) سواران مرد خوش قیافه و قوی پیکر کردی بود بنام « رضا خان » چشمانی درخشان و آتش بار و ریش کوتاه و اندامی رسا داشت . و آنقدر شاد و زنده دل بود که اسبش را نیز برقص و امیدداشت .
یک دلاور دیگری هم بنام « عبدالرحیم » بود که شانه های پهن و پیکری چون پیل داشت و دلیرانه بما میگفت .

« بچه های من شما بازماندگان رستم و اسکندرید . باید تا آخرین نفر تر کمنها را نیست و نابود کنید . »

از این سخنان همه خرسند گشتیم و بسرود خواندن و شادمانی نمودن آغاز کردیم . گروهان پیاده دوفرمانده داشت یکی افسری که من نمیشناختم و دیگری وکیل باشی که میگفت « خوب اکنون باید خوراک و باروت

فراهم آوریم ،

راستی هم هیچ خوراکی نداشتیم و همه از گرسنگی بیتاب و توان و نزدیک بمرگ بودیم . ولی دیگر راه سیر کردن خویش را میدانستیم . بیدرنگ بکندن علفها پرداختیم . قسمتی از آنها را باسبها و استرها دادیم و باز مانده را ابتدا خیال داشتیم آتش درست کنیم ولی باران تندی میآمد و آتش روشن نمیشد از آن گذشته علفهای خشکی که برای آتش زدن خوب بود نیز از باران خیس شده آتش نمیکرفت .

پس دیگر از آتش بختن گذاشتیم علفها را نبخته نوش جان کردیم . گرچه خوردن آنها دل درد میآورد ولی باز اندکی معده و روده ها را پر مینمود و از داد و فریاد شکم جلوگیری میکرد .

اما فراهم ساختن باروت همچنان دشوار بود زیرا سر تیپها و فرماندهان باروتها را فروخته بودند . سرانجام ناچار شدیم کشته‌هائیرا که گوشه و کنار می یافتیم بازرسی کنیم و چند فشنگی از اینراه بدست آوردیم . هنگامیکه میخواستیم از مشهد حرکت کنیم سیصد تفنگ داشتیم که بهر يك از آنها سه فشنگ میرسید .

رضا خان کرد دستور داد که برای تلف نشدن بازمانده فشنگها بیهوده و بی اجازه تیر اندازی ننماییم .

ولی همانشب چند تن از سربازان از بسیاری شادی و برای جشن پیروزی چند شلیك بهوا کردند .

ازهمه اینها گذشته تفنگ و فشنگ پیش ما ارزشی نداشت چون سر نیزه های خوبی داشتیم .

از حسن تصادف در آن نزدیکی اردوگاه پیشین آن بیدین های بت پرست را یافتیم که چهار دیوار سنگی داشت و همه بشتاب خود را برای گذراندن شب بآنجا رسانیدیم . ترگمنا نیز همان شب بما شیخون زدند و راستی اگر آن پناهگاه را نداشتیم و در دشت میماندیم پوست از تن ما می کنند زیرا شماره آنان خیلی بیش از ما بود .

چون بسنگرها نزدیک شدند همگی از پس دیوارهای سنگی آنها را هدف تیر ساختیم و چند تن از ایشانرا از اسب بجاك افکندیم .

چون چنین دیدند خشمگین گشته همه از اسبها پیاده شدند و مانند مورچه از دیوارها آغاز بالا آمدن کردند .

ما نیز بسرکردگی رضا خان و عبدالرحیم بختیاری آنها را با سر

نیزه پائین میانداختیم و نمیکذاشتیم از دیوار بگذرند .
 این جنگ تن بتن ده دقیقه بیشتر طول نکشید و سرانجام تر کمنها
 نتوانستند پایداری نمایند و همه پا بفرار گذاشتند .
 بدبختانه رضا خان و عبدالرحیم بختیاری که مردان دلیر و سرکردگان
 بیباک ما بودند و مانند پیر میجنگیدند در این گیر و دار کشته شدند . بازوی
 من هم زخم برداشت ولی خدا یاری کرد و زخم کشنده نبود .
 اما تر کمنهای بدسگال از آن بیدها نبودند که از این بادهای بلرزند
 هنوز از رفتنشان یکدم نگذشته بود که باز آمدند و پیرامون دیوارهای ما باسب
 تازی آغاز کردند .
 چون دیدند دیگر تیراندازی نمی نمایم بسیار شادمان گشتند . يك ذره
 باروت نداشتیم و آنها نیز برای آزمایش از اسب ها بزر آورده باز چون مورچه
 سوی دیوارها دویدند .
 این بار ما بسرکردگی وکیل باشی بر سر آنان ریختیم و با سرنیزه ۱۲
 تن از ایشانرا کشتیم و باقی گریخته و بر اسبها پریدند و سواره آغاز تیراندازی
 کردند .
 ما با شتاب بجای خویش باز گشتیم ولی از دور سر وکیل باشی دلیر
 خود را نوك نیزه ای دیدیم و بسیار اندوهگین شدیم .
 آه ! آنشب نمیدانید چقدر سردمان بود . در سرا پای ما يك جای گرم
 پیدا نمیشد .
 باران پی در پی بسر و رویمان فرومی ریخت و علفهایی که خورده بودیم
 نیز نمیتوانست بما گرمی و توانائی بخشد .
 من بسیار رنج میبردم . شصت تن از باران ما بی سبب از میان رفته بودند
 و کسی نمیدانست چرا باید این بینوایان بمیرند . خدای بزرگ و بخشاینده
 چنین خواسته بود .
 آخر از دست سرما ناچار شدیم کنار هم قرار گیریم و یکدیگر تکه
 دهیم تا بدینگونه اندکی گرم شویم .
 آنشب را با سختی بروز آوردیم . چون سپیده دمید يك افسر دیگر
 مان را هم مرده یافتیم .
 نزدیک نیمروز سواران تر کمن پیدا شدند و هنوز بتیر رس ما نرسیده
 باز گشتند .
 شب آنروز چندین تن سرباز دیگر از گوشه و کنار بما پیوستند و چون

ترکمنها خواستند شبیخون زنند بدون سر کرده آنها را با سر نیزه پراکنده نمودیم اما همگی خسته و بیتاب و توان شده بودیم .

اسارت

يك روز هنگام غروب آفتاب شماره زیادی از ترکمنها را از دور دیدیم که سوی ما پیش می آیند .

با خستگی تفنگها را برداشتیم و برای نبرد آماده شدیم - ولی خیلی بشکفت آمدیم وقتی دیدیم سواران دور از ما ایستادند و چهار یا پنج سوار از آنها جدا شده پیش آمدند و با اشاره دست بما فهماندند که میخواهند گفتگو کنند .

چند تن از سربازان میخواستند ناگهانی بر آنها هجوم آورده سر از نشان جدا نمایند ولی من و دیگر یارانم آنها را از این کار بازداشتیم و گفتیم از کشتن این چند سوار سودی نمیتوانیم برد .

سرانجام پس از گفتگوی کمی آنها را با خود همدستان ساختیم و همگی ببیشواز آن پدر سگها (سگ بچه) رفته سلام غرائی بآنان دادیم و باردوگاه خودمان دعوتشان کردیم .

سربازان روی زمین نشستند و کرد میهمانان را که بر روپوش اسبها نشسته بودند حلقه وار گرفتند .

والله . بالله . تالله اختلاف آنها با ما از آسمان تا زمین بود . ما بسان دیوهائی گل آلوده و پریشان بودیم . آنان همه جامه های نو ، سلاحهای خوب و کلاههای قشنگ داشتند .

چون همه برجای خویش قرار گرفتند . من بنمایندگی از طرف سربازان بآن لعنتی ها سلام و خوش آمد گفتم و پاسخ شنیدم و پس از آن رشته سخن را بدست گرفته گفتم :

« امیدست که آقایان همواره تندرست بوده در این دنیا و آن دنیا شادکام و رستگار باشند . »

یکی از ترکمنهای سالخورده که چهره اش مانند هندوانه گرد بود وریشی کم مو و چشمانی گوشه دار و بینی کوتاه و پهن و اندامی بلند داشت پاسخ داد :
« لطف آقایان بی پایان است » من باز بسخت ادامه داده پرسیدم :

« خواهشمندم آقایان ما را از فرمایشات خود آگاه کنند »
ترکمن پیر گفت :

« ما آمده ایم از اعلیحضرت پادشاه درخواست صلح کنیم .
شما میدانید که ما مردم بینوا و خانواده های رنج بر و کشاورزان
بیچاره ای هستیم و همگی بنده شاهنشاه عظیم الشأن و خدمتگذار کشور فرخنده
و پاینده ایرانیم و سالهاست با مهر و شوق فراوان برای آبادی این سرزمین
می کوشیم و هر گونه اذدستمان برمیآید سبب رضایت دولت شاهنشاهی را فراهم
می سازیم .

بدبختانه با همه این فداکاریها زنت و بچه ما گرسنه اند و زمینهای ما
باندازه نیاز محصول ندارند و اگر از راه فروش بنده واسیر (که بکسی آزار
نمیرساند) پولی بدست نیاوریم و آذوقه خریداری نکنیم از گرسنگی و بیچیزی
نیست و نابود میشویم .

با این وصف نمیدانیم چرا دولت عظیم الشأن بی سبب بما جفا و آزار
مینماید و راه جنگ و ستیز می پیماید . »
گفتم :

« آنچه آقا فرمودند بسیار درست و بجا است .

ولی ما هم سربازی بیش نیستیم و راستش اینست که نمیدانیم برای چه ما
را باین جا فرستاده اند و اکنون از مراحم آقایان خیلی سپاسگزاریم و بیشتر
خوشبخت میشویم اگر اجازه بفرمائید تا از همان راه که آمده ایم بشهر مقدس
مهد باز گردیم . »

مرد ترکمن با خوشروئی سر فرود آورد و پاسخ داد :
« خدا کند که چنین چیزی ممکن شود من و یارانم آمده ایم که بشما
اسب و هر چیز دیگر که لازم باشد بدهیم ولی شما نیز بوضع تیره و سخت ما
توجهی کنید .

دولت بزرگ شاهنشاهی بی سبب لشکر بجنگ ما که بکسی آزاری
نرسانده ایم فرستاده .

از این گذشته ما هیچ نداریم بخوریم و مانند شما چند روز است گرسنه ایم
پس بهتر است که با ما بیایید برویم بارود گاه و مطمئن باشید که بشما بدرفتاری
نمی نمایم و شما را بیخارا و خیره برای فروش نمیریم .
هنکامیکه دولت فرخنده ایران بخواهد شما را بخرد و از اسیری آزاد
کند با بهای مناسب آزادتان میکنیم .

آیا ژندگانی با آزادی در چادرهای ما و کنار آتش بهتر است یا اگر سنگی خوردن و سختی کشیدن و مردن از بیچارگی در میان راه ؟

تر کمن پیر قیافه ای خوب و مردانه داشت و یاران او نیز با چرب زبانی از ماست های شیرین و نانهای خوب و کبابهای لذیذ خود تمجید میکردند .
سربازان از شنیدن این سخن ها پریشان و دگرگون شدند . و يك يك تفنگها را بر زمین نهادند و همینکه فرستادگان تر کمنها برای رفتن از جا برخاستند از پی آنها براه افتادند .

چون با آن پنج تن بسواران تر کمن رسیدیم بگرمی ما را پذیرفتند و پیرامونمان را گرفتند و همگی سوی اردوگاه حرکت نمودیم در میان راه با ارباب های خود گفتگو میکردیم .
مردان نیکی بودند .

هرچند گاهکاه با تازیانه بسر و دوش ما میزدند ولی این تازیانه ها را بکسانی میزدند که تند راه نمیرفتند :

اما چیزی که خیلی ما را خسته و بی تاب نمود هشت ساعت پیاده روی بود زیرا برای سربازانی چون ما که آنهمه سختی کشیده و رنج دیده بودیم این راه پیمایی بسیار طاقت فرسا بود .
سرانجام بار دو گاه رسیدیم .

زنها و کودکان بتماشای پیشواز ما آمده بودند . موقع بسیار سخت و هولناک بود .

زنانیکه شوهرشان را ما کشته بودیم و مادرانیکه فرزندشان را آسیب رسانده بودیم در میان آن گروه بنظر میآمدند .

زنها در هر جا باشند خوی زشت و اهریمنی خود را آشکار میسازند ولی زنان تر کمن دیگر بی اندازه سنگدل بودند اگر آزادشان میگذازدند میخواستند ما را با پنجه های خود بدرند و پاره نمایند .

کودکان هم دست کمی از آنان نداشتند و همه از دیدن ما بغریدن آغاز کردند و سنگ ریزه ها را از زمین برداشته بسر و روی ما افکندند .

اما مرد های تر کمن خوشبختانه بیاری ما برخاسته و گاه با خنده و گاه با سخت گفتن و پند و اندرز دادن از آنها جلو گیری میکردند و نمیگذاشتند دیگر آزارمان رسانند .

با این ترتیب بار دو گاه وارد شدیم . ما را در میدانی گرد آورده گفتند هر که بخیال فرار افتد بید رنگ کشته خواهد شد و پس از آن ما را شمرده

بین سواران قسمت کردند.

من سهم سوار جوانی شدم که هماندم مرا بجادر خود برد. وقتی چادرش را که (آلاچیق) نام داشت دیدم دانستم که آقایم بی چیز نیست. این آلاچیق با چوب و پرده ساخته شده بود و روی آنرا با نمده پوشانده و زمینش را با قالی فرش کرده بودند. چند صندوق با رنگهای مختلف در کناری و بستری با چند پشلی در کنار دیگر دیده میشد.

میان آلاچیق نیز آتشدانی گرما بخش و بر آتش بنظر میرسید. در این آلاچیق زیبا زن جوانی را دیدم که سرگرم شیر دادن بکودک خود بود. با احترام او را سلام گفتم زیرا دانستم که بیگمان زن آقای من است. اما سرش را بلند نمود و پاسخم را نداد.

نا گفته نگذارم که زنهای تر کمن زیبا نیستند و راستی انقدر زشتند که دیو از پیش آنها میگریزد. و بهترین گواه سخنم خانمی بود که من در چادرش رفتم زیرا پس از آن فهمیدم که او از زیبا ترین زنان تر کمن بشمار میرفت. شانه هایش بسان باربران تبریزی پهن و چشمانش کوچک و سرش بزرگ و استخوان گونه هایش پیش آمده و دهانش مانند تنور نافوائیها و پیشانی صاف و دو پستانش چون دو کوه بزرگ بود.

از او زشت تر هم فراوان پیدا میشد. این زنها همه نفهم شیطان صفت و تند خوی بودند و هیچ چیز نمیدانستند ولی از آنها مانند خر کار میکشیدند و حق هم داشتند. چون آقایم بآلاچیق وارد شد بخانم که بآرامی سر بلند نموده او را نگریست گفت: «بچه را بگذار کنار و برو شام بیاور» زن بیدرنک اطاعت نموده برخاست و سفره و ظرفها را از گوشه ای آورده پس از آن بمن اشاره نمود تا او را دنبال کنم و از چادر خارج شد.

من هم برای اینکه با کار و فرمانبرداری او را بخوابانم خوش بین و مهربان کنم بیدرنک از پیش روان گشتم.

مرا بکلبه ای که گویا آشپزخانه بود و آنجا در دیگچه ای نمی دانم چه میجوشید برد.

بمن اشاره ای نمود که از آن هیچ نمیفهمیدم و پس از آن بدون آنکه دیگر چیزی بگوید چوبی برداشت و ضربه ای سخت بر سرم نواخت. من با خود گفتم:

«این زن از آن دیوها است که زندگی مرا تباه میسازد» ولی اشتباه میکردم زیرا زن خوبی بود.

زیاد نکته گیر و نازك بین بود و میخواست هر چیزی بجای خود باشد و هر کار بخوبی و آنگونه که شایسته است انجام گیرد و اگر چه اغلب مرا میزد ولی در عوض گرسنه ام نمیکذاشت و خوب غذا برایم میآورد .
وقتی اندکی بهم مانوس گشتیم بیشتر با من سخن میگفت و شوخی می نمود و چند بار توانستم او را فریب دهم بی آنکه هیچ متوجه خود شود .
هر زمان سر حال بود خنده کنان بمن میگفت :

« آیا شما مرد های ایران از اسبهای ما نفهم تر نیستید ؟ » من هم با فروتنی پاسخ میدادم :

« همینطور است خانم . راست میگوئید چه میتوان کرد خدا اینگونه خواسته است ! » و او باز میگفت :

« تر کمنها شما را غارت میکنند : اموال شما و خودتان را میدزدند و شما راهی برای جلوگیری آن پیدا نمیکنید . »

آنگاه او بقیقه میخندید و هیچ از اینکه من شیر و کره و خوراك آنها را می خوردم اندیشناك و پریشان نبود .

من اینرا آزمایش کرده ام که توانایان کمتر هوشیارند . مانند این فرنگیها که هر کس هر قدر بخواهد آنها را میفریبد و با این وصف هر جا میروند گمان میکنند بزرگ و ارجمندند و خود را آقای ما میپندارند .

آقایم مرا بهیزم شکنی و آب آوردن و گله چرانی وامیداشت و هر زمان پیکار میشدم بصحرا برای گردش میرفتم چند رفیق پیدا کرده بودم و گاهگاهی نیز آواز میخواندم .

تله موش ساختن و ظرف سفالین درست کردن را هم یاد گرفته بودم و در عوض همه اینکار ها چائی و نان و کره بمن میدادند میخوردم .

آنجا اغلب عروسی میشد و من هم در جشن ها میرقصیدم و همه را میخنداندم . اردوگاه ما و دیگر اردوگاهها از پیروزی خود بسیارشادی مینمودند زنها بیش از دیگران مسرور و خندان بودند زیرا در میان تر کمنها دختران پنج تومان طلا « اشرفی » ارزش ندارند و خیلی کم اتفاق می افتد که کسی برای زناشویی خواستار دختری شود .

زنان بیوه در بین تر کمنها برخلاف دختر ها ارزش فراوان دارند زیرا بهتر روش شوهر داری و خانه داری را میدانند و در کار ها بیشتر تجربه دارند و سازگار تر و صرفه جوترند .

از این گذشته شوهر میداند که زن بیوه بچه دار میشود یا نه ولی اگر

دختر باشد آگاهی ندارد .

عشق در میان تر کمنها معنی ندارد چون زیبایی سر چشمه عشقها است و زنها و دختران تر کمن همه زشتند و از اینرو هیچیک از آنان نمیدانند و نمیفهمند عشق چیست . یکبار من خواستم داستان عشق لیلی و مجنون را برای خانم خود بگویم تا از این راه از عشق خود با لیلیا جانم یادی کرده باشم و اندکی از غم و سوز فراوانم بکاهم ولی خانم از شنیدن آن خسته شده مرا برای اینکه جرات نموده با افسانه های پوچ سرش را دزد آورده بودم تا میخوردم زد .
گر چه او زن جوانی بود ولی بیش از شوهر کنونیش دو شوهر دیگر کرده بود سه بچه هم داشت .

بهین سبب احترام زیاد میان تر کمنها داشت و منهم از اینکه چنین خانم بزرگ و محترمی داشتم بسیار خوشبخت بودم و بخود میبالیدم .
سه ماه میشد که من در آنجا آرامی و آسودگی میزیستم و کم کم بآن زندگانی انس میگرفتم (چون راستی هم خیلی بمن سخت نمیکذشت) یکروز دو تن از سربازان هنگ قم (که مانند من اسیر بودند) مرا دیدند و گفتند هم امروز بمشهد میرویم و بسر خود نیز سوگند خوردند که راست میگویند . چون همیشه از این خبر ها بگوش میرسید و اغلب دروغ بود من از شنیدن گفته ایشان نیز لبخندی زده گفتم این اندیشه ها را از سر بدر کنید و با بردباری سرگرم کار خود باشید . ولی وقتی آنان را ترك کردم مانند هر بار که اینگونه خبرها را میشنیدم پریشان و شوریده گشتم .
در ایران ، زشتکاری و بدی فراوان است ولی باز ایران است و بهترین و مقدس ترین کشور های جهان .

هیچ جای دنیا باندازه ایران شادمانی و خوشی پیدا نمیشود .
هر کس در ایران زندگانی کرده باشد هر جا برود باز میخواهد بآنجا باز گردد و کسانی که در این سرزمین هستند آرزو مندند تا پایان عمر در آنجا بسر برند من هیچ سخنان آن دو رفیق را باور نکردم ولی با وجود این دلم میلرزید و آنقدر اندوهگین بودم که بجای گردش بآلاچیق باز گشتم .
و درست وقتی رسیدم که آقایم از اسب بزیر آمده با زن خویش گفتگو میکرد و چون مرا دید پیشم خواند و گفت :

« آقا دیگر نو کر و بنده من نیستی چون دولت ترا خریده است و از این رو مهمان منی و میتوانی با آزادی بمشهد باز گردی . »
من از شنیدن این سخنان نفسم تنگی گرفت و نزدیک بود خفه شوم

پنداشتم چادر پیرامونم میچرخد و سرم گیج شده بود و فریاد کردم .
آیا راست است ؟

زن تر کمن با خنده گفت : - « چقدر این ایرانیها خرنند . آخر چه شکفتی دارد ؟ دولت شاهنشاهی هریک از سربازانش را بده تومان خریده . ما میتوانیم گرانتر از این هم بفروشیم ولی چون کار گذشته و پول گرفته شده است پس دیگر برو بخانه خود و احمقی را کنار بگذار » هنگامیکه او اینسخنان را میگفت من بیاد مناظر زیبای ولایت خود (خمسه) درختها و شهرها عشقبازی با لایلا ، کریم و سلیمان و عبدالله و دیگر پسر عموهایم افتادم و بازار تهران و دیگر جاها را یک یک پیش چشم خیال آوردم .
آنها نمیدانند و نخواهند دانست که عقل و هوش و زیرکی برتر از همه چیز است و آقائی و سربلندی هر کس باندازه هوش و تدبیر اوست .
تر کمنها نیز بسان فرنگیها باندک چیز از جای در میروند و بکوچکترین نیرنگی آرام میشوند .

میخواستم از شادی آواز بخوانم و برقصم و آنقدر از خود بیخود شدم که همه چیز را فراموش کرده از بسیاری خوشبختی فریاد کردم و زن تر کمن خشمکین شده گفت :

« ای احمق تو دیشب و امروز صبح شراب خورده ای . اگر این بار بچنگم افتی میدانم چه بلایی بسرت آورم ! » اما شوهرش بخنده در آمد و گفت :
« تو دیگر او را بچنگ نخواهی آورد زیرا هم امروز بمشهد باز خواهد گشت . » و روبین نموده گفت : « باز تکرار میکنم . آقا شما آزادید ، «
من دیوانه وار بمیدان بزرگ اردو گاه دویدم همه یارانم مانند من نفس زنان و پریشان شادمان و شوریده از هرسو میآمدند . یکدیگر را در آغوش میگرفتیم و میوسیدیم . خدا و امام را شکر میکردیم . از ته دل فریادمیزدیم :
« ایران . ایران عزیز . نورچشمان ما . » و کم کم من میفهمیدم که چه سبب این خوشبختی و آزادی از تیره روزی ما شده است .

پس از آنکه سپاه ما از هم پراکنده و پاشیده گردید و روزگار اسیری و سختی آغاز شد وقایع بزرگی در ایران رخ داد . شاهنشاه قوی شوکت و بزرگواری و مهربان چون از سرنوشت تیره سربازان آگاهی یافت آتش خشمش زبانه کشید و سران سپاه را هدف تیر سرزنش قرار داده آنها را گناهکار و خائن دانست و گفت شما سبب اسیری سربازان بینوا گشتید زیرا خود در مشهد بغوشی و آسودگی برجای ماندید و خوار و بار و باروت و اسلحه و جامه سپاهیانرا

فروخته با بول آنها بخوشگذرانی سرگرم شدید و آن سیه روزگاران را بدون غذا و باروت و تفنگ در دشت تر کمن ها سرگردان نموده نیست و نابود کردید . سرانجام شاهنشاه ارجمند و پاینده جاه با اراده ای استوار و پایدار فرمان داد تا همه فرماندهان سپاه را سر بزنند که آئینه عبرت دیگران شود . ولی دیری نگذشت که پادشاه نیک نهاد از اسب خشم بزیر آمد و با خود اندیشید که کاریست گذشته و صیوئیست شکسته و آنکهی از کشتن چند سرداز و فرمانده کارها درست نمیشد و باز فرماندهان و سران سپاه بدزدی و نیرنگ و دغل بازی خود ادامه میدادند .

بزرگان و زمامداران کارهای دولت و وزیران از مقصرین هدیه هائی گرفتند چند تن از فرماندهان را تا دو سه ماه از خدمت معزول نمودند . از طرفی پیش پادشاه نیز ارمغانهای گرانبهای فرستادند . و پس از این کارها قرار بر این شد که فرماندهان بجای گناه و نادرستی خود سربازان را از تر کمنها بخرند زیرا سبب اسیری آنها شده اند و باید هر گونه ممکن است آزادشان سازند .

سران سپاه نیز بزرهنگها و سرگرد ها و سلطان ها سرزنش نمودند و این تهدید ها سبب شد که چند مأمور پیش تر کمنها فرستادند و پس از گفتگوی زیاد ما را خریده آزاد نمودند . و ما هم بسان پرنده ای که تازه از قفس بیرون آمده باشد سوی مشهد پیرواز آمدیم .

هوا بسیار خوب بود . شبها آسمان صاف بود و ستارگان در آن مانند دانه های الماس میدرخشید .

و روز ها آفتاب با پرتو طلایی رنگ خود همه جا را روشنائی و صفا میداد . پنداشتی که طبیعت نیز از رهائی ما خندان و شاداب گشته بود .

همه با شادی و خنده و آواز خواندن و رقصیدن راه می پیمودیم و آنقدر امیدوار و دلشاد بودیم که هیچ از خستگی راه نمیاندیشیدیم از این رو پس از دو روز راه پیمائی تند بمشهد رسیدیم از دور مبهوت تماشای مناره های کاشی کاری شده و دیوارهای خانه های شهر بودیم و با خود میانداشیدیم که در آنجا چه خواهیم دید و چه خواهیم کرد ولی ناگاه دو هنگ سرباز دیدیم که در دو طرف جاده صف کشیده بودند و چند افسر هم جلوی آنها دیده میشدند .

ما ناگزیر ایستادیم و احترام گذارده سلام محکمی دادیم . در این هنگام از میان افسران ملائی بیرون و نزدیک ما آمد و دستها را بالا نموده باوایی رسا گفت :

« فرزندان . آفریدگار دو جهان ، خداوند توانا و مهربان که یوسف را از ته چاه و شما را از جنگ ترکمنها رها ساخت شکر گذاریم . » ماهمه فریاد زدیم « آمین » ملا بما گفت :

« باید با فروتنی سپاسگزاری نمائید یعنی آنگونه که ستمدیدگان را سزااست روی بدرگاه خدا آرید دستهای خود را زنجیر کنید و شهر مقدس مشهد وارد شوید تا مردم را دل برینوائی و پریشانی شما بسوزد و از هیچگونه احسان و مهربانی در باره شما خود داری ننمایند . »

ما از این خیال عالی شادمان گشتیم و پاسخ دادیم :

« برای اینکار آماده ایم » آنگاه سربازانی که در دو طرف جاده صف کشیده بودند پیش آمده برگردن و دست ما غل و زنجیر افکندند و بدینگونه دسته های هشت نفری درست کردند .

این کارها ما را خیلی خندانند و اگر چه زنجیرها اندکی سبب رنجمان می شد ولی با خود میاندیشیدیم که چندساعتی بیش در این سختی نخواهیم ماند چون آرایش بیابان رسید طبل و موزیک بصدا در آمد و یک هنگ جلورفت و پس از ما نیز یک هنگ دیگر براه افتاد .

مردم مشهد پیشواز آمده بودند .

ما بآنها سلام میدادیم و همه ستایش و دعا مینمودند ، همینکه وارد شهر شدیم هردسته راه خیابانی را پیش گرفتیم افسران هم ما را پاسبانی و راهنمایی میکردند من با هفت تن از سربازان دیگر در یک مهتابی نشستم و سرجوخه ای که برای نگاهبانی ما گماشته شده بود فرمان داد تا از مردم طلب احسان و مهربانی کنیم . و اینکار نتیجه بسیار خوبی داشت زیرا دیری نگذشت که مردان و زنان و کودکان برای ما برنج و گوشت و تنقلات زیاد آوردند ولی کمتر کسی بود که پول بدهد و گمان میکنم که آن نیکو سرشتان خود نیز چندان پولی نداشتند . شب که شد افسری آمد و ما همه از او خواهش کردیم تا دیگر ما را از بند و زنجیر رها سازد و آزاد نماید که پی کار خود رویم و من خیال داشتم باز شبی را بخوشی نزد دوست مهربان و پسرعموی عزیزم ملا سلیمان بگذرانم اما افسر گفت :

« فرزندان عاقل و بردبار باشید این آزادی که اکنون دارید برای خاطر نیکویی و احسان عموی من سرتیپ (علی خان) است . او برای خرید هریک از شما ده تومان پول بترکمنها داده . آیا رواست که اینهمه برردی نیکو کار و دست و دل باز زیان وارد آید ؟ »

بیگمان شما بچنین کاری تن نخواهید داد. از طرفی سربازان که چیزی ندارند و چگونه میتوانند بدهی خود را پردازند؟

این دشواریها سبب شده که ما شما را بزنجیر افکنیم و از راه گدائی پول برایتان گرد آوریم تا شاید پس از چندی هریک پانزده تومان فراهم کنید و با خوشروئی بمرتیب پردازید.

پس بکار خود سرگرم باشید و مردم را باحسان و نیکوکاری و رحم و مهربانی بخوانید و اگر در این شهر نتوانستید آنگونه که باید پول فراهم سازید در تهران و اصفهان و شیراز و کرمانشاه و دیگر شهرهای ایران نیز بگدائی خواهید پرداخت تا باندازه بدهی خود پول بدست آورید « چون سخنان افسر پایان رسید و خاموش شد ما از ناامیدی و اندوه زیاد خشمیکن گشتیم و باو بدرسگ گفتیم و میخواستیم بعمو وزن و دخترها و مادر و پدر و دیگر کسان او نیز دشنام بدهیم (شاید کسی را هم نداشته باشد) که نگاهبانان بیک اشاره آن دژخیم ما را بزمین افکنده خوب زدند یک پهلوی من فرو رفته دو جای سرم باد کرد و پس از آن ناگزیر فرمانبردار شدیم و من نیمساعت در پنهانی گریستم و سرانجام بسان دیگران بگدائی آغاز کردم ، دردین اسلام کمک و یاری نمودن تیره بغتان و بیچارگان ارزش زیاد دارد از این رو مردم از هیچگونه نیکوئی و احسانی درباره ما دریغ نمی نمودند زنها بویژه خیلی دلسوزی میکردند . دور ما را میگرفتند . بینوائی ما را نگریسته بر حال پریشانمان میگریستند داستان بی سرو سامانی ما را میپرسیدند ما نیز برای آنها راست و دروغ بدبختیهای فراوان خود را میگفتیم و گاه نیز برای آنکه بیشتر ایشانرا باحسان و داریم می گفتیم هفت هشت كودك خردسال اکنون در خانه چشم بزاه ما هستند و از گرمسنگی نزدیک بمرگند .

با این نیرنگها هر قدر میتوانستیم از مردم پول و دیگر چیزها میگرفتیم .

دیدار لایلا خانم

بر کسی پوشیده نیست که سربازان همه از گروه بیچارگانی هستند که نه دوست و آشنا و وابسته ای دارند و نه سرو سامان و پشتیبانی از اینرو هر وقت می خواهند سربازگیری نمایند مردم بینوا و بی دست و پائی را که در کنار کوچه و خیابان یا در قهوه خانه ها و میخانه ها و یا در دهکده ها می یابند گرد

آورده هنگی از جوانهای پانزده ساله تا پیر مردان شصت یا هفتاد ساله درست میکنند و هر يك از این بدبختان تا آنگاه که با نیرنگی فرار نکرده‌اند یا باغوش مرگ پناه نبرده‌اند باید سرباز باشند. آنها که میان ما بیش از دیگران مورد لطف و احسان مردم واقع میشوند جوانهای خوشرو و زیبا بودند. ویکی از سربازان که شانزده سال داشت و زیبا و از مردم زنجان بود پانزده روزه توانست پول بدهی خویش را فراهم آورد و بافسر بپردازد و آزاد شود. منهم در مشهد بهر گونه بود ملا سلیمان را از تیره روزی خود آگاه ساختم. آن مرد نیکوکار هم زود پیش آمد و دست بگردنم افکنده نوازشم داد و برای خاطر لایلا جانم يك تومان بمن داد و منهم بسیار از او سپاسگزاری کردم و ممکن بود باز از او پول بگیرم ولی بدبختانه فردای آنروز ماراسوی تهران راه انداختند در راه نوای بینوائی میخواندیم بجای سرود آهنگ بدبختی و ستم‌دگی ساز میکردیم. بهر دهکده که میرسیدیم بگدائی می پرداختیم و افسران هم با ما شريك میشدند. روستائیان خداپرست نیز ما را بچشم سربازان دولتی و شاهنشاهی نمی‌نگریستند. میگفتند اینها اسیران رنج دیده‌ای هستند که دیر زمانی در پنجه ترگمنها گرفتار بوده‌اند هر يك از سربازان اندك پولی که داشت از دیگران پنهان میکرد. زیرا هر کس باندیشه وهائی خود بود. گاه میشد که پول یکدیگر را میدزدیدند باین سبب من پولم را که سه تومان و نیم بود در دستمال پاره‌ای آبی نهادم و باستر جامه ام دوختم و بهیچکس آنرا نشان نیدادم. برخی از یارانم بیش از من پول داشتند ولی بعضی‌ها مانند یکی از سربازان که ابراهیم نامداشت و کنار من راه می‌پیمود هیچ پول نداشتند زیرا بسیار زشت بودند. چون بتهران رسیدیم ما را بهمان پاسگاه سابق بردند و در يك مهتابی نشاندند مردم محل که مرا میشناختند پیش دویدند و از من داستان بدبختی‌هایم را می‌پرسیدند. زنهای بسیاری مانند خواهر پیرامون ما را گرفته و یکدیگر را فشار میدادند تا بهتر بتوانند سخنان مرا بشنوند. دیواری از چادرهای آبی و سفید پیش رویم کشیده شد. منهم این سخنان را تکرار میکردم:

« آه! مسلمانها. دیگر دین اسلام کجا بود. آمین و کیش یکباره از دست رفته. افسوس. من از مردم خمه و اهل زنجانم. مادری ناینا دارم. عموهایم عاجزند. زنم افلیج است و هشت کودکم با مرگ روبرویند. ای مسلمانها اگر احسان و لطف شما نباشد همه کسانم نیست و نابود خواهند شد منهم از ناامیدی خواهم مرد. » در این هنگام فریادی جاسوز که بگوشم آشنا آمد شنیدم که میگفت: « ای خدا. این آقا است. »

من ییدرنگ فریاد زدم: « لایلا » ناگاه دیدم چادرش را باز نمود و چهره ای چون ماه درخشنده نمایان گردید.

من از شادی میخواستم بآسمان هفتم پرواز کنم که گفت:

« آرام باش. تو امروز یا فردا آزاد خواهی شد. »

پس از گفتن این سخن روی بگردانید و با دو زن دیگر که همراهش بودند دور شد. شب که من بیقرار و چشم براه بودم افسری با یک وکیل باشی کنار آمد و زنجیرم را باز نموده گفت:

« تو دیگر آزادی. هر جا دلت میخواهد برو. »

همینکه من دستهایم را آزاد یافتم دیدم کسی مرا در آغوش میفشارد. روی بگردانیدم و عبدالله پسر عمویم را دیدم و خدا میداند چقدر از دیدار او دلشاد گشتم. عبدالله چون شادمانی مرا دید گفت:

دوست مهربان چقدر خوشبختم که باز ترا آزاد پیش روی خود میبینم

نمیدانی وقتی کریم پسر عمویم گرفتاری و تیره روزی ترا برایم گفت چه اندازه اندوهگین شدم و راستی نزدیک بود از خود بیخود شوم. »

من فریاد کردم: « آه! کریم چقدر خوب و مهربان است. من و او یکدیگر را خیلی دوست داشته ایم و داریم. ولی سلیمان را هم دوست میدارم »

و پس از آن برایش گفتم که سلیمان در مشهد ملا شده و نزدیک است یکی از دانشمندان بزرگ و ملاهای عالی مقام گردد.

عبدالله از سر نوشت او شادمان شده گفت:

« خیلی متأسفم که پسر عموی دیگرم کریم سرانجام نیکی پیدا نکرده میدانی که او عادت بآشامیدن (چائی سرد) شراب دارد. »

من با اندوه زیاد سری تکان داده گفتم: « کریم شراب خوار شده؟

من او را بسیار از باده نوشی سرزنش مینمودم و میکوشیدم شاید با پند و اندرز بتوانم او را وادار کنم این عادت زشت را ترك گوید ولی دزیغا که نشد. »

عبدالله بسخن خود ادامه داده گفت: « با وجود همه اینها من او را بکار واداشته و مال التجاره اش داده ام تا به تبریز و شهرهای دیگر برود و هم کمکی بن کرده باشد و هم خود سودی برد و بیکار نماند. » من با شتاب پرسیدم:

« چه میشنوم آیا تو بازرگان شده ای؟ » عبدالله با فروتنی پاسخ داد:

« آری برادر. من سرمایه ای بدست آورده ام و بهمین سبب همینکه امروز زنم از سر نوشت تیره تو مرا آگاه نمود بیاریت شتافتم. » با شکفتی بسیار پرسیدم: « زن تو؟ »

عبدالله به آرامی گفت: «آری. کریم چون دید نمی تواند لیلای نازنین را نگاهداری کند رهایش نمود و من با او زناشوئی کردم.»
 من گر چه از این سخنان نا خرسند بودم ولی چه میتوانستم بکنم؟ از دست توانای سر نوشت کسی نمیتواند بگریزد.

نا گزیر باید فرمانبرداری و شکیبائی پیشه کرد پس هیچ نگفتم و از پی عبدالله روان گشتم. هنگامیکه نزدیک (دروازه نو) رسیدیم او مرا بخانه زیبایی برده باندروم راهنمایی کرد. و در آنجا لایلا را بروی قالی نشسته یافتم بگرمی از من پذیرائی کرد. از بغت بدم

بیش از همیشه زیبا و دلربا شده بود و چون چشم باو افتاد دلم فشرده گشته اشک بچشمانم دوید. او نیز از رنج و پریشانیم آگاه شد و هنگامیکه پس از نوشیدن چای عبدالله برای رسیدگی بکارهایش بیرون رفت و باهم تنها ماندیم گفت: «آقای بیچاره ام. می بینم که اندکی پریشان شده ای.» من سرم را پائین نموده گفتم: «آری خیلی بدبخت شده ام.»
 لایلا باز بسخن آمده گفت:

ولی باید عاقل و بردبار باشی من از تو هیچ چیزی را پنهان نمی کنم آری ترا بسیار دوست میداشتم و هنوز هم دوست میدارم. اما نیک خوئی سلیمان و خوشروئی کریم و شایستگی عبدالله را نیز می پسندم و اگر کسی از من بپرسد کدامیک از پسر عمو هایت را بیشتر دوست میداری خواهم گفت اگر هر چهار نفر یکی میشدند او را می پرستیدم و جاودانه کنارش بسر میبردم ولی آیا چنین چیزی ممکن است، پس گریه مکن و بیهوده غمگین مباش عشق تو همواره در دل من خواهد بود.

کریم مرا بتنگدستی و بی چیزی گرفتار نموده تو نیز سبکسری و بی خیالی کردی و مرا تنها گذارده رفتی. ولی عبدالله از گودال رنج و تنهایی و بدبختی بیرون کشید اکنون من بیوفائی ترا بخشیده ام.

اما شایسته نیست خود بیوفائی نموده از عبدالله که سبب آسودگی و نیک بغتیم شده است جدا شوم پس از این تا پایان عمر با او زندگانی خواهم کرد و شما را نیز از یاد نخواهم برد.

عبدالله پسر عموی تست. دوستش بدار او نیز هر کار از دستش برآید در باره تو خواهد کرد.»

لیلا از این گونه سخنان برای دلداری دادن من بسیار گفت.
 من نفعت خیلی گرفته و اندوهگین بودم ولی کم کم بخود آمدم و چون

راه چاره را از هر سو بسته دیدم از لیلا گذشتم و خود را پیسر عمو بودن او دلخوش نمودم.

عبدالله بسبب بازرگان بودنش با بزرگان آشنائی و دوستی داشت و همه او را ارجمند و گرامی داشته بگفتارش ارزش مینهادند و برای خاطر او مرا بدرجه سلطانی در هنگ «خاصه» که همواره در تهران بود سرفراز نمودند سربازان و افسران این هنگ گاه بنگهبانی قصر شاهی و زمانی بآب فراهم آوردن و هیزم شکنی یا بنائی و دیگر کارهای دوبرار و بیاغ سلطنتی سرگرم میشدند اکنون که من هم سلطان شده ام گوش سربازان و زیردستان خود را می برم و آنها را خوب لخت میکنم و هیچ از سختیهائی که کشیده ام شکوه ندارم زیرا هر بلای افسران بسرم آورده اند منهم اکنون بسر سربازان زیر دستم میآوردم، چون ما «گارد مخصوص سلطنتی» هستیم.

دیر زمانی است که میخواهند جامه های مخصوص و بکرنگی برای ما فراهم آورند ولی گمان میکنم تا ابد هم این جامه ها دوخته نشود.

گاه میگویند مانند نگهبانان امپراطور روسیه جامه سبز و زر دوزی خوب است و زمانی میگویند اگر سرخ پیوشید قشنگ خواهد بود.

ولی هیچگاه این جامه های خیالی دوخته نمیشود زیرا کسی نیست که پول دوخت آنها را بپردازد و از آن گذشته اگر سربازان جامه های زیبا پیوشند چگونه میتوانند بنائی و هیزم شکنی کنند و دیگر کارها را انجام دهند بهمین سبب سربازان ما هنوز با شلوارهای پاره و بیشتر ییکلاه بسر میبرند تا شاید روزگاری جامه های آنان را نو کنند. وقتی من بیایه افسری رسیدم دیگر دوستان تازه گرفته با افسران همخو و دمساز شدم.

میان افسران با جوان فرنگ رفته ای که سلطان بود و خوی و روش نیکو داشت بیشتر دوست شدم. و او برایم داستانهای شگفت آوری میگفت.

شبی که هردو بیش از اندازه همیشگی شراب خورده بودیم «چای سرد» او بمن سخنهایی گفت که از روی عقل و بسیار درست بود.

«برادر همه ایرانیها نفهمند و اروپائیها نیز نادان. من میان آنها پرورش یافته ام.

نخست مرا بدییرستان گذاردند و پس از آنکه بر نامه دییرستان آنها را بیایان رسانیدم بدانشکبه افسریم فرستادند که (سن سیر) نامیده میشد. دو سال هم آنجا بودم و پس از آن ایران باز گشتم خواستند مرا بر خدمت بگمارند چون دانستند که مرا اندیشه و رفتاری جز آنها است بر من خشم گرفته

جنگ تر کمنها

گستاخ و وظیفه شناسم خواندند و هنگامیکه زیر بار نیرنگ و فریب آنان نرفتم بزیر چوبم افکندند و زدند. در روزهای نخست از زندگانی سیر گشتم زیرا فرنگی ها اینگونه کارها را توهین بشرافت میدانند.»

من در حالیکه گیلان شراب خود را مینوشیدم فریاد زدم «چه ساده لوح و نادانند» دوستم باز بسخن خویش ادامه داده گفت:

«آری آنها خیلی نادانند و از آنچه ما داریم آگاه نیستند. نمیدانند که آنچه آنان ساده می پندارند با اخلاق و روش و آب و هوا و خوی دیرین و آئین و کیش تاریخی ما جور نمی آید و چه بسا کارها که در ایران غیر ممکن است و پیش اروپاییها بسیار سهل و آسان. وقتی من دیدم که مرگم هیچ فایده ای نخواهد داشت از نو راه و روش افسری و خدمت در ایران را آموختم و مانند شما کار آزموده شدم. دست زمامداران و فرماندهان کشوری و لشکری را بوسیدم. بله. بله قربان گفتن و چرب زبانی و نیرنگ بازی را یاد گرفتم. آنگاه دیگر کم کم از ستمگری نسبت بمن کاسته شد ولی برای آنکه مبادا روزگاری خار سر راه آنان شوم و قد راستی و درستی و وظیفه شناسی پیش فرماندهان و سران سپاه بر افرازم نگذاشتند از سلطانی گامی فراتر نهم و بی گمان تا پایان عمر نیز بهمین پایه خواهم ماند. ما هر دو دیده ایم که بسیاری از سرتیپ ها پانزده سال بیشتر ندارند بعضی سرلشکرها جوان هیجده ساله ای بیش نیستند. سربازان دلیر و افسران جنگجویی را میشناسم که هنوز نمیدانند چگونه تیر اندازی باید کرد. من پنجاه سال از عمرم گذشته و دیری نخواهد گذشت که در زیر بار سختی و بدگمانی و کار شکنی بالا دستهایم خمیده شده باغوش مرگ خواهم شتافت. و گناهم اینست که میدانم چگونه باید دسته ای سرباز را مرتب نمود تا پس از ۳ ماه تر کمنها از مرز کشور دور گردند. لعنت بر این فرنگیهای بد سگال باد که سبب همه بدبختیهای من آنها شدند يك گیلان شراب بده تا بنوشم.»

آتش بقدری شراب نوشیدیم که فردای آتش نزدیک غروب من بسختی توانستم از روی قالی که افتاده بودیم برخیزم و دوستم را برجای گذاردم. به پشتیبانی و رشوه دادن عبدالله گمان میکنم امسال اگر سرهنگ نشوم دست کم سرگرد خواهم شد انشاء الله. انشاء الله.

پایان